Forbidden Novels
@Romanmamnoeee

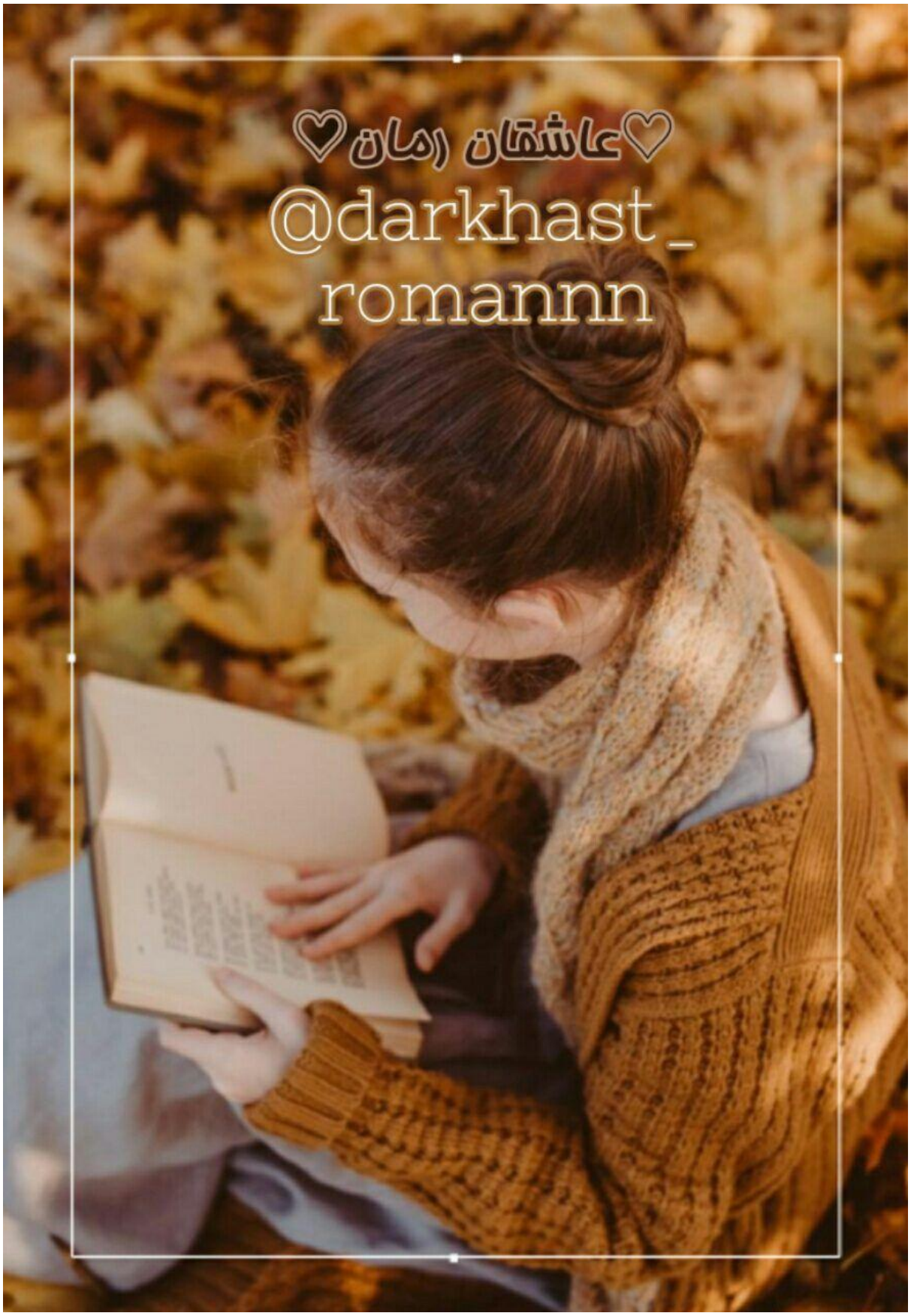
♡عاشقان رمان♡
@darkhast_
romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اسکین 98:
part_1#
#طبیب_کوچک🔞🔥

به قلم : #مریم_محمدی_تبار

هیزم هارو خورد کردم و یه گوشه روی هم چیـدم ، امروز کارام زیاده ؛ باید تا سه کیلومتری کلبه ام رو تله کار بزارم .

یه کم هم از قسمت شمالی جنگل میوه جمع کنم البته اگر میوه ایی هم باشه ، تا غروب طله هارو کار گذاشتم و نتونستم برای جمع کردن میوه برم ، اسب ام رو به درختی که چسبیده به کلبه بستم .
تنها دوست و همدم من اسبم تپشِ که از موقعی که چشم باز کردم تو این دنیا پدرم برام خریداریش کرد و همون طور که من قد میکشیدم و بزرگ میشدم. تپش هم همراه من بزرگ میشد .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

لباس های رنگ و رو رفتم رو که دیشب شسته بودم رو برداشتم و روی شاخه های درخت پهن کردم ، کوزه را برداشتم و رفتم سمت چشمه . تو این تاریکـــی جنگل اونم بدون چراغ نفتی ،خیلی اذیت شدم تا رسیدم ، کوزه رو آب کردم و دست و صورتم رو شستـم ، و دوباره راهی کلبه شدم ، یه چندتا دونه هویج خوردم و یه گوشه نشستم و به آتیش خیره شدم ، این شعله یادآور از دست دادن کوه زندگیم بود کسی که نفسم به نفس هاش بند بود ، کسی که بی دلیل بهم محبت میکرد ،بغض تو گلوم رو کنار زدم و سرم رو گذاشتم رو زانوهام ، چیزی نگذشت که صدای شلیک تفنگ از جا پروندم .

صـــدای تیر اندازی هی نزدیک و نزدیک تر میشد ، از کلبه اومدم بیرون و چراغ نفتی کوچیک ام رو برداشتم و اطراف کلبه رو کامل از نظـــر گذروندم ،چند روزی بود آخـر هفته ها صدای تیراندازی از طرف راست جنگل نظرم رو جلب میکرد ، روزای اولی میترسیدم اهالـــی دِه پیدام کردن ولـــی هفته به

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

هفته هی صدای تیر و تفنگ تکرار شد ، درست مثل الان .....

نگاهی به آسمان پر از ستاره کردم و زیر لب گفتم : خدایا شکرت ، عظمتت رو شکر . شعله چراغ رو کم کردم و برگشتم داخل کلبه ، روی زمین خوابیدم ، به سقف چوبی کلبه ام خیره شدم .
من به گناه نکرده محکوم شدم ،گناهی که اصلا ذره ای به من مربوط نبوده و نیست ،ولی چون خون پدرم تو رگ هامه مردم دِه دنبالم هستن ، کـــاش زبونم لال شده بود و اون روز نمیگفتم بابا من این روستا و طبیعت اش رو دوست دارم ،
پدرم یه طبیب بسیار باهوش و دلسوز بود که به ناحق سنگسارش کردندو
جسدش رو هم سوزوندن ،اره کوه زندگیی من پدرمِه ، از یه دختر بپرسی تنها مرد زندگیت که حکم اکسیژن روبرات داره کیه ؟!؟

بی شک میگه پدرم .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
اشک گوشه چشمم رو با پشت دست پاک کردم و تو جام نشستم ، یه کم که آروم شدم ،برای تپش یه کم برگ جمع کردم و جلوش گذاشتم ،

_تپش غذات رو بخور آفرین دختر خوب ، دستی رو یالش کشیدم که سرش رو تکون داد و عقب رفت ، این نا آروم بودنش نگرانم میکرد.
دوبار دستم رو بردم سمت یالش که نا آروم تر از جا پرید و شیهه بلندی کشید و هی پشت سر هم تکرارش کرد ، من تپش رو خوب میشناختم این حالتش یعنی یکی اینجاست ....
سرم رو روی پیشونیش گذاشتم و زمزمه کردم : تپش آروم باش
سرش رو عقب کشید و دورم چرخید ، این کارش رو هر وقت احساس خطر میکرد و میترسید کسی منو اذیت کنه یا بهم حملِ کنه انجام میداد ، طنابِ دور گردنش رو باز کردم و گفتم : تپش پشت بوته ها بمون تا صدات نزدم نیا . کاری که گفتم رو انجام داد ، تبرم رو برداشتم و به سمت درخت های خوفناک پشت کلبه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

رفتم ، از بین درخت ها یواشکی سرک کشیدم ، چند نفر با چوب افتاده بودن به جون یه نفر ....

_فکر کردی قانون هات و زور گویت بی جواب میمونه ، ارباب کیارش سلامت رو خیلی گرم رسوند ،

+مادراتون رو به اعزاتون میشونم حالا ..... لعنتی .

تو یه حرکت مرد از زیر دست و پای اون چند نفر بلند شد و شروع کردنزدنشون ،هر کدومشون رو یه طرف پرت کرد ، یکیشون از پشت چاقو روتوپهلوش فرو کرد و گفت : از پادر اوردنت خیلی سخت نبود ارباب (بانیشخند)

@skin98

part_2#

#طبیب_کوچک 🔞

به قلم : مریم محمدی تبار

۲۴ساعت قبـل

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش

رو به روی خان دِه پایین ایستـــــادم ، از چشماش معلوم بود خودشو به آب و آتیش زده که بتونه آب روستاش رو تأمین کنه ولی تلاشش بی ثمر بوده

_آب این دو دِه رو باید درست سهمیه بندی کنی ،

پشت بهش ایستادم و گفتم : الان این حرفت یه پیشنهاده ؟!؟!

_نه پیشنهاد نیست ،یه زنگ خطره

همراه با نیش خند گفتم : تو انگار یادت رفته جلو کی ایستادی ؟

_نه یادم نرفته ،فقط دارم حرف حق رو میزنم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چند قدم جلو رفتم و وسط مرز دو روستا ایستادم و با خونسردی گفتم : من چاوش ارباب این روستا نمیخوام به دِه پایین آب بدم

_این ناجوانمرانگیه ، آب نعمت خداست نه تو که اینجوری داری مردم رو برای قطره قطره اش نابود میکنی

از گوشه چشم نگاهش کردم و گفتم : شعار هات تموم شد ، من نگفتم اصلا به ده پایین آب نمیدم ولی همینجوری رایگان نمیشه

_ درقبالش چی میخوایی ؟!؟

چاوش: آفرین رسیدیم به اصل ماجرا ، من دوتا پیشنهاد بهت میدم ، یکیش رو انتخاب کن
پیشنهاد اول ریاست دِه پایین رو به من میدی و کنار گیری میکنی؛
پیشنهاد دوم دوتا از دخترای دِه هرکدوم که من انتخاب کنم،منم آب رو برای شما باز میکنم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_عمرن چنین کاری رو کنم ، با وقاحت تمام داری میگی دخترای روستام رو که مثل خانواده ام هستن رو در ازای آب به تو بدم ،

چاوش : میتونی ندی ، من که به زور نمی خوام ازت بگیرم

_با این کارت میخوای جنگ بین این دو روستا راه بیوفته ، من نمی زارم چنین اتفاقی بیوفته ،

چاوش : کیارش تو میتونی هیچ کاری نکنی تا مردم روستات از تشنگی و خشک شدن محصولاتشون هر روز زجر بکشن

کیارش : یه روز این سلطنتت رو با خاک یکسان میکنم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با تمام شدن حرفش به یکی از افرادم اشاره کردم که مهمون کوچولو دیشب که یواشکی تا روستا من اومد بود رو بیارند ،

برادر کوچیک کیارش که شنیده بودم خیلی روش حساسِ و زیاد بهش اهمیت میده ،دیشب نمیدونم چجوری از خونه بیرون میزنه و سر از روستای من در میاره ،

با ورود علیرضا ،کیارش بهت زده نگاهم کرد و با قدم های که ازش خشم میبارید اومد سمتم ،

کیارش : عوضی میکشمت ، برادر من پیش تو چیکار میکنه

چاوش : همون جا سر جات وایسا واگر نه این خان کوچولوی آینده رو میفرستم اون دنیا

کیارش : لعنت بهت

چاوش: اگر میخوای برادر هفت سالت بمیره یه قدم دیگه جلو بیا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به حشمتی یکی از افراد درجه یک ام اشاره کردم تفنگ رو رو سر علیرضا بزاره .
نگاهم رو از جنگلِ رو به روم گرفتم و به چشمای پر از خشم کیارش دوختم ،

کیارش : اون تفنگ رو از رو سر برادرم دور کن همین حالا

چاوش : میدونی سگ رو چه کتکش بزنی چه بترسونیش یکیه ، برادرت رو آزاد میکنم ، توهم تا غروب فردا تصمیمت رو بگیر

حشمتی علیرضا رو آزاد کرد و در ماشین رو برام باز کرد ،
سوار ماشین شدم و به راننده دستور دادم بریم عمارت ، تازه از شهر برگشته بودم و به یه استراحت حسابی نیاز داشتم ، ولی قبلش باید یه حال اساسی به خودم بدم
حشمتی با اضطراب از آینه بغل ماشین نگاهم کرد و گفت : آقا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش : بگو

حشمتی: من نمیدونم چجوری بگم که .....

چاوش : حرفت رو بزن

حشمتی : یکی از خدمتکار های عمارت با یکی از نگهبان ها هین س*ک*س با هم دیگه دیده شدن

کوروس : تو عمارت من بدون اجازه من ؟!؟ یه بلایی به سرشون بیارم که درس عبرت بشِ

حشمتی : هرچی شما دستور بدید ارباب من همون رو اطاعت میکنم فقط .....

چاوش : ساکت ... چیزی نمیخوام بشنوم

ده دقیقه ای تو سکوت گذشت تا به عمارت رسیدیم .

حشمتی پیاده شد و در رو برام باز کرد ،

همین که پیاده شدم تمام خدمتکار ها به صف شدن ،

سرخدمتکار اومد جلو و گفت : خوش اومدید ارباب

چاوش : صندلی برام بیارید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

رو صندلی نشستم و رو به عثمان محافظ عمارت گفتم : این دو نفری که هین س*ک*س دیده شدن کجا هستن ؟!؟

عثمان : دختر رو که انداختم داخل زیر زمین ، نگهبان هم دست بچه هاست ، پذیرایی ویژه براش تدارک دیدم

چاوش : دختر رو ببر امشب به اتاقت ،

عثمان خر کیف شده و تشکـری کرد ،
کوروس : نگهبان هم بدید دست عماد

عثمان : چشم

چاوش : مرخصی
تعظیمی کرد و خوش خوشان رفت سمت محافظ ها،
حشمتی : بفرماید داخل شام آماده است

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش : گلپری رو بفرست اتاقم ....

skin98@

"part_3#

#طبیب_کوچک 🔞

به قلم: #مریم_محمدی_تبار

وارد عمارت شدم و یه راست رفتم اتاقم .
یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم و حوله ام رو دور کمرم پیچیدم و لباس کثیف هارو همونجا کف حموم رها کردم .
جلـو آینه ایستادم که صدای در بلند شد .
روی لبه تخت نشستم و اجازه ورد رو بهش دادم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
در اتاق باز شد و گلپری وارد اتاق شد ، دراز کشیدم و دستم گذاشتم رو پیشونیم ،

گلپری: ارباب منو خواسته بودین، منم در اختیارتونم

گلپری خودشو نزدیک تخت کرد و خم شد و خیر به مردونه ام لب زد:
همشو میخوام ....
تکون نخوردم که زمزمه کرد : ارباب ه*ا*ت من
(زبونش رو دور لبش کشید)

روی تخت نشست و انگشتش رو نوازش وار روی بالاتنه ام کشید و گفت : اووووف .... آه ....
با لمس بدنت کل بدنم نبض میگیره

بوسه ای زیر شکمم نشوند .
دستش رو سر داد که حوله رو باز کنه مچ دستش رو گرفتم که زبونش رو به شکل دایره ای روی پوست ر*ا*ن*م کشید و لب زد : میخوامت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

(با اخم برندازش کردم)

یه ست توری به تن داشت با یه دامن کوتاه قرمز.....

دستش رو روی سینه های بزرگش کشید و همونجور که دستش رو قفل کرده بودم باسنش رو قلبمه کرد سمتم و سرش گذاشت رو شونه ام .

چنگ انداختم تو موهاش و گازی از گردنش گرفتم که به نفس افتاد .

گلپری : ار....ب...ا....ب من ام.....اده ام

دست انداختم دور کمرش خوابوندمش روی تخت...

زیر دامن چیزی نپوشیده بود و این کار من رو آسون تر میکرد از چشماش ش*ه*و*ت میبارید ، لباشو مثل ماهیی که از آب بیرون افتاده و برای ذره ایی اکسیژن تقلا میکنه تکون میداد و زبونش رو روی لبش میکشید ،

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اوممممم کشداری گفت و خودشو بهم چسبوند ، لبم رو گذاشتم رو لبــش ومحکم شروع کردم به گاز گرفتن

جیغ خفه ای کشید .....

عقب کشیدم و موهاش رو دور دستم پیچ دادم

کشیدمش سمت پایین تخت و حوله رو کنار زد و رو دو زانو نشست ....

انگشت ف*ا*ک*ش رو جلو روم گرفت و مکش زد .

طاقت نیاورد و یه هو تمام مردونه ام رو تو دهنش کرد .....یه کم که گذاشت دستم جلوش بردم و نقطه حساسش رو به بازی گرفتم .....

همین که نزدیک به ارضا شدنش رسید دستمو عقب کشیدم و داگی نشوندمش و تمامم رو فرستادم داخلش ....

گلپری: اههههه....آه.....ارباب... آه.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با یه دستم گردنش رو محکم گرفتم و با دسته دیگه ام جفت دستش رو پشت کمرش ثابت نگه داشتم . آه میکشید و باسنش رو میلرزوند .
یه کم سرش رو عقب کشید و پر از شهوت گفت : اوف .... جون....اوممممم.....

ضربه هام رو محکم و عمیقتر کردم ،جوری که مطمعن بودم که زخم میشه .

گردنش رو رها کردم و نک سینه اش رو به دست گرفتم .

زیر بدنم سر کرد که یکی کوبیدم رو باسنش و برش گردونم.... خودشو یه کم پایین کشید و رو قفسه س*ی*ن*م رو زبون کشید و زمزمه
کرد : جرم بد ارباب ....

پاهاش رو تو شکمش جمع کردم و شدید کمر زدم .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دیگه کنترلی رو خودش نداشت و جیغ کشید و خودش به تخت کوبید....
همجوری که ت*ل*ن*ب*ه*میزدم نقطه جیش رو به بازی گرفتم .

گلپری: آه....ارب....ا.....تموم.. ....اوممممم...

دستش رو بند گردنم کرد و ناله های بلند سر داد . با پشت دست دوتا ضربه زدم رو نک سینه اش که لرزید ..... سرشونه اش رو محکم گرفتم و تا ته یه رفت و برگشت رفتم و آروم شدم.

کشیدم کنار و تنه ای به در زدم
(از پشت در اتاق)
حشمتی : بله آقا
کارم باهاش تموم شد ببرش
skin98@

#طبیب_کوچک 🔞 part5_4#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم : #_مریم_محمدی_تبار

زمان حال

بی حـــال داشت میومد سمتی که من ایستاده بودم .
یه نفر از بینشون که کمتر کتک خورده بود. تفنگ به دست اومد سمت مردِ

_ نفسات به شمارش افتاده ، کم کم نمیتونی نفس بکشی ، بعد پاهات بی جون میشه و در آخر .....

چاوش: میکشـــ.....

_الان با تیر خلاصت میکنم

ماشه ی تفنگش رو کشید و سمت مرد
نشونه گرفت ،
ترسیده بودم ، نمیدونستم بهـــش کمک کنم یا نه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
که یه دفعه اون مرد بهش گفت : این جنگـــل خودش از پا درت میاره ، دیدار تا قیامت اررررررربابـــــ .....

\گیلدا\

اوففففففففف بلاخره رفتـــن ، حالا چیکار کنم ؟
آروم آروم رفتم سمتش ، باید سریع یه کاری کنم ممکنه کسی سر برسه .
کنـــارش زانو زدم و نگـــاه به زخمش کـــردم ،

ای وای .....

رفتم به کلبه و دارو هایی که نیاز بود رو برداشتم ، با یه دستمال تمیز ،
باید زخمـــش رو پانسمان کنم واگر نه زنده نمیمونه .

تو این تاریکی شب به سختی میشد چهراش رو ببینم
آخه این مرد کیه ؟!؟؟؟ چه دشمنی باهاش داشتن ؟؟ای وای صدای ماشین میاد ، نکنه دوبار برگشتن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حالا چیکار کنم ؟
سریع وسایلم رو برداشتــم و رفتم ....

\چاوش\

پاهام بی جـــون شد و افتادم رو زمین ،
چشمام تار میدید و نمیتونستم جلوم رو ببینم ، صدای پای یه نفر رو شنیدم ،
بهم نزدیک شد و دست رو زخمم کشید و
زمزمه کرد : ای وای چاقــو سمی بوده
دیگه بعدش نفهمیدم چی شد .....

*چند ساعت بعد *

با سوزش زخمم چشم باز کردم ،
حشمتی نگران گفت : ارباب... خداروشکر چشماتون رو باز کردیدن ، هر چـــی شماره دکتر رو میگرفتم جواب نمیداد

چاوش : نگران نباش حالم خوبِ .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

مگه تو زخم من رو ..... یه لحظه صبر کن ....

به پهلـــو شدم و نشستم دستم رو روی زخم پهلوم گذاشتم ،
حشمتی : ارباب بخوابید زخمتون مطمعنن عمیـــقِ ، سر باز میکنـــه.....

چاوش : هیس ....حشمتی تو که اومدی بالا سر من کسی رو ندیدی ؟!؟

حشمتی : نه چطوره مگه ؟!؟

چاوش: تو زخم من رو پانسمان کردی ؟

حشمتی : نه ارباب من وقتی رسیدم زخمتون پانسمان شده بود ،

هیـــچ دردی رو احساس نمیکنم ، من خودم صداش رو شنیدم که گفت: ای وای چاقو سمی بوده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یعنی کی جون من رو نجات داده ؟؟؟ اصلا اون موقع شب اونجا چیکار میکرده ؟

_حشمتی اون اطراف کلبه ای چیـــزی نیست ؟؟؟

حشمتی : نه ، گستاخی من رو ببخشید چرا میپرسید؟

_ هیچی ،یکـــی رو بفرست به کیارش پیغام بده ، این حرکتت رو یه نوازش میدونم

حشمتی : ارباب بی جواب نمیزارمش ، این حال الانتون تقصیر کیارش

_جعبه کمک های اولیه رو بیار

باید ببینم چه بالایی ســر زخمم اورده ، هیچ دردی رو احساس نمیکنــم ،
رکابیم رو بالا زدم و گره دستــمال رو باز کــردم ، یه مرحم سبز رنگ روی زخمم کشیده شده بود ، بوی دارو های کوهی رو میداد .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

هر کی بود !!کارش رو به نوه احسنت انجـــام داد ،
تو یه نگاه سطحـــی تشخیص داد چاقو به زهر آغشته شده ،
بدون بقیه زدن زخمم بهم نزدیک و خون ریزی هم نداره ،
صدای نازک و آرومی داشت ..... یعنی کی میتونه باشه ؟؟؟؟
حشمتی بدون در زدن وارد اتاق شد
و گفت :.....
با حرفی که زد ،
یه ضرب بلند شدم و از اتاق زدم بیرون....
skin98@

#طبیب_کوچک 🔞
part_6#

به قلم: #_مریم_محمدی_تبار

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی بدون در زدن وارد اتاق شد
و گفت :.....
با حرفی که زد ،
یه ضرب بلند شدم و از اتاق زدم بیرون ....

حشمتی : ارباب شما استراحت کنید من خودم .....

به ارباب گفتن های حشمتی توجه نکردم . اگر من خان این ده هستـــم ، کاری میکنـــم برای زنده بودنـــش مثل سگ برای کوچکترین چیز هم جلوم خم و راست بشه ،
، صدای داد و بیداد ها رو اعصـــابِم ....
هووو**ففففففف**.....

+ارباب .... ارباب ....

-برین کنار ما تا اربابمون رو صحیـح و سالم نبینیم جـــایی نمیریم .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به در وردی که رسیدم عثمان در رو برام باز کرد ،

عثمان: ارباب .....
تتفگ اش رو از کمـــر شلوارش کشیدم بیرون و به سمت آسمان سه بار پشت سر هم شلیک کردم ،
مردم در حیاط رو باز کردن و هجـــوم اوردن داخل.....
با دیدنم متوقف شدند ،

حشمتی : من که بهتون گفتم خان سالمه ،

_خداروشکر ارباب صحیح و سالم هستین

دستمو به معنی کافیه بالا اوردم که کدخدا ابراهیم جلو اومد و گفت : کیارش بین مردم هر دو روستاپر کرده شیر درنده روستا رو برای همیشه از بین بردم ، ما در مقابل این گستاخیش بی جواب نمی مونیم

-کدخدا ارباب زخمیه ،نگاه پیراهنشون خونیه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جلـو اومد که گفتم : همون جا بمونید من حالم خوبه
کدخدا: این اتفاق چجوری افتاده ؟؟؟

حشمتی : من براتون تـ.....
سر بلند کردم و گفتم : همگی برگردید به خونه هاتون ، کداخدا شما با من بیاید داخل آلاچیق صحبت میکنیم
به حشمتی اشاره کردم مردم رو راهی خونه هاشون کنه ،

کدخدا: مردم روستا خیلی آتیشی شدن ،ممکنه خون و خونریزی بشه انوقتِ که دیگه.....

میون حرفش پریدم و گفتم : من ازت میخوام یه جوری آرومشون کنی ،

کدخدا: ولـــی.....

_این یه دستوررر

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کدخدا: چشم

_اینا رو بهت میگم که در جریان باشی ، پس خوب گوش کن و همین جا هم دفنش کن ، افراد کیارش چند ساعت پیـــش حدود ساعت ۷ ، بهم حمله کردن و یه نفرشون چاقوی سمی فرو کرد داخل پهلـــوم ، ولی الان خوبم

کدخدا: خدای من بلند شد باید ببریمتون بیمارستان

_من خوبم ،گوش کن ببین چی میگم ، زخم من پانسمان شد تو همون جنگـــل ، بخاطر سمی بودن چاقو دیدم تار شد و نتونستم اون فردی رو که زخمم رو پانسمان کرد رو ببینم ولی صداش رو شنیدم ، یه جسله بزار و برام پیداش کن

کدخدا : ارباب هر کی بوده مطمعنن از مردم ده هست

_میتونی بری

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بلند شد و رفت ، زیاد هم برام مهم نبود کی بوده ؟؟؟ فقط یه سوال تو ذهنم همش تکرار میشه ،چرا اونقدر میترسید و از دیدن این اتفاق هراس داشت ،

حشمتی : کاری با من ندارید ؟!

باید تدارک سوپرایز برای حشمتی رو ببینم، این سال ها از جونـش برای من گذشت ،

_بگو سویت کناری عمارت رو تا فردا صبح تمیز و مرتب کنن ، تمام وسایل هاش رو جدید خریداری کنن و .... خلاصه همه جور اماده باشه

حشمتی : به روی چشم ارباب

_خودت هم میری یه سرویس خواب به سلیقه خودت با تمام تجهیزات بار ماشین میزنی و میاری

چشمی گفت و رفت سمت نهگبان ها ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

طلوع آفتاب فـــردا کیارش به سزای کارش میرسه و این دفعه بدجور میسوزه ، نقره داغش میکنم .....
نقره داغ...
skin98@

"Part_7#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#مریم_محمدی_تبار

دستمال روی زخمم رو برداشتم و یه گاز تمیز روی زخمم گذاشتم و دکمه های پیراهنم رو بستم ، تفنگم رو زدم پشت کمرم و دستور دادم حرکت کن ،
حشمتی وسایل کمک های اولیه رو داخل سینی گذاشت و از رو صندلی برداشت و داد دست سر خدمتکار ،
سوار شد و در رو بست ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی : درد ندارین ؟

_نه . سویت چی شد ؟

حشمتی : همون جوری که میخواستید آماده است

با ایستادن ماشین پیاده شدم و رو به روی کیارش قرار گرفتم ،

کیارش : سلام

_خب تصمیمت چیه ؟

کیارش : تو باید الان مرده باشی

_(پوزخند)من اون حرکتت رو یه نوازش میدونم ، خانواده ها اماده هستن ؟

کیارش : اره

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ نیاز نیست که بخوام برم تک تک ببینمشـون ، دو نفری که میگم بیار،

با خشمی که به زور داشت کنترلش میکرد یه قدم اومد جلو و گفت : نام ببر

_کژال و آهو

با صـــدای تحلیل رفته لب زد : چی ....؟

_دو نفری که گفتم رو وقت داری تا دو روز دیگه سر ساعت ۴ صبح بفرستی ، ثانیه ای کم و زیاد بشه ، دیگه قطره ای آب به این روستا نمیدم

عقب گرد کردم و ادامه دادم : حرکت های نادرستی نکن ، اگر هم حرکتی که نباید کردی (از گوشه چشم نگاهش کردم و ادامه دادم) حضوری بهت نشون میدم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

قیافه اش خیلی دیدنی بود من با این حرکتم پام رو روی گلـــوش گذاشتم و یه فشـــار سطحی داده بودم تا حساب کار دستش بیاد .
کنار جاده اصلی که رسیدیم از تو آینه اشاره کردم به راننده ،

_بله ارباب

_بزن کنار ،

پیاده شدم و ادامه دادم: حشمتی تو با من بیا

skin98@

"Part_8#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#مریم_محمدی_تبار

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

\گیلدا\

نفس زنون خودمو به کلبه رسوندم ، خدا کنه ندیده باشه منو ....
اگر منو دیده باشه برام دردســـر میشه ، اون مرد هر کی بود . با اون هیل درشتش بخاطر از پا در آوردنش از یه سم خیلی کشنده استفاده کرده بودن ، سمی که از گل شکوفه مانندی با سختی گرفته میشـــه ،

تپش شیهه ای کشید و اومد سمتم و سرش رو به دستم کشید ،

_تپش هیسس چیزی برای ترس نیست

اگر اون مرد رو رهـــا میکردم با اون سم تو بدنـــش عمرن زنده میموند ، هوفففففففف..... نکنه بخاطر این که نجـــــاتش دادم تو دردسر بیوفته ام .
اگر برگرد ؟!!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خدایا خودت کمکم کن ، بر نگـــرد اصلا ولی بعیـد میدونم . تو اون هوای تاریک با اون سم کشنده تونسته باشه منو ببینه ....

ســـرم رو روی گردن تپش گذاشتم که صدای تیر اندازی دوباره شنیـــدم ،
مردم اینجا هر روز دارن وحشی تر میشن ، فقط فقط هم بخاطر اینکه ده پایین و ده بالا دوتا خان داره کهباهم دیگه کنار نمیان،
هر کدومشـــون نزدیک به ۹۰ سالسون ولی دست از این کاراشون نمیکشن ،
کاش مردم ده کاری به کسی نداشتن .....کاش خانی وجود نداشت ...
ای کاشش.....

اینقدر فکر کردم که زمان مثل برق و باد گذشت و صبح شد ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

هیزم هارو با تبر تکیه تکیه کردم و بردم داخل کلبه ام ، یه چیزی سر سری هم با آب قاطی کردم گذاشتم رو آتیش برای نهار ظهرم،

_بگیردیدش ..... زود باشین

+تو رو خدا ولم کنین ..... جیغغغغغغ

_وایـــساااااا..... با توهم وایسااااا..... برات خیلی گروه تموم میشه ،

+ولم کنینن .... ولم کنیننننن

_دختری چموش وقتی جریان فرارت رو به ارباب گزارش دادم اون.....

+آشغال ها ولم کنید ، حالم از همتون بهم میخوره ....نهههههه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
پتو نازکم رو برداشتم و انداختم رو سرم . پنجره رو باز کردم ، باید بدون اینکه ببیننم کمکش کنم ،

_تپش بیا ..... تپش..

به پنجره نزدیک شد ، دستی رو سرش کشیدم و زمزمه کردم : باید اون دختر رو نجات بدیم ،
پریدم رو کمرش که بلند شد و با سرت سمت صدای دختره رفت ،
از بین درخت ها گذشتیم.
تمام حواسم پی فقط به دختری که زجه زنداش کل جنگل رو به گریه انداخته بود ،
از دور دیدم که دوید سمت قسمت پایینی جنگل ، سرم رو به گوش تپش نزدیک کردم و لب زدم : از سمت چپ برو باید هواسشون رو پرت کنیم

سرعتش رو بیشتر کرد که ..... وای .....
نهههههه....
skin98@

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

part_9#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

سرعتش رو بیشتر کرد که ..... وای .....
نههههههه....

یه هو تپـش ایستاد که پرت شدم به جلو و با سر رفتم تو زمین

_آخ ..... سرم.....

_وایساااا تا کی فرار میکنی ،

+گرفتیمش

لعنتی گیرش انداختـــن ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با برخورد سر تپش به پام نگـــاهـش کردم . چشماش اشکـــی بود و آروم ناله میکرد ،
خودمو روی زمین کشیدم و دستـــم رو روی سرش کشیـــدم ، دستش رو بلند کرد و سرش رو روی زمین بی حال کشید ،

، همونجور که من از رو کمرش پرت شده بودم پایین اونم خودشو رو زمین انداخته بود ، آخه یه حیوان

چقدر میتونست احساسی برخورد کنه و صاحبش رو دوست داشته باشه ،

_تپش باید برگردیم کلبه ،

خیلی فاصله گرفته بودیم و این اصلا خوشایند نبود و خبـــر از اتفاق های بد
میداد .
بلند شدم و راه اومد رو برگشتم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تپش پا به پام میومد و صداهای الکی از خودش در میورد ، به کلبه که رسیدم سرش رو سمتم گرفت و غمگین سر تکون داد .

این نگاهش رو روزی که اون اتفاق نحس هم افتاد به چشم دیدم .
تو چشماش پر از حرف های ناگفته و یه غم عظیم بود درست مثل من ،

مشغول درست کردن وسایلِ تمرینم شدم ،
من به پدرم قول دادم اولین دختری باشم که تو این رشته مهارت دارم و همیشه بهترین باشم ،

باید هر چه زودتر یه راهی برای خارج شدن از این جنگـــل پیدا کنم .....
هر چه سریعتر.....

\چاوش\

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

نذاشتم کلمه اش رو کامل کنه و مشتی زیر چونه اش خوابوندم و.....

حشمتی : ارباب مگهـ.....

یقشو گرفتم و دوتا مشت دیکه حواله صورتـش کردم و داد زدم : میزنمت تا به خودت بیایی

مشت اول .....

_اینو زدم تا یادت بمونه بی کَس نیستـــی

مشت دوم ....

_اینو زدم تا چیزی تو دلـــــــت نگهه نداری

مشت سوم....
_اینو زدم تا بفهمی من حالو نیستم و میفهمم چته

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

رهاش کردم و ادامه دادم : چرا تچ دلت نگهه داشتی هاااا ، مگه نگفتم تو خلوت میتونی مشکلاتت رو بگـــی ، گفتم یا نگفتمممممم ؟؟؟ با تو هستم حشمتی گفتم یا نگفتم؟؟؟

حشمتی: من نباید .... از حس.....

سکوت کرد و خیره شد به پشت سرم .

حشمتی:(با دندون های جفت شده) من اینو میکشمممممم ، میکشمش و به بعدش هم فکر نمی کنم ...
skin98@

Part_10#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

گیلدا(طبیب کوچک)

برگشتـــم که دیدم افراد کیارش آهو رو گرفتن و به زور روی زمین میکشنش تا همراهـشون بره .

حشمتـی: لعنت به منننننننننن اربابببببببب لعنت به منننننن

دستم روی شونه اش گذاشتم و یه مشت دیگه حواله صورتش کردم و گفتم : هر چی تو اون دل بی صاحابتِ به زبون بیار

حشمتی: اجازه مرخص شدن بهم میدید ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دوتا دکمه اول پیراهنم رو باز کـــردم و آستین هام بالا زدم و گفتم : آماده ای مسابقه بدیم از راه جنگل تا عمارت

حشمتی : اره

_سه .... دو..... یک.... حرکت

دوش به دوش هم دویدم ، از بین درخت ها گذشتیم و از کنار مزرعه به بعد برگشتیم و عقب عقب دویدیم .

حشمتی : تو این همه سال نتونستم بشناسمتون

_هیچ وقت هم نخواهی شناخت

حشمتی : یه چیزی برام مبهمه !

_چی ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی : کتک امـــروزم دلیلش چی بود ؟؟؟ هر چی فکر میکنم مبینم همه کارام درست انجام دادم

به دیوار عمارت اشاره کردم ،
برگشت رو به جلـــو و خودشو به دیوار رسوند و زانو زد و کمرش رو خم کرد ،
به عقب عقب رفتنم ادامه دادم یه کم دیگه که نزدیکش شدم . برگشتم و یه پام رو روی کمرش و دستمو به دیوار با یه پرش روی دیوار جا گرفتم .

حشمتی : ارباب یـــ.....ـه.....

_حشمتی یه چیزی سر جاش نیست

حشمتی: نـههههههه

خودشو رو دیوار کشید و ثانیه بعد صدای شلیک به گوش رسید.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
صبـــر من هم حدی داره انگـــار میخوان اون رو منم ببینن ،
_عثماننننننن

از قسمت پشتی عمارت دوید سمتم و گفت : بله ارباب

_زنگ بزن دکتر ، یکی هم بفرست بگو به کیارش بگه تموم شد ، گفتم نوازش هات رو بزار کنار ولی نفهمیدی .....

عثمان : چشم

شونه حشمتی رو گرفتم و تا اتاقش بردمش و دستور دادم کت و شواری برام بیارن ،
بیست دقیقه بعد دکتر اومد و زخم حشمتی رو پانسمان کرد ،

حشمتی : اربـ.....
_تو تنهایی چاوش صدام کن
حشمتی : چاوش نیاز به این کارا نبود

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بی حرف همونطور که می رفتم بیرون گفتم : کت شلوار رو تخت رو بپوش

حشمتی: برای.....

_سوال نپرس

***
وارد اتاقم شدم و یه راست رفتم داخل حموم

سـرم رو لبه وان گذاشتم و چشمام رو بستم .
چنـد دقیقه ای گذشت که صدای قدم های یه نفر رو تو اتاقم شنیدم.
یعنی کیه که به خودش اجازه داده بیاد اتاقم ، در حموم بدون کوچک ترین صدایـی باز شد.
دستم رو از آب بیرون آوردم و بردم زیر سرم ، نفس هاش رو نزدیکم حس کردم .
تو یه حرکت .....
_نههههههه
skin98@

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

Part_11#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#مریم_محمدی_تبار

تو یه حرکت تفنگم روی شقفه اش گذاشتم ،
چشم باز کردم و گفتم : کی بهـــت اجازه داد وارد اتاق من بشی ؟

_بـ.....تفنگ...

_بیجا کردی که اومدی اینجاااا

_ارب..... من فقط... خواستم....خستگی.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_گلپری حد خودت رو بدون تو فقط حکم یه پاکت شیر رو داری که هر وقت من بخوام تاریخ مصرفت تموم میشه

گلپری: اومدم آرومتون کنم و خستگی از تنتو.....

_گمشو برو بیرون

گلپری :ارباب این دفعه براتون سنگ تموم میزارم

دستش رو سُر داد رو سرشونه ام.

انگشت اشاره ام گذاشتم رو ماشع و با یه تکون تفنگ دور انگشتم چرخید و با یه لمـس غیر قابل دیدن ، خشاب رو آزاد کردم و زدم تو سر گلپری

گلپری: آخ.... اربـ.....

_حدت رو بدون و رعایتش کن واگر نه خیلی بد میشه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با بغض گفت : متأسفم که ا.....ربابم رو ناراحت کـــردم

دستش رو خواست بکشه عقب که سر شونه اش رو گرفتم و گفتم : خربزه خوردی پای لرزش هم بشین. بلند شو لباست در بیار یالا

گلپری:نمیخوام بهتر کـــ.....

_یالاااا زود باش

گلپری: چشم

_آب داغ رو باز کن یه کم آب از سردی در بیاد

دوباره چشمی زیر لب گفت و لباس هاش رو از تنش در آورد.

گلپری : واااای ارباب زخمتون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
خم شد و قفسه سینه ام رو بوسید.

زبونش رو کشید رو سیس پک هام و آهی زیر لب گفت ، گردنش رو یه دستی گرفتم و چسبوندمش به دیوار و کنار گوشش گفتم :(با تحکم) وقتی آوردند اینجا بهت گفتم پا رو قانون های من نزار گفتم یا نگفتم ؟

خودشو بهم چسبوند و پر شهوت خودشو بالا و پایین کرد .
پســـش زدم و چنگ انداختم و موهاش و داد زدم تو صورتش : گم میشی تو اتاقت ،میفهمم چجوری ادبت کنم
هلش دادم سمت در و حوله ام رو دور کمرم بستم .
جلو آینه استادم تا با سشوار موهام خشک کنم.
در اتاق خیلی آروم باز شد و بسته شد و خبر از بیرون رفتن گلپری میداد و مهم نبود ،
خیره به دود وسط آسمان شدم که آزاد و رها هر سمتی میخواست میرفت ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
با نگاهم دنبالش کردم و دیدم که از جنگل پشت جاده قدیم به این سمت میاد ،
یه چیزی اینجا سر جاش نبود!!! یعنی جایی آتیش گرفته ؟؟؟؟ یا..... نکنه ؟.....
باید یکی رو بفرستم چک کنه ،

_عمثان

(از پشت در)

عمثان: بله ارباب
_برو جنگل جاده قدیم وجب به وجبش رو ببین، هر چیز مشکوکی دیدی بیا گزارش بده

عثمان:اعطاعت

_صبر کن سر راحت به کدخدا بگو اگر خبری در رابطه با موضوعیی که گفتم داری ؟ خبرم کن.
@skin98

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

Part_12#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#مریم_محمدی_تبار

باید بدونم اون کسی که زخمم پانسمان کرده کیه ؟
بایددد....
بند حوله رو باز کردم و گاز روش رو که بخاطر برخورد آب شل شده بود برداشتم ،
در اتاق باز شد ،

_زخمتون بهتر ؟؟

_حشمتی زخم بازوت چطوره ؟

حشمتی : خوبِه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
نزدیک اومدم و جعبه کمک های اولیه یی که دستش بود رو گذاشت رو میز.
مشغـــــول عوض کردن پانسمانم شد ،

حشمتی : اون جنگلی که عثمان رو فرستادید.....

میون حرفش پریدم و گفتم : فال گوش وایستاده بودی ؟

حشمتی: نه ، عثمان خودش گفت

_خب

حشمتی : اون جنگل نفرین شده است.....

_چرا نفرین شده ؟؟

حشمتی : الان دو سال که نه کسی اون سمت میره ،نه کسی از اون سمت به دِه میاد.

_خب

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: یه حرف های خاله زنکی بین مردم روستا دهن به دهن میچرخه ،

_حشمتی نسیه صحبت نکن واگر نه قاطی میکنم

حشمتی: دوسال که صداهای عجیب از اون جنگل میاد ، هر کی تو اون جنگل میره یه بلایی سرش میاد ، میگن ارواح اونجا زندگی میکنه ولی من اینو باور ندارم ،
همین پارسال یه نفر وارد جنگل شده و زحمی برگشته.

_اینا همشه اش خرافاتِه

حشمتی : کاری با بنده ندارید ؟؟

_یه عاقد خبـــر کن

حشمتی: عاقد!!!! برای چیه؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_برو حرف نباشه

یکباره.....
خیره به چشم های حشمتی گفتم :توهم شنیدی؟

حشمتی:اره ولی این صدا این صدا از مسافت زیاد دوری نیست

پیراهن شلواری پوشیدم و به سرعت از اتاق زدم بیرون.
این صدا میتونه کلیـــــد راه من باشه....
skin98@

"Part13#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

گیلدا(طبیب کوچک)

به حشمتی دستور دادم تمام محافظ هارو به خط کنه.
باید سر در بیارم که چه کسی این موقع روز شلیک کرد ؟؟؟؟ اونم تو جنگلی که دو سال نتونستن تا نزدیکش رفت آمد کنن. ممکنه یکی از افراد کیارش داخل جنگل جا خوش کرده باشه .....
باید قبـــل از این که اتفاق ناگواری بیوفته جلوش بگیرم ،

حشمتی : ارباب کدخدا اومد شما رو ببینه

_ میشنوم

کدخدا: سلام آقا من درمورد اون موضوع جلسه گذاشتم و دختری که اون شب زخـــم شما رو پانسمان کرده رو پیدا کـــــردم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_خوبِه سریع برو بیارش

کدخدا: به روی چشم

تو سکوت به تماشای تنها چیزی که با دیدنش منو به دنیای دوست داشتنیم میبرد نشسته بودم ،
نمی دونم چقدر گذشت که صدای داد کیارش از پشت دیوار های بلند عمارت باعث شد نگهبان ها هر کدوم یه قدم به عقب برن.
پوزخندی به روشون زدم.....
دفترچه این پشه مزاحم (منظورش با کیارش خان)امروز بسته میشه.....

دو دستم رو داخل شلوار ورزشیم کردم و با قدم های محکـــم به سمت در وردی عمارت رفتم.

عثمان : ارباب چاوش خان اومده به همراه افرادش چه دستور میدید؟؟؟؟

با سر اشاره کردم در رو باز کنند.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: ارباب تمام محافظ ها آماده هستن.

_عاقد چی شد ؟؟

حشمتی: اومده داخل عمارتِ
بدون توجه به کیارش رفتم داخل عمارت و رو صندلی اربابیم نشستم و پا رو پا گذاشتم ،

کیارش: دخترا رو اوردم ،

_حشمتی رو مبل دو نفر بشین

کیارش :(با حرس) تکلیف آب رو مشخـــص کن ، من وقت ندارم

_آهو رو نمیبینم

کیارش: بیاریدش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
یه دختر با لباس گلدار که یه پیراهن گل گلی به همراه یه دامن بلند و روسری به تن داشت رو به زور آوردن.

صورتـش خیس از اشک بود .
من این دختر رو اصـلا ندیده بودم فقط اتفاقی صدای پدرم رو شنیدم.....
که گفت اسمش آهو هست ،

کیارش : اگر میخواید بازیمون بدی رک بگـــو

_ چند سالشه؟

کیارش: ۱۷

به کنار حشمتی اشاره کردم و گفتم : رو مبل بشین

کیارش: من وقت اینکه رو مبل بشینم رو ندارم. آب ده من رو بعد تحویل گرفتن دخترا باز کن . فقط همین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_(با پوزخند) من هم با تو نبودم. دختر رو مبل بشین عاقد شروع کن ، شناسنامه ها که دستتِ

حشمتی : ارباب شـ.....

_هیس....

من از علاقه بیش از حد حشمتی نسبت به آهو خبر دار بودم و الان میخواستم به عقد هم درشون بیارم و ساختمان پشتی عمارت رو در اختیارشون بزارم.

کیارش : آهو اگر می خوای پدر و مادرت سالم بمونن سریع بله رو بگو

عاقد کارش رو شروع کرد و بعد از بله پر از بغض آهو همه چی تموم شد ،

_خانواده آهو از این به بد تو ده من زندگی میکنن ، عثمان کژال رو بفرست آشپز خونه پیش خدمتکارا آقایون رو تا بیرون راهنمایی کن و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بعد برو و کارای مربوط به آب رو انجام بده ،
skin98@

"part14#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

همین که سالن خالی شد حشمتی بلند شد و اومد نزدیکم
،

حشمتی: برداری رو در حقم تموم کردی ، تو چیزی رو به من دادی که.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دو دستم رو باز کردم و گفتم : بیا پسر

مردونه همو بغل کردیم ، روی هر دو سرشونه ام رو بوسید و ادامه داد : خیلی ازت ممنونم ، من چی فکر میکردم چی شد ؟!؟

_ساختمان پشتی نصفیش به نام منه و نصف دیگه اش هم تو ، وسایلت رو ببر اونجا ،
زنت هم ببر براش وسایل مورد نیازش بخر ،
برو یه امروز رو آدم خودت باش
برق شوق رو تو چشماش میدیم که از خوشحالیه زیادی دست و پاش رو گم کرده ،

سالن رو ترک کردم.
باید گروهم رو بفرستم این قضیه بو داره ،
وارد اتاق کارم شدم ،

_خوب گوش کنید ببینید چی میگم با شیش نفرتون هستم ، میرید جاده قدیم رو کامل کشیک میدید ، کی میاد ؟؟؟ کی میره ؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
حتی یه مورچه هم نباید بدون اطلاع من از جاده رد بشه و بره سمت جنگل ،
هر یک ساعت یکبار هم بهم گزارش میدید.
مرخصید

+اعطاعت ارباب

_کدخدا رو بفرست اتاقم

*
کدخدا: این همون دختریه که جون شما رو نجات داد

بدون اینکه نگاهی بهش کنم گفت : اون موقع شب اونجا چیکار میکردی ؟

کدخدا: رفته بوده علف جمع کنه که راه رو گم میکنه

_چرا نجاتم دادی ؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کدخدا: نفرمایید شما ارباب ما هستین کسی که صلاح مارو میخواد ، تا شما رو دیده شناخته و زختمون پانسمان کرد

_کجـــای من زخمیه ؟؟؟

کدخدا: مـ....

_ساکت مگه خودش زبون نداره که تو به جاش جواب میدی

سکوت.....

_جواب بده

+دستـــ....ت....ون....

_کجا دستم ؟؟؟؟
دست و پاش رو گم کرد و لرزون گفت : بازو.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کف دستم رو کوبیدن رو میز و داد زدم : فکر کردی با بچه طرفی ، روزگارتو سیاه میکنم

_اقا تو رو خدا نه ، غلط کردم.... به خدا....

@skin98

"Part15#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

کدخدا : ارباب مگه چی شد ؟؟؟ چرا اینجوری برخورد میکنین با کسی که جونتون نجات داده ؟؟؟

_اینا همه اش دروغه ، این دختر تا حالا اصلا منو ندیده ، جای زخمم هم اشتباه گفت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
ولی بد بلایی به سرش میارم که دفعه دیگه جرعت نکنه به هیچ بنی بشری دروغ تحویل بده

دخترِه به گریه افتاد و گفت : تو رو خدا آقا.... کاریم نداشته باشید به خدا من....

_ فقط یه راه داره که بزارم زنده از این عمارت بیرون بری. خوب گوشات رو باز کنن ببین چی میگم و دقیق به سوال هام جواب بده

+(با گریه)چشـــم.....

_از کی دستور گرفتی ؟؟؟

+از کیارش خان ، اون گفت.....

_کامل تعریف کن زود باش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ وقتی کدخدا تو روستا پخش کردن ارباب دنبال یه دختره است که زخمش پانسمان کرده ، به گوش کیارش خان رسید و اونم.....

(با هق هق)ادامه داد: اونم منو تهدید کرد اگر کاری که میخواد نکنم ، کاری میکنه مردم ده خودشون مارو از ده بیرون بندازن ، بهم گفت بیام به کدخدا بگم که من همون دخترم ،

_ هه هنوز بچه ای کیارش ولی میدونم چی کارت کنم. تو الان از عمارت که رفتی یه راست میری پیش کیارش و میگی که من حرفت رو باور کردم

+به خدا هرکاری بگید میکنم فقط نزارید پدر و مادرم چیزی بفهمن و جلو مردم روستا سرشکسته بشن

_فقط گوش کن ، یه کاری کن باور کنه بعد بهش بگو که میخوای تو عمارتش کار کنی و وقتی قبول کرد ، اونجا برای من کار میکنی ، هر ماه هم یه جا تعیین میکنم میایی و برام خبر میاری

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+پدر و مادرم چی ؟؟

_اونا نه از این موضوع خبر دار میشن نه اتفاقی براشون میوفته ،

برگشتم و رو به کدخدا گفتم : بدجور نا امیدم کردی بیرون

اینجور که معلومه میخواد هویتش رو مخفـــی نگه داره ، ولی هیچ چیزی از چشم های تیز بین من پنهان نخواهد ماند.....
با چیزی که شنیدم سریع در پنجره اتاقم رو باز کردم و .....
لعنتی خیلی ضعیفِ صدا.....
این بار دومِ که من این صدا رو میشنوم....
@skin98

"Part16#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\گیلدا\

رو کمر تپـــش ایستادم و دونه دونه میــخ هارو روی شاخه درخت چیدم.
پدرم ازم قول گرفت که هر روز تمرین کنم و منم تقریبا غروب ها شروع میکردم چون مردم ده فکر میکنن ارواح ها جشن به پا کردن و خدارو شکر کسی جرعت نمیکـــــرد بیاد این سمت.

تپش چند قدم عقب رفت که تعادلم بهم خورد و افتادم رو کمــرش ، شیهه ای بلندی سر داد و پاهاشو جا به جا کرد ،
روی سرش رو بوسیدم و کنار گوشش گفتم : شیطون شدی هاااا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اگر اسبم اینجا نبود عمرن دوم میوردم ، تو این جنگـــل با ۱۵ سال سن.....
هر وقت کم میارم به خودم میگم : تو دختر طبیب مهربونی هستی که با اون همه ظلم و ستم و مشکلات بازم به فکـــر مردمش بود و حاضر نبود با شکم سیر بخوابِه وقتی همسایه اش از گرسنگی بیداره ....

سرم رو بلند کردم سمت آسمان و از ته دلم لب زدم : خدا جونم تو تمام این مدت بی کسیم تو حواست بهم بود ازت خیلی شکر گذارم

دستی روی تفنگم کشیدم و ناخوداگاه برگشتم به چند سال پیش.....

«فلش بک»

گیلدا : بابا جونم به منم یاد بده تیر اندازی کنم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_وقتی بزرگ شدی نشونت میدم دختر قشنگم

گیلدا : ولی بابایی از همین امروز باهام تمـــرین کن تو که نمی خوای من ازت ناراحت بشم ، میخوای ؟؟؟

_آخه تو نمی تونی تفنگ رو تو دستات محکم بگیری ، خیلی سنگینه

گیلدا: منم باهاتون قهرم

_نگاه لبای آویزونش ، مگه من میزارم چیزی تو دل دخترکم بمونه ، بهت اموزش میدم ولی هر جا نتونستی قول بده بهم بگی

گیلدا: واااای بابایی خیلی دوست دارم

_منم دوست دارم دخترم. میدونی اسم این تفنگ چیه ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا : بابا دیونه شدی ؟؟ مگه تفنگ ها هم اسم دارن!؟!!!

_اره اسم تفنگ توهم ، ترکیه ای دو غوچِ

گیلدا : بابایی تو الان گفتی تفنگ تو ؟؟؟

_ اره این تفنگ مال تو ولی به شرطی که ازش خیلی مراقبت کنی و تا من کنارت نبودم فشنگ داخلش نذاری ،

گیلدا:چشم

_ حالا نوبتی هم باشه نوبته..... مکث کرد و یه هو دو دستش رو گذاشت دو طرف پهلوم و شروع کرد قل قلک دادنم.....

زمان حال

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
روزگار با من بد تا کردی ، خدا جونم یه دختر تو سن کم حقشه که یتیم بشه ،
مرگ پدرم و اون بالای خانمان سوزی که مردم دهٍ سر مادرم در آوردن باعث شد بیشتر از سنم بفهمم و درک کنم ،
با آستین پیراهنم اشک های روی صورتم رو پاک کردم ،

قطار (👉کمر بندیه که جا فشنگ داره)رو دور کمرم بستم و ده تا دونه فشنگ رو دونه دونه به صف سر جاشون که به قطار وصل بود چیدم ،

تفنگم رو برداشتم و دستم رو جای دست های پدرم گذاشتم ،
گرمای بدن پدرم رو از روی تفنگ حس میکردم و احساس میکردم که کنارمه.
با صدای یه نفر که منو خطاب کرد ،

+هی دختر.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

از جا پریدم ،
وای نه ، بالاخره پیدام کـــردن.... حالا چیکار کنم ؟؟
اگر همون بالایی که سر مادرم در اوردن سر منم در بیارن.....!!!! نه نه نباید اجازه بدم منو با خودشون ببرن.....
skin98@

"Part17#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#مریم_محمدی_تبار

نه نه نباید اجازه بدم منو با خودشون ببرن.....
هر طور شده باید فرار کنـــم درست مثل دو سال پیش .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_خانم با.....

برگشتم و لوله تفنگم رو سمتش گرفتم ،
یه دستش رو بالا گرفت و گفت :

_آروم باش من فقط میخوام..... حالـ.....

گیلدا: از اینجـــا برو ، کی میخوایین دست از سرم بردارین ؟؟ شدین کابوس شب هام

_اون تفنگ رو بزار کنار ، خطـــر ناکِ

گیلدا: برو به اون رئیست بگو به خدا من و خانواده ام بی گناهیم ،

یه قدم اومد جلو ،

گیلدا : جلو نیاااا واگر نه شلیک میکنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_دختر کوچولو این تفنگ رو بزار کنار تا حرف بزنیم ،

یه قدم دیگــه جلو اومد که با یه نگاه میخ پشت سرش رو نشونه گرفتم و گفتم : اون میخ رو میبینی سرش رو برگردوند و نگاهش کرد ، دستم رو روی ماشع گذاشتم و شلیک کردم ، درست به هدف خورد و میخ پرت شد از درخت پایین ،
پاش رو نشونه گرفتم و گفتم : تیر من خطا نمیره ، از اینجا برو واگر نه شلیک میکنمممم

_من زخمیم و از طرف کسی هم اینجا نیومدم و اصلا کاری هم به تو ندارم ،

رو دو زانو افتاد :
_آخ..... ....

با پا ضربه ی ارومی به کمر تپش زدم ، یه کم جلو رفت و ایستاد ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
لوله تفنگم رو گذاشتم زیر چونه اش ، سرش رو بلند کرد
و گفت : صدای بزرگترت بزن ، من کاری به خانوادت..... ن....دارم. فقط میخـ.....ـوام یه کـ.....ـمک کنن بهم تا زخمم رو ببندم و راه خروجی این جنگل رو بهم نشون بدن ، باید.....
هوففففف .... برگردم شهر

نگاهی به دست های خونیش کردم ،

_صـ....دا.....بزن....خـ....ا....

گیلدا: کسی هم همراهت هست ؟؟؟!؟

_ن.....

خیره به چشماش شدم ببینم راست میگه یا نه ، که آخی گفت و افتاد رو زمین ،
تپـش دوتا دستش رو خم کرد ، از کمرش پریدم پایین و کنارش زانو زدم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: میتونی بلند شی؟؟؟

بلند شدم و رفتم داخل کلبه ، تفنگم رو یه گوشه گذاشتم و یه زیر اندازی پهن کردم.....
برگشتم و یه دستشو انداختم
رو شونه ام و با کمک خودش ، آوردمش داخل کلبه....

****

یه کم از عصاره گل میخک داخل قاشق ریختم و جلـو دهانش بردم ،

_این چیه ؟؟؟

همین که لب باز کردم جوابش بدم ، در کلبه با صدای بدی باز شد و خورد به دیوار(دیواره چوبی).....
@skin98

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"Part18#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

سریع نیم خیز شد و نگاهش رو به در دوخت ، بلند شدم و در رو بستم و صندلی رو گذاشتم پشتش.

_برو ببین ممکنه یکی اینجا باشه

گیلدا : بیرون باد شدیدی در حال وزیدن ، به احتمال زیاد اولین بارون امسال امشب میباره

قاشق رو جلو دهانش گرفتم که سرش رو عقب کشید و گفت : این چیه ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: عصاره گل میخک ، بخورش تا زود بی هوش بشی باید گولوله رو از بدنت خارج کنم.

_دختر بچه بلندشو برو بگو بزرگترت بیاد و.....

گیلدا : ببینید بهم اعتماد کنید ،

خیره به چشمام گفت : نمیخوام بیهوش بشم

گیلدا : دردش زیاده

_مشکلی نیست

یه کاسه آب و چندتا دستمال تمیز اوردم ، چندتا چوب انداختم داخل آتیش باید حسابی محیط گرم بشه چون ممکنه زخمش عفونت کنه ،
با کمک خودش کتش رو از تنش در آوردم ،

_لعنتی....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا : یه کم تحمل کنید الان تموم میشه

_زخمم درد نداره ، آخه تو چه میفهمی ؟؟؟ غرق دنیای کودکانه ات هستی و خیلی از حقیقت های این دنیا برات پنهونه .....

گیلدا : دستتون از رو زخم بردارید

دستش رو کنار کشید ، دکمه های پیراهنش رو باز کردم و با دستمال خون های روی زخم رو تمیز کـــردم ،
سر چاقو رو داخل آتیش گرفتم یه کم نگهش داشتم ،
گیلدا : شروع کنم ؟؟

_مطمعنی میخوام زخمم رو.....

گیلدا : بهم اعتماد کنید ، من اولین بارم نیست که زخم میبینم اونم اینجوری

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
سرتکون داد و اجازه داد کارم رو شروع کنم ، ولی چشماش فریاد میزدند که مطمعنِ که من نمیتونم .

فقط چون مجبوره اجازه داده تا گولوله رو خارج کنم.
چاقو رو از گوشه ترین جای زخم یه کم فرو کردم که دادی زد و دندوناش رو روی هم جفت کرد ،
جهت مخالف چاقو رو با دستم فشار دادم که گولوله اومد بالا ....
چاقو رو کنار گذاشتم و با آب ولرم خون هارو تمیز کردم و در شیشه عسل رو باز کردم .
نگاهش کردم رنگ به صورت نداشت ،یه کم از عسل رو با عصاره گل میخک مخلوط کردم و نزدیک لبش بردم ،

گیلدا : یه کم از این عسل بخورید ، ضعف کردین

شیرین بودن عسل فشارش رو تنظیم کرد.
دستم رو داخل شیشه عسل کردم و مقدار زیادی عسل با فشار روی زخمش کشیدم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چند بار تکرار کردم و یه کهنه گذاشتم رو زخم و با تیکه پارچه هایی که برام مونده بود دور کمرش بستم
،
با چشمای نیمه باز لب زد : نباید بخوابم ، باید برم نباید.....

بیشتر از این نتونست حرف بزنه و بیهوش شد .....

"Part19#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

کفش هاش رو از پاش در آوردم و دستمال خیس کردم گذاشتم رو پیشونیش.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
معلوم بود راه زیادی رو پیاده اومده تا به اینجا رسیده و الان هم تو تب داره میسوزه برای جلـــو گیری از این که تشنج نکنه ،
پاهاشو داخل حوله خیس پیچیدم و دستاش هم با آب ولرم شستم ،
باید یه سوپ براش آماده کنم ،
از بین مواد غذایی که داشتم ، یه هویج برداشتم و از کلبه زدم بیرون.
همراه تپش به قسمت پایینی جنگل رفتیم برای جمع آوری میوه.....

****

بیست و چهار ساعت گذشته و همچنان بیهوشه ،
همونجوری که دمنوش گیاهیم رو آماده میکـردم خیره به صورتش شدم ،
کتری رو گذاشتم رو آتیـش و دستم رو گذاشتم رو پیشونیش.
چشم باز کرد و لب زد : تو..... کی.... هستـ.....

گیلدا: صحبت نکنید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_من...باید...برم...

نیم خیر شد که گفتم : ببینید من نمیدونم چرا به این حال و روز افتادید. و اصلا هم کنجکاو نیستم که بدونم. جوری رفتار میکنـید که معلومهِ میخواید هر چه زودتر برید تا من درمورد اینکه چجوری این اتفاق براتون افتاده ازتون سوال نپرسم ،
من هیچی ازتون نمی پرسم نیاز نیست فرار کنیـد

_یه کم آب....بهم بده....

گیلدا: نمیتونم بهت آب بدم

_میگم.... تشنمه....

گیلدا: ممکنه زخمت خون ریزی کنه

میوه هایی که پوست در آورده بودم رو گذاشتـم کنار دستم و یه تیکه سیب به لباش نزدیک کردم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

همونجور که میخورد گفت

_گولوله رو چیکار کردی ؟؟؟

گیلدا: تمیزش کردم گذاشتم رو کهنه

_چرا زخمم درد نمیکنه؟

گیلدا: مرحمی که گذاشتم خیلی قویه و طی دو روز زحمت تقریبا ترمیم میشه

بشقاب خالیه میوه رو برداشتم و بلند شدم که گفت : اینجا برق هست ؟؟؟

گیلدا: نه ،

_ (با استرس)پیراهنم رو کجا گذاشتی ؟؟؟؟ سری برام بیارش

گیلدا: آروم باشید چشم الان میارم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

لباس هاش رو گذاشتم کنار دستش.

_ای گندش بزنن..... من یه جوری باید از اینجا خارج بشم بدون اینکه کسی متوجه بشه. اگر بفهمن که اینـــــجام ....(مکث کرد)..... ، میتونی کمکم کنی ؟؟؟؟؟ البته تو که نمیتونی صدای پدرت بزن

خیلی سال هاست که دلتنگشم ، دلتنگ پدری که کاش کنارم بود تا هر ثانیه دستاش رو بوسه باران میکردم ای کاش.....

_(با داد)با تو هستم ، صداش بزن

نفسم رو پر از حسرت بیرون فرستادم و گفتم :
مـ....ـن اینجا تنـــها زندگی میکنم

سکوتتت.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
سبد و چاقو برداشتم و از کلبه زدم بیرون. و پا تند کردم سمت چشمه
به کنار چشمه رفتم.
تو این جنگل فقط میتونستم براش ترش تره درست کنم.
زانو زدم کنار آب روان و محدوده ای که سراسر گیاه ترش تره بود رو کامل چیدم.
سبدم که پر شد بلند شدم و روانه کلبه شدم.
نزدیکـــی های کلبه بودم که صدای گفت و گو چند نفر به همراه صدای ماشین رو شنیدم،.....

سرک کشیدم که.....
خدای من این..... اینا..... نههه.....نه ...نباید اینجور بشه...

"Part20#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

صدای گفت و گو چند نفر به همراه صدای ماشین ، به گوشم رسید ....
سرک کشیدم که.....خدای من.....
برگشتم عقب و دویدم سمت کلبه....

\چاوش\

وارد حیاط شدم کـــه صدای جیغ های بلندی از سمت اتاقک عثمان نظـــرم رو جلب کرد ،

یکی از نگهبان ها دوید سمتم و با هول گفت :
آقا یه کاری کنید که.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_این صداها بخاطر چیه ؟؟

+دختری که شما دستور دادید عثمان با خودش ببرش الان داخل اتاقکش داره.....

با جیغ دختره حرف نگهبان نصف مونده ،

_برو به عثمان بگو دهانش ببنده ، نمیخوام دیگه صدای جیغ بشنوم ،

+اعطاعت

گوشیم رو از جیبم در آوردم و شماره ملک رو گرفتم ،

ملک: سلام آقا

_خب ادامه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

ملک: متأسفانه هنوز.....

_خودت خوب میدونی ، پس نزار حرفی بزنم که تَهش بد بشه ، تو دو کلمه تمومش کن

ملک: تعغییری نکرده ولی ار.....

تماس رو قطع کردم.
منتظر میمونم هیچ چیز و هیچ کس نمیتونه مانع من بشه..... نمیزارم به خواسته کثیفش برسه....

نگاهی به بالکن تک تک اتاق ها کردم.
آخرین اتاق هم که مختص به گلپری بود از زیر نظر گذروندم که....
با حوله وارد بالکن شد و تا دید نگاهش میکنم ، خیره نگاهم کرد ،
و با لبخند دستش رو سُر داد رو کمرش و گره حوله رو شل کرد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
آروم دستش رو بالا آورد و یقه اش رو کامل کشید و به عقب فرستاد.
خم شد و زبونش رو گوشه های لبش کشید ،
بی تفاوت نگاهم رو سوق دادم سمت جایگاه تمرین تیراندازیم ،

گلپری فکر کرده من با این حرکاتِ
ش*ه*و*ت*ی* میشم..... هه.....

حشمتی وارد حیـــــاط شد. و با یه تیک آف سنگین جلو پام ترمز کرد.
و سریع پیاده شد و دوید سمتم.
(هین دویـــــدن)

حشمتی: ارباب تمام مردم.....

چـــــی؟؟؟؟؟

نه نه نه نباید.... اینجوری باشه ، این ممکن نیست .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"Part21#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

حشمتی رو کنار زدم و سوار ماشین شدم ، استارت زدم و پام گذاشتم رو گاز.....
نبایـــد اینجوری بشه ، به هیــچ عنوان...
یعنی کار کیـــه؟؟؟؟ کیه که چنـــگ انداخته به ده من ،
سر میدان ماشین پارک کردم و پیــاده شدم ،
نیمی از مردم بی حال یه گوشه افتاده بودن ، و چند نفرشون هم بالا میوردن.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

احمدی جلو پام ترمز کرد و پیاده شد ،

_تمام مردم به این حال و روز افتادن ،

چاوش: احمد ، با حشمتی و عثمان میرید شهر و یه تیم پزشکی میارید اینجا

عثمان: اربـ...اب.... حال مُلکی هم همین الان بهم خورد

_حتما فشار آوردی بهش.... اون فقط یه ندیمه بود که اومد اتاقکت و.....

داد زدم : ساکتتتتت نمیخوام چیزی بشنوم ، هر چه ذودتر برید ببینید مشکل از کجـــاست ؟

رفتن سمت ماشین که ادامه دادم : بدون دلیل برنگردید ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کدخدا خودشو روی زمین کشید و گفت : کمک کنید....کـ.....از.....

مردم از هر طــرف صدام میزند و ازم کمک می خواستند.

+کمـ.....کـ...م..... کن.....ار.....بابــ

_دارم می میرم کمـ.....

+اربـ.....ا.....

لعنتی.....
محمد علی بهیار روستــا خودشو بهم رسوند و گفت:(نفس زنون) به..... یه تیم.... پزشکی.... نیاز دارم ،

چاوش : مشکل از کجاست ؟؟؟؟ چرا اینجوری شدن ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_هیچی معلوم نیست باید از تک تک بپرسیم و علائم حیاطیشون رو کامل چک کنیم و.....

میون حرفش پریدم و گفتم : خوب گوش کن ، دلیلش هر چی هست ، باید تا غروب معلوم بشه

_ولی نمیشـ.....

چاوش: این قصه ها و بهونه ها رو برای من نیار ، برو و اون چیزی که مردمم رو به این روز انداخته برام معلوم کن

_آخه چنین بیـ.....

تفنگم رو از پشت کمرم در آوردم و گذاشتم وسط پیشونیش ،

_من شوخی ندارم ، اگر یه دور به سه ماه پیش بزنی خوب میفهمی که چی میگم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
آب دهانش رو قورت داد و با لرزش گفت :
چـ...چـ...شـ.....م.....

_میتونی بری ولی صحنه ها رو جلو چشمت نگهه دار که ذهنت جواب سوال هام رو پیدا کنه و زبونت هم بچرخه برای گفتنش

خیلی نامحسوس ذهنش رو به روزی برم که جلوم جبهه گرفت و گفت : شما نمیتونید گلپری رو از رو تخت بلند کنید ایشون عفونت دارند و باید.....
جمله اش رو کامل نکرده که شلیک کردم به ساق پاش.....

با داد کیارش از فکر بیرون اومدم ،

کیارش: میکشمت

تفنگش رو سمتم گرفت که.....

"Part22#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

تفنگش رو سمتم گرفت که.....
خیلی ریلکس دستی بین موهام کشیدم و محکم گفتم :
میدونی تاوان کسی که مزاحم فکر کردنم بشه چیه ؟؟؟

کیارش: هر چی میخواد بشه. نامرد چقدر میتونی بی وجود باشی

_نه بابا مرد ، احترام خودتو نگهه دار

کیارش : چرا این کارو کردی ؟ پس فطرت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_دهنت باز کردی و هر چی به ذهن معیوبت میاد رو به زبان میاری

کیارش: تو باعث و بانی این مرگ و میر هایی

تعداد کمی از مردم که حالشون مسائد بود با حرف کیارش شروع کردن پچ پچ کردن....پیداش میکنم کسی رو که مردمم رو مسموم کرده....

\گیلدا\

سرک کشیدم که.....خدای من..... دوبار داره تکرار میشه....راست میگن زمین گرد و روزگار فراموش کار نیست.....
برگشتم عقب و دویدم سمت کلبه.....
سریع در رو بستم و پشت در تکیه زدم.
اگر حرف هاشون حقیقت داشته باشه چی ؟؟؟
نه نمی تونه دوبار تکرار بشه ، معلوم نیست چقدر آدم بی گناه کشته بشن و خدا میدونه چندتا بچه یتیم .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با داد مرد غریبه تکیه ام رو از دیوار گرفتم و آروم گفتم : چه خبرتونه آروم.....

_(با داد)با تو هستـــــم همین الان میری و بزرگترت رو میاری ؟

گیلدا: داد نزنید

_ببین بچه تو.....

گیلدا : هیسسس زخمتون.....

نیم خیر شد و داد زد : تو یه الف بچه به من میگی هیس بزنمـ.....

گیلدا :نه به آروم بودن دو روز پیشتون نه به تند بودن الان.....

_بلند میشم می.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: هیس این همه اعصبانیت خوب نیست

_تو به چه جرعتی بین حرف های من میپری

بی توجه به داد هاش کاسه ترش تره رو برداشتم و کنار زیر انداز نشستم و قاشق پُری رو نزدیک دهانش بردم که زد زیر دستم که محتویات داخل قاشق ریخت رو لباسش.

_لعنتـــــــــی

گیلدا: ممکنه زخم.....

_ممکنه و درد ، ممکنه و کوفت

یه ضرب بلند شد که جمع شدن صورتش از درد از نگاهم دور نموند ،
سه قدم بلند برداشت و خودشو به در خروجی کلبه رسوند که به خودم اومدم و بلند شدم و از کنار دستش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خم شدم و دستم رو روی دسته در گذاشتم و گفتم : برگردید سر جاتون

از کنار چشمش نگاه بدی بهم کرد و تو صورتم داد زد : برو کنار ،

آرومتر گفتم : سر پا ایستادن براتون خوب نیست

_خنگی یا خودتو زدی به خنگ بودن

گیلدا : غروب شده و اصلا بیرون اَمن نیست

_نفهـــــم برو کنار

گیلدا : تا غذا نخورید اجازه بیرون رفتن ندارید

_تو چطور به خودت اجازه میدی برای من تعیین و تکلیف کنی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

پتو مسافرتی از رو صندلی کنار در برداشتم و صورتم رو سمت مخالف گرفتم و پتو رو انداختم رو.....

"Part23#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

پتو رو انداختم رو سر شونه لختش ،(هین پانسمان کردن زخمش پیراهنش رو در اوردم) از گرمی پتو فهمید که پیراهن تنش نیست نگاهی به خودش کرد و با داد ادامه داد : میری کنار یا.....

گیلدا:من براتون تعیین و تکلیف نکردم ، از اونجایی که شما.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_زر زر نکن

گیلدا: از اونجایی که شما زخمی هستید و من طبیب، پس به خودم اجازه میدم همه جور هواسم به بیمارم باشه

_بچه.....

گیلدا: برگردید سر جاتون

تکون نخورد که دستش رو انداختم دور گردنم و وادارش کردم تا زیر انداز بیاد.....

نگاهی به کاسه تو دستم کرد.
گفت (صورتشو جمع کرد): این چیه ؟؟؟ سبزی چرخ کردی با آب ؟؟ بزارش کنار ، نمیخورم

گیلدا: اینجا من میگم بیمارم چی بخوره چی نخوره ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_انگار واقعا باورت شده که دکتری ، معلـوم نیست چی به سر زخمم اوردی.
اگر عفونت کنه..... هوف....

چشماش بست و دستش گذاشت رو زخمش ،

_دست برنمیداری دختر.....

گیلدا: ن

_نمیخوام ببینمت....

گیلدا: تا نخورید نمیزارم از در کلبه ام بیرون برید

سکوت...

نفس عمیقی کشید که ادامه دادم : بخورید ،

_من نخواهم بخورم باید کی رو ببینم ؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: همین الان هم داری میبینیش...

اولین قاشق رو پر کردم و نزدیک لباش بردم که دستش رو مشت کرد و دهانش رو باز کرد.
یه کم مزه اش کرد ، از صورت آرومش پی بردم که خوشش اومده ،
کاسه خالی رو گذاشتم داخل سینی و گفتم : نوش جان

_حالم داره بهم میخوره ، خیلی حال به هم زنه

گیلدا: در هر صورت نوش جان

_زهره مار بهتر از اینه

گیلدا: شرمنده شما اولین مهمان من هستید که به عنوان بیمار به اینجا اومدید ، گوشت نداشتم که براتون سوپ مقوی آماده کنم ولی همین هم برای بدنتون خوبه

خمیازه ای کرد و زیر لب گفت : چرا این همه بخوابم میاد ؟؟ من که خوابم..... نکنه....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با خشم سر بلند کرد و داد زد : چی به خوردم دادی ؟؟؟

پریدم عقب و گفتم : زخمتون عمیقه باید استراحت کنید. داره اثـــر میکنه آروم باشیـد ،

_زخم بخوره تو سر.....

زبونش سنگیـــن شد و نتونست ادامه حـرفش رو بزنه.
پلک هاش رو هم افتاد و به خواب رفت .
وقتی مطمعن شدم که خوابه لباس هاش رو برداشتم.
جیب های کت و شلوارش رو خالی کردم و وسایل هاش رو گذاشتم کنار دستش و خم شدم و پتو رو روش کشیدم ،
همین که خواستم دستم رو عقب بکشم.....یه هویی ...

"Part24#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

همین که خواستم دستم رو عقب بکشم..... وای..... نههه....
یه هو چشماش رو باز کرد و مچ دستم رو گرفت.

_فکر بی.... خودی به.... سرت نزنه ، هر..... چیزی که به خوردم..... دادی هر..... چقدر هم قوی باشه و منو به خواب ببر ، باز حواسم هست.....، کسی.....رو خبر نکن که..... برات گرون.....تموم میشه....

همین که دستم رو رها کرد ، دویدم و از کلبه زدم بیرون.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

\چاوش\

کیارش: تو باعث و بانی این مرگ و میر هایی

تعداد کمی از مردم که حالشون مسائد بود با حرف کیارش شروع کردن پچ پچ کردن....
یه قدم سمتش برداشتم که ادامه داد : چیه ؟؟؟ سکوت کردی ؟؟؟

_مرز روستا رو ببین ، خیلـــی از محدوده امنیتت دور شدی نمیترسی

کیارش: عددی نیستی

_اشتباه نگن من عددی هستم که کل خاندانت رو با یه بشکن خاکستر میکنم

لب باز کرد حرفی بزنه که ادامه دادم : از راهی که اومدی برگرد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیارش: ولی.....

_هیش برگرد و برو

حرکت کردم سمت ماشینم و با صدای بلند گفتم : محمد علی منتظر هستم غروب بیای عمارت. یادت نره دست خالی بیای برگشتی در کار نیست.

و اما تو کیارش (همین که اسمش رو به زبون آوردم ایستاد)ادامه دادم : کیارش اگر تو برای خراب کردن من پیش مردم چـنین نقشه شومی رو عملی کردی باشی زندگیت رو به آتیش میکشم.
آتیشی که هیچ وقت خاموش نشه

مشتی رو فرمون کوبیدم .
باید بفهمم اینجا چخبر ؟؟؟؟ باید ؟؟؟اگر اتفاق بدتر از این بیوفته ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: نگران نباش مردم تو رو خوب میشناسن که چنین آدمی نیستی

_اگر کار اون باشه ، این دفعه اعتبارم رو هدف گرفتــه که عمرن ازش بگذرم

حشمتی: من به شرفم قسم میخورم اعتبار و محبوبیت شما بین مردم سر جاش باقی میمونه

پیاده شدم و در ماشین رو بهم کوبیدم.

گلپری: اربابم برگشتید

برگشتم سمتش ، داخل بالکن با یه تاپ و شورتک کوتاه ایستاده بود.
دو پاش رو باز کرد و روی نرده نشست. (مثل سوار دوچرخه)

گلپری: الان اماده میشم همون جوری که میخوای میام اتاقت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تا نگاه عصبیم رو دید خفه خون گرفت و یه لبخند ملایم زد.

من بلای سر این دختره میارم که دیگه نتونه فَک لعنتیش رو بچرخونه ،
طلوع خورشید فردا رو نخواهد دید.
وارد عمارتم شدم و از پله ها بالا رفتم ،
گلپری : در رو برات باز گذاشتم بیا که (با خنده) خودم رو ....

با خنده اش و کلمات الکیش از کوره در رفتم و.....
لحظه ای بعد فقط صدای جیغ ها و خواهش هاش بود که اکو میشد تو اتاق....

"Part25#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\گیلدا\

با صدای باز شدن در کلبه برگشتم ،

_نگاه داره ؟؟؟ چته ؟

پیراهنش رو تکوندم و از رو بند برداشتم و درجوابش گفتم : برگردید سرجاتون ،

لگدی زد به پله ها و داد زد : بِبُر صدات رو ،

با قدم های کوتاه نزدیکش شدم و گفتم : باشه فقط این رو بگم ، هوا روشن شده بیاید داخل لباس بپوشید تا راه خروج رو نشونتون بدم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_زیاد حرف میزنی

وارد شدم و لباس هاش رو گذاشتم رو زیر اندازه ،
شیشه گل محمدی و چندتا دارو دیگه رو برداشتم ،
و از هرکدوم یه کم کوبیدم و یه کمش رو ریختم داخل
یه شیشه کوچیک و گذاشتم داخل جیب شلوارش ،
چندتا چوب دارچین و گل میخک ریختم داخل
پلاستیک و درش رو گره زدم ،

_ راه بیوفت ،

قطارم رو به کمرم بستم و تفنگم رو برداشتم ،
از کنارش رد شدم که گفت : وایسا

ایستادم که رو به روم قرار گرفت و گفت : طله ای که
در کار نیست ؟؟؟

چی پیش خودش فکر کرده ؟؟ معلوم قلب سیاهی داره
که با دیدن این همه خوبی باز هم بی اعتمادِ ؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خیره به چشماش گفتم : من هیچ وقت چنین کاری نمیکنم اگر به رفتارام توجه کنید میبینید که من هیچ خطری برای شما ندارم

_خب چرا پدر یا مادرت رو صدا نمیزنی ؟؟؟؟ همین خودش پر از شَک....

تفنگم رو سمتش گرفتم و گفتم : بگیرش.... میتونی ازش استفاده کنی ؟؟ پیشت باشه اگر چیـــز مشکوکی دیدی ازش استفاده کن

_(با پوزخند نگاهی به تفنگ کرد و گفت)جواب سوالم رو بده

_من تنها زندگی میکنم ، بهتر بریم

از کلبه زدم بیرون و تپش رو صدا زدم ،

_ تپش پسر خوشگل بدو بیا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دوان دوان اومد و کنارم ایستاد ،

_سوار شید ، راه رفتن برای زخمتون اصلا خوب نیست

_من مثل شما دخترا لوس و ناز نازی نیستم. زود باش بریم

_هر جور راحتین از این طرف بفرمایید

جلوتر راه افتادم ، باید از راه پشتی جنگل ببرمش اینجوری راحت تر میتونه تا شهر بره ،

_راه رو داری اشتباه میری ، این جنگـــل فقط یه راه ورد و خروج داره

همونطور که از بین گل های آبی رنگ رد میشدم در جوابش گفتم : این جنگل رو مثل کف دستم میشناسم هر چی باشه دو سـ.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ طبق نقشه ایی که من دیدم و برنامه ریزی.....

بقیه حرفش رو خورد و دوبار به حرف اومد و گفت : باید یه.....

_ همراهم بیاید هر کجا احساس خطر کردید تفنگ که دستتونه بهم شلیک کنید

به راهم ادامه دادم تا به سر بالایی رود خونه رسیدم ، افسار تپش رو داخل دستم گرفتم و بهش اشاره کردم

_سوار شید خواهش میکنم لج نکنید همین که سر بالایی رو رد کردیم از اسب بیاید پایین

مشتی به تنه درخت کناری کوبید و سوار اسب شد ، تو سکوت حرکت کردیم تا به آبشار رسیدیم.
صدای جیغ یه هویی یه دختر رو شنیدم،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ارباب تو رو خدا..... وای مُردم..... به پاتون میوفتم ، کنیزی میکنم براتون ،

_منو دور میزنی ؟؟؟ نشونت میدم

"Part26#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

_ارباب چاوش تو رو قرآن..... جیغغ.....

کنار گوش تپش گفتم : همین جا بمون تا برگردم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دستام رو بند تنه درخت کردم و بالا رفتم ، با دست شاخه هارو کنار زدم و خیره به جایی شدم که صدای دخترِه میومد.
یه پسر چهارشونه بلند و هیکلی ،
هر دو دستش رو برد تو جیب شلوارش و پاهاشو به اندازه عرض شونه اش باز کرد یه دختر پریشون وارد شد و جلو پاش زانو زده و با التماس گفت:

_تا اخر عمرم با دست مدفوع اسب هاتون رو جمع میکنم ولی این کارو نکن ، تو رو خداااا.....ارباب چاوش نزارید.....

تیکه زد به نرد و خیره به آسمان گفت : میری و میچسبی به کاری که بهت سپردم ، منو دور بزنی زودتر از اون چیزی که فکر کنی تنها میشی.

_چشم

+میتونی بری

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

قسمتی که نگاه میکرد رو دنبال کردم و دیدم که خیره به قسمتی از جنگل هست که من اون شب یه مرد رو نجات دادم و زخمش رو بستم.

با شیهه بلند تپش سر کردم که تعادلم بهم خورد و از رو درخت افتادم.

_آخ.... وای.....

دست به کمر بلند شدم که مرد ناشناس گفت : تو خودتو نمیتونی جمع کنی بعد میگی من تشخیص میدم مریضم چی بخوره... پوفف...

بهش توجه ای نکردم و رو به تپش گفتم : چی شد ؟ با چشمای که اخم ازش میبارید رو ازم گرفت.

_تا کی قرار منتظر بمونیم خانوم کوچولو ، من وقتم الکی نیست که تو به هدر بدیش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بدون جواب دادن بهش تپش رو هدایت کردم سمت جنوب ، از بین شاخه های بلند و خار های تیز گذاشتیم و بعد یه نیم ساعت رفتن رسیدیم به
جاده.
دست رو یال تپش کشیدم و گفتم : مهربون من خم شو

بدجور نگاهم کرد و پاهاشو جا به جا کرد ، این جا به جا کردن پاهاش به معنی نه بود ،
آرومتر گفتم: عزیزم هر چی گفته باز هم مهمان ماست هوم....

منتظر نموند و پرید پایین و با اخم گفت : اسبت هم نفهمِ
پلاستیک رو سمتش گرفتم.

_این چیه ؟؟؟

_دمنوش برای.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بی توجه به حرفم ول کرد و رفت کنار دَکِ و تلفن رو از رو میز کشید سمت خودش و شماره ای رو گرفت
،

_ببین تلفن رو بده بهش ؟؟؟ چی؟؟؟؟ ، همه چی درسته فقط.... آسمان ابی مشکی شده ، اوکی کجا..... من اینجا رو نمیشناسم بصبر.....

تلفن رو سمتم گرفت و (با اخم): بگیر آدرس اینجا رو بده

تلفن رو ازش گرفتم و ادرس رو بهشون دادم.
تماس رو قطع کرد و گفت : میخوای بری برو

سر به زیر گفتم : منتظر میمونم

نفسش رو با صدا بیرون فرستاد و تیکه داد به ستون آهینی کنار جاده.
یه یک ساعت گذشت که یه ماشین مشکی با سرعت اومد سمتون و وای نه.....ن.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"part27#
#طبیب_کوچک🔞
به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

جلو پاش ترمز کرد و هم زمان دو در ماشین باز شد.
یه پسر جوان و یه پیرمرد پیاده شدن و اومدن سمتش
،

_حالت خوبه پسرم ؟؟؟

+ داداش اون کثافت ها جاسوس.....

اشاره ای به من کرد و گفت : هیچی نگو

نزدیک رفتم و گفتم : سلام حالش خوبه نگران نباشید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

پلاستیک رو سمتش گرفتم و ادامه دادم : این دم نوش ها رو مصرف کن. تفنگم رو حالا بده دیدی که من....

_کورس پسرم کیه این ؟؟؟ دخترم تو به پسرم کمک کردی ؟؟

منتظر بودم پلاستیک رو از دستم بگیره ولی زد زیرش ، افتاد رو زمین پاش رو روش گذاشت و گفت : خوب گوش کن ببین چی میگم در این بار با هیچکس حرف نمیزنی . بریم

_(با بغض)تا کجا ؟؟؟؟ ما آدم ها به رفتارای گرگ مانند عادت کردیم و خوبی و مهربونی رو نمیفهمم و درک نمیکنیم ، من هیچ خطری برای شما ندارم و هیچ درد سری هم براتون درست نمیکنم ، خدا به همراهت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
اشکم رو پس زدم و سوار اسبم شدم و ادامه دادم :
مراقب زخمش باشین

_دخترم ازت ممنونم تو باعث شدی یه پدر شونه هاش خم نشه و یه مادر الان چشم به راه پسرش باشه

بغضم رو قورت دادم و زمزمه کردم : یتیم شدم ولی نمیزارم دور و وریام طعمش رو بچشن ،
رو بهش گفتم : من بدی در حقت نکردم نه پشیمونم نه منت میزارم که نجاتت دادم خداحافظ

ضربه ای به کمر تپش زدم که حرکت کرد و دور شدیم . حالا نوبت کار خودمه باید برم و وظیفه ام رو انجام بدم.
میرم و مردم روستا رو نجات میدم ،

//فلش بک //

_بابای چرا همش یادداشت میکنین؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+دختر بابا از هیچ چیز نباید به راحتی گذاشت ، مریض ها مثل معما می‌میمونن باید تیکه تیکه کنار هم حالت هاشون رو بچینی و به جواب برسی

_بابایی یعنی منم میتونم مثل شما یه طبیب بشم ؟

+اره چرا که نه اما همیشه اینو یادت باشه تو راز منی ، آیند معلوم نیست قرار چی بشه اما تو کم نیار و مهربون باش کلید هم گره ای مهربون بودن

لوله تفنگ رو با یه فشار باز کردم و گلوله ای داخل لوله اش گذاشتم و زمزمه کردم : آماده ای تپش ؟ پاهای جلوش رو یه کوچولو جابه جا کرد و نفس گرفت.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
مرگ بیار شیون هم بیار. همون کاری رو میکنم که پدرم چند سال براش زحمت کشید.....من ....
بی گناهی پدرم رو به تک تک این مردم ثابت میکنم ....

"part28#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

مرگ بیار شیون هم بیار. همون کاری رو میکنم که پدرم چند سال براش زحمت کشید.....
لوله تفنگ رو سمت آسمان گرفتم و با سرعت وارد روستا شدیم،
انگشتم رو گذاشتم رو ماشعه و شلیک کردم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

رفت سمت فلکه و دور میدان یه چرخ کامل زد و ایستاد.
سریع پوکه فشنگ رو در اوردم و یه فشنگ پر گذاشتم داخل تفنگم و دوبار شلیک کردم.....

\چاوش\

وارد عمارتم شدم و از پله ها بالا رفتم ،

گلپری : در رو برات باز گذاشتم بیا که (با خنده) خودم رو ....

با خنده اش عصبی شدم و با لگد زدم تو در و از پشت موهاش رو دور دستم پیچیدم.

_تو چه گوهی خوردی الان ؟؟؟

گلپری :..... آخ..... ولم..... آخ موهام

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
کشیدمش سمت خودم و جاخالی دادم که با ضربه از پشت خورد تو دیوار که صدای جا به جا شدن استخوان های کمرش رو شنیدم.
سر خورد رو زمین خوابید. با صدای بلند زد زیر گریه که بهش نزدیک شدم و پام رو کوبیدم به پهلوش و داد زدم : صدات نشونم

گلپری: ار...بـ....ا....من.... چیکار....ک...ر...دم ؟

_خفههههههههههه.....خفه شو

لگدی باز حواله اش کردم که از درد دستشو بلند کرد.
مچ دستش رو گرفتم و رو زمین کشیدمش و بردمش داخل اتاقم رهاش کردم.
کتم رو در آوردم و پرتش کردم داخل صورتش و گفتم : بلند شو

تا نگاهش به صورتم افتاد درجا بلند شد و ایستاد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_میری حموم و تن گوهت رو سر حال میاری دو ساعت دیگه اتاقمی فهمیـدی ؟

گلپری : چشـ...ـم

با سر اشاره به در کردم که زمزمه کرد : خاک پاتونم ولی اینجوری عصبی باهام رفتار نکنید.

با یه قدم بلند نزدیکش شدم و با پشت دست زدم تو دهنش و انگشت اشارم رو سمتش گرفتم و گفتم : حرفات رو با سایز دهانت هماهنگ کن (اشاره به در کردم)گمشو

(عزیزانی که رمانم رو دنبال میکنید هر چی جلوتر بریم هیجانات زیادی در راه .....)

"part29#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

با هق هق از اتاق زد بیرون.
پشت سر هم نفس گرفتم باید عصبانیتم رو خالی کنم واگر نه عجولانه تصمیم میگیرم و تمام آدم های دورم از خشمم دور نخواهند ماند.
از اتاق زدم بیرون و دویدم سمت حیاط با صدای بلند حشمتی رو صدا زدم

حشمتی : جان ارباب.....

همین که پام رو گذاشتم رو سنگ فرش ها اومد سمتم ، پیراهنم رو از دو طرف گرفتم و تو تنم پارش کردم ،
یه هو یه حاله اومد جلو چـــشمام رفتم به روزی که مرگ رو به چشمام دیدم. فقط مامانم رو دیدم که داره خون بالا میاره و دستش رو قلبـشِ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
مشت هام رو تند تند و پشت سر هم سمت حشمتی حواله میکردم و هی جلو میرفتم.
پاهاشو جابه جا کرد یه قدم بیاد جلو که سرعت کوبیدن مشت هام رو زیاد کردم که نتونست و یه قدم عقب رفت.
حدود نیم ساعت بکوب داشتم ضربه میزدم. عرق از سر و صورتم چکه میکرد.
تمام انرژیم رو جمع کردم و آخرین مشت رو زدم که هواسش پرت جیغ دختری شد و خورد تو فَکش و افتاد رو زمین.

_جیغغغغغغغغغغغ رضا (اسم حشمتی)

حشمتی: آهو جلو نیا

تمام خدمتکارا و محافظ ها با فاصله زیادی حلقه زدن دورمون.
کف دستش رو گذاشت زمین و بلند شد.

حشمتی : ارباب ادامه میدم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_کافیه

رفت برام یه حوله آورد انداخت رو سرشونه ام و گفت : امری باشه در خدمتتم

_میتونی بری

یه راست رفتم اتاقم ،لباسام رو در اوردم و آب سرد رو باز کردم و زیرش ایستادم.
اون حروم زاده خانواده ای هم نداشت . اگر که داشت می شدم قاتل روح و روانشون ولی هیچ بازمانده ای نداره ، لعنت بهش....
کاری کرد مادرم به اون روز بیوفته . هر جور شده باید اعطلاعات جمع کنم.
کی میگه گذشته ها همیشه تو همون گذشته میمونن از کوچکترین سرنخ شروع میکنم دنبال کردن.
سرم رو با شامپو شستم و از حموم رفتم بیرون ، شلواری پوشیدم و رو تخت دراز کشیدم چیزی نگذشت که به خواب عمیقی فرو رفتم....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"part30#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

با صدای تیکی هوشیار شدم.
با چند قدم کوتاه به تختم رسید و بعد چند لحظه ای معکث کنارم خوابید.

گلپری:کاش بیدار بودی تا ازت اجازه میگرفتم ،

_کتک های دیروز انگار کافی نبوده

گلپری: دارم برای حس کردنت لَه لَه میزنم

_(با تمسخر) که لَه لَه میزنی ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دستش رو از زیر دستم رد کرد و روی قفسه سینم گذاشت که..... تو یه حرکت بلند شدم و چنگ انداختم بین موهاش و بردمش سمت پنجره سرآسر اتاقم ، بازش کردم و وارد بالکن شدم ، یه دستی از نرده آویزونش کردم.

گلپری: جیـــــــــغ.....چاوش.....

یه کم بردمش جلو و محکم کمـــرش رو کوبیدم به نرد که از درد بی هوش شد.
دختریه هرجایی منو به اسم کوچیک صدا میزنه!!
داد زدم :
هر کسی که بی اجازه پا به اتاق من بزاره چهار ستون بدنش رو خورد میکنم ،

رهاش کردم و از رفتم بیرون و داد زدم :
حشمتـــــی ، عثـمانـــن

هر دو هم زمان رو به روم ایستادن ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: امر بفرماید

_نزدیک به غروبِـــــ به شمار سه میری و محمدعلی رو میاری ، این تن لش بالایی هم از جلو چشمم گم و گورش کن

عثمان: مو به مو انجام میشه

گوشی حشمتی زنگ خورد ، بلافاصله جواب داد : الـو..... بگوِ.....؟؟؟؟ چی؟؟؟؟ قطع کن خودمو میرسونم

خیره بهش بودم که کامپیوتر وار گفت : وسط میدان تیر اندازی شده

نذاشتم ادامه حرفش رو بزنه و دستور دادم که نیمی از افراد رو جمع کنه ،
بهونه ای برام جور شد که یه کیسه بوکس جلو روم قرار بگیر برای کوبیدن مشت هام .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

*

تمام مردم روی پشت بوم های به هم وصل شده ایستاده بودن ،
همه اشون خیره به وردی روستا باهم پچ پچ میکردن.

با دست زدم رو شونه حشمتی که سرعت ماشین رو زیاد کرد و نزدیک های فلکه ترمز کرد پیاده شدم و.....
با حیرت انگیز ترین صحنه عمرم مواجه شدم.....

"part31#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با حیرت انگیز ترین صحنه عمرم مواجه شدم.....
تا به حال ندیده بودم یه دختر با چنین استایلـــی اونم تفنگ به دست...
بدون اینکه افسار اسب رو بگیر خیلی ماهرانه یه دستی تفنگ رو گرفته بود.

حشمتی: نشونه گیری کنید ، تمام حواستون رو به ارباب بدین ،

که با صدای نسبتاً بلندی گفت : سلام من فقط میخوام ارباب ده رو ببینم

_برای چی اینجایی ؟؟

_من باید اربابتون رو ببینم

حشمتی: تفنگ به دست وارد روستا شدی بعد خیلی راحت میگی اربابتون رو ببینم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

از کجا معلوم با نقشه جلو نیومدی برای کشتن.....

از اسب پیاده شد و تفنگ رو گذاشت زمین و گفت :
من فقط برای کمک اومدم ،
(اشاره ای به تفنگش کرد) پیش شما باشه تا من اینجام

حشمتی : یه بچه چه کاری میتونه داشته باشه ؟؟

_من میدونم مردم چرا به این حال روز افتادن

نگاه جدی بهش کردم که ادامه داد: اگر ذره ای مردمش براش مهم باشن. میزاره من باهاش ملاقات کنم

حشمتی : دنبال دردسر نگرد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ازت خواهش میکنم من مردم رو که تو این حال میبینم خیلی ناراحت میشم لطفا با اربابت صحبت کن تا برای لحظه ای هم که شده به حرف هام گوش کنه

اشاره به حشمتی کردم و برگشتم عمارت....

"part32#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\کیارش\

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سیگار برگ ام رو گذاشتم گوشه لبم و خیره به عمارتی شدم که سال هاست شده آینه دق من ،مردی که فقط بخاطـــر موقعیت جغرافیای روستاش گـند زده به همه چی ...

چرا باید آبشار به اون بزرگی بعد این همه سال خشک نشه ، بار ها میخواستم مخزن آب رو منفجر کنم ولی بخاطر اون چاوش لعنتی نشد.

حالا هم که خود آشغالـش معلوم نیست چی داخل آب ریخته که کل مردمم دارن با آغوش باز به سمت مرگ میرن.

مشتی کوبیدم رو میز که هم زمان شد با در زدن شخصی ،

_کیه ؟؟

(از پشت در)

+ فرستادتون تماس گرفته

_بیا گوشی رو بزار رو میز و برو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

باز هم یه خبر که باید هر جوری شده به نعف خودم تمومش کنم ،

_بگـو

+کیارش خان یه خبر براتون دارم ولی اینقدر مهمم که...

_قول یه ماشین داده بودم بهت ، عصــر در خونت هست

+یه دختری سوار بر اسب و تفنگ به دست وارد روستا چاوش شده و گفت میدونه که چرا مردم به این حال افتادن

_خب

+هم چاوش هم حشمتی هر دو ایستاده بودن نظارگر ، ولی اینجور که معلومِ دختره مال این اطراف نیست

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چون چاوش رو میدید ولی باز هم خواهش میکرد برای دیدن ارباب

_یعنی میخوای بگی چاوش رو نمیشناسه

+اره ولی خان خیلی تقلا کرد که میتونه این مریضی رو برطرف کنه ولی حشمتی قبول نکرد.
چشم های گریونش نشون میداد که حقیقت رو میگه

_درخواست دیدارش رو قبول کرد ؟

با حرفی که زد درجا بلند شدم و جرقه ای تو ذهنم زده شد.....

"part33#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

_درخواست دیدارش رو قبول کرد ؟

با حرفی که زد درجا بلند شدم و جرقه ای تو ذهنم زده شد.....

+کیارش خان من باید برم ممکنه که.....

_برو خداحافظ

+خداحافظ خان

گوشی رو گذاشتم رو میز و اکبر رو صدا زدم ، نقشه ها برات دارم چاوش ، میشینم و تماشا میکنم بدبختیت رو ....

اکبر: بله خان

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_همین الان خودتو سریع میرسونی به وردی ده بالا ، اون دختر رو برام میاری.

اکبر: خان به یکی از افرادم گفتم چشم ازش برنداره

اشاره به در اتاق کردم و گفتم : زود باش

اگر اون دختر بتونه مردم رو معاینه کنه میتونم ازش استفاده کنم و مردم رو بر علیه چاوش کنم ،
از همون کودکی اون برتر بود ، تمام مردم دوستش داشتن و بهش احترام میگذاشتن ،
بار ها نقشه کشیـدم بکمش پایین ولی هربار نتیجه منفی از آب در میومد.
پُک عمیقی از سیگارم گرفتم و به میز تکیه زدم.

نگاهم رو به پاراکت ها دوختم که سایه یه فردی رو از زیر در دیدم.....

\گیلدا\

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

پرتم کرد بیرون روستا و داد زد : جمع کن خودتو و از اینجا برو

_خواهش میکنم این مردم به کمک من احتیاج دارن ، باهاشون صحبت کنید فقط پنج دقیقه

_اسب و تفنگش رو ببر استبل

وقتی گفت اسبش رو به استبل ببرید برای یه لحظه جلو دیدم تار شد.
با بغض گفتم :

_نه..... من...

_مگه نمیگی میخوای ارباب رو ببینی ؟

_میخوام ولی اسبم رو ازم جدا نکنید ، اون آروم اصلا وحشی نیست ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_اینجا طبق دستورات ارباب پیش میره ، مخالفت نکن که اصلا به نعفت نیست

_(با گریه) ن....ن..... تپش....تپـششششش

بازوم رو گرفت و به زور سوار ماشینم کرد ،
همین که لب باز کردم.....
برگشت سمتم و لحظه ای بعد سردی چاقویی رو زیر گلوم حس کردم.....

"part34#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

با ترس و لرز گفتم : چیکار..... میکنیـ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+هیس.... فقط به سوال هام جواب بده ، اگر دروغ بگی به ضررت تموم میشه
تو رو کی فرستاده ؟؟؟

_به خدا من خودم با پای خودم اومدم من فقط قصدم نجات مردم هست ، کسی من رو نفرستاده...

+یعنی یه هویی تو ذهنت اومد که این روستا مردمش مریض شدن با خودت گفتی برم مشکل رو حل کنم..... هاااان..... فکر کردی با بچه طرفی ؟؟؟؟

_(با هق هق)به کی قسم بخورم..... من اصلا کسی رو ندارم که بخوام به دستورش بیام اینجا...

+ معلوم میشه ، دستش رو ببندید

دستام رو بستن و هلم دادن پشت صندلی ، اینا کین ؟؟؟
خدایا خودت کمکم کن ، من قصدم خیر بوده و بس ، اگر بلایی سر تپش بیارن چیکار کنم ؟؟؟ فکرش هم تا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
مرگ منو میبره ، تپش تو این چند سال برای من مثل خانواده نداشتمه ، خدایا.....
با صدای بلند زدم زیر گریه.....

_ساکت شو ، صدای گریه ات رو خفه کن

لبام رو به هم فشار دادم تا صدای گریه ام در نیاد.
با ایستادن ماشیـــن همون مرد که به زور سوارم کرد گفت : پیاده شو

بلند شدم و از ماشین اومدم بیرون ،

+ دنبالم بیا

بدون اینکه به دور و ورم نگاه کنم پشت سرش حرکت کردم.
وقتی به خودم اومدم که صداش رو شنیدم که گفت : بشین رو صندلی

_دستاش رو باز کن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اعطاعتی گفت و دستم رو باز کرد. سر بلند کردم که چشم تو چشم همون مرد جوانی شدم که تو میدان روستا همراه همین مرد دیدم.

_سلام تو رو خدا به حرفام گوش کنید من باید هرجور شده اربابتون رو ببینم ،
هر چی زمان بگذره افراد بیشتری بخاطر یه مریضی ساده جونشون رو از دست میدن. من به این آقا هم گفتم ولی بازم حرف خودشون رو میزند شما حرفام رو به گوش ارباب برسونید.

_خب در مقابلش چی میخوای؟

_چی ؟؟

_پول میخوای ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با چشم های اشکی که دل و جرعت داخلش موج میزد خیره به چشماش گفتم : هیچی نمیخوام چون دعا خیر مردم که پشت سرم باشه همین برام کافیه ،
به اربابت بگو هر لحظه ای که یه عضو از خانواده ها کم بشه آهش پشت سرش و دامنش رو میگیره.

_اگر درخواست دیدار رو قبول نکنه چی ؟؟

_هیچ کاری نمیتونم کنم ولی این روزا انسان بودن هم آرزوست ،

با حرفی که زد.....از تعجب لکنت گرفتم ....

"part35"

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_هیچ کاری نمیتونم کنم ولی این روزا انسان بودن هم آرزوست ،

_اون کسی که خواستار صحبت باهاش بودی همین الان رو به روت هست و به حرفات هم داره گوش میکنه

_شما ارب.....

+اره من ارباب چاوش هستم

به خودم جرعت دادم و چند قدم جلو رفتم.
رو به روش قرار گرفتم.
بخاطر قد کوتاهم سرش رو پایین اورد تا راحتر ببینم
،

_باور کنید من از این دقیقه نمیزارم ، یه نفر هم بخاطر این بیماری جونش رو از دست بده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: از کی میخوای شروع کنی ؟ حشمتی هر چیزی که لازمه همین الان اماده کن

حشمتی: ارباب مطمعنین این دختر.....

چاوش: همون کاری که میگم رو انجام بده

با چشمای پر از تشکر خیره به چشماش گفتم : خیلی ممنونم. از همین الان

چاوش: فقط یه چیزی

منتظر نگاهش کردم که اخمی بین پیشونیش انداخت و گفت: بدون اعطلاع من هیچ کاری نمیکنی ، هر کاری که میخوای انجام بدی مو به مو توضیح میدی ، دست از پا خطا نمیکنی

_باشه فقط من اسبم و تفنگم رو میخوام ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: بهش برش گردونید

_همین الان باید بریم وسط روستا

چاوش: میریم خانه بهداشت روستا

جلو رفت منم پشت سرش ، از خونه به اون بزرگی زدیم بیرون ،
حالا میتونستم دور و ورم رو خوب ببینم یه حیاط بزرگ پر از درخت ، زیبا و خواستنی جوری که نمیتونستی چشم ازش بگیـــــری.

چاوش : اگر بخوای همین جوری به زل زدنت ادامه بدی بگم برات چای بیارن

سرم پایین انداختم و گفتم : زل زدنم بی اختیار بود و.....

حشمتی : سرت رو بلند کنی میبینی کسی نیست که به حرفات گوش کنه ،ارباب خیلی وقتِ سوار شده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سرم بلند کردم که دیدم افسار تپش دست یه مرد و داره به زور میکشونش سمت استبل ،
دویدم سمتش و مرد رو هل دادم و داد زدم : ولش کن تپش تا دیدم شروع کرد بی قراری و خودش رو چپ و راست تکون داد ،
دست رو پیشونیش کشیدم و گفتم : هیس اروم من اینجام

با داد چاوش از جا پریدم.
چاوش : چه خبر اینجا ؟؟؟؟

برگشتم سمتش و گفتم : بگو اسبم رو رها کنند من با اسبم میام

چاوش :(با اخم) باز اخرت باشه تو عمارت من بدون اجازه من راه میری و سر و صدا ایجاد میکنی

_من فقط اسبم رو میخوام همین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
سر تکون داد و راه اومده رو برگشت.
حشمتی: آزادش کنید

مرد تپش رو رها کرد که بهم نزدیک شد و سرش رو به صورتم کشید ،

_زود باش ما نمیتونم تا صبح منتظر بمونیم

بدون توجه بهش خیلی اروم سوار اسب خوشگلم شدم که صدای جیغ بلند دختری رو شنیدم و.....
دستی از پشت تنیکم رو گرفت و کشیدم سمت پایین.....و.....

(سه پارت امروز تقدیم شما لطفا نظرتون رو تا اینجا داستان برام بزارید)

"part36#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

بدون توجه بهش خیلی اروم سوار اسب خوشگلم شدم که صدای جیغ بلند دختری رو شنیدم و.....
دستی از پشت تنیکم رو گرفت و کشیدم سمت پایین.....

_جیـــــغ تو کثافت ....

دستش رو پس زدم و گفتم : چی شده خانوم ؟؟

_چی شده ؟؟؟ نشونت میدم تو میخواستی چاوش رو بکشی

بُهت زده خیره شدم بهش ، صورتی نسبتاً گرد که حسابی ارایش کرده بود با لبای بزرگ و موهای زرد ، یه پیراهن کوتاه به همراه یه شلوار مشکی ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_گدا گشنه به چه جرعتی تو صورت من زل زدی ؟؟؟

میدم آدمـ.....

چاوش:(با داد) گلپـــری

درجا عقب کشید و خودش رو به ارباب چاوش رسوند و گفت:
میخواد شما رو بکشه ، اون از طرف کیارش خان حتما ، مگر من بمیرم که به شما دست بزنه

اگر حرف های این خانوم باور کنه ممکنه پرتم کنه بیرون از روستا ، اون وقت مردم بی گناه چی میشن ؟؟؟؟ نه.....باید تا دیر نشد حرف بزنم ،

با هول گفتم : به خدا من چنین قصدی نداشتم و ندارم ، خانوم من رو اشتباهی گرفتید من.....

گلپری:(با صدای بلند) آهای مردم اومد ارباب بکشه ، اون مال منه .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: توی هرزه صدات رو تو عمارت من بلند میکنی ؟ میدونم چیکارت کنم ، از جلو چشمام ببریدش سریع

دو نفری زیر بازوش رو گرفتند و به زور بردنش.....

\چاوش\

صحنه ای که وارد روستا شد جلو چشمام جون گرفت.
دختری جسور و مبهم ،

برام سوال این دختر کیه ؟؟؟ از کجا اومده ؟؟؟
اونقدر دل و جرعت داشت که مصلح وارد روستا بشه و خواستار دیدار من ،
حشمتی رو فرستادم درموردش تحقیق کنه ،
از بین مردم بیمار میگذشت و سوالاتی ازشون میپرسید ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
یه چند قدم جلو رفت و دوبار عقب گرد کرد و اومد سمتم.

_یه قلم و کاغذ میخوام

اشاره به عثمان کردم که براش اورد ، شروع کرد یه چیزایی نوشتن.

تیم پزشکی که از شهر اورده بودم به اینجا ،
رو به روم قرار گرفتند ،
اخم کردم و گفتم : خب ؟

یکی از بینشون به حرف اومد و گفت : اینطور که معلوم یه ویروس که با واکسن حل میشه

_تشخیص شما اشتباه است

_دختر خانوم محترم لطفا شما دخالت نکنین ، هر وقت مدرک پزشکی دست گرفتید اون موقعه اظهار نظر کنید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جسورانه با اون قد یه وجبیش جلوش ایستاد و گفت:
شما مدرکتون چیه ؟

_علی زند هستم دارو ساز

_منم گیلدا هستم دختری روستایی بدون مدرک تحصیلی ولی با دلیل بهتون میگم که تشخیص شما اشتباه است.

سکوت حکم فرما شد ،
هیجی کردم گیلدا ، یکی از بینشون گفت : معنی اسمت رو میدونی ؟

گیلدا: این اسم ریشه ارمنی داره و (دا) به تنهایی به معنی ، آفریدن

سر بلند کرد نمیدونم چی ددید که دوید سمتش و.....

"part37#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\گیلدا\

با لیوان آبی که دست پسر بچه دیدم ، یاد حرف بابام افتادم ،

«فلش بک»

_بابایی نگاه چه گل ها و علف های خوشگلی دور رودخانه هست ، من میخوام یه دسته گل بزرگ بچینم ببریم برای مامانی

+نخودی بابا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_بابا کجا من نخودم ؟؟؟

+تو فقط نخود بابایی هستی ،

_خوب به حرفام گوش کن ، گل و علف هر دو زیبا و خواستنی هستن همین طور بعضی گل ها خاصیت دارویی دارند ولی میتونن برعکس هم عمل کنن

با صدای شکستن لیوان دل گندم از گذشته و برگشتم تو زمان حال ،
اگر حدسم درست باشه ؟؟؟؟

_ارباب چاوش آب و غذا مردم روستا از کجا تأمین میشه ؟؟؟

چاوش: یه آبشار بزرگ پشت عمارتم هست که جلوش سد زدیم و برای خوردن و آشامیدن وغیر استفاده میشه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_برای خوردن آب رو تصویه میکنید ؟؟؟

چاوش: ن

_من باید اون آبشار رو از نزدیک برسی کنم

چاوش: آقای زند شما تحقیقات تون به کجا قرار برسه ؟

+من که گفتم یه آلودگی که بخاطر نزدن واکسن هست

_من باید به زمین ها و محصولات سر بزنم

چاوش :همراه یکی از محافظ ها برو

باشه آرومی گفتم و حرکت کردم سمت مزرعه ، تمام محصولات رو تا ظهر چک کردم خدارو شکر هیچ مشکلی نداشتن ، اگر مشکل از محصولات نیست پس باید برم سراغ گزینه دومی که مخزن آب.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حرف بابا رو به خاطر اوردم که گفت : هر چی زودتر دلیل بیماری رو بفهمی درمان هم آسانتر خواهد بود.

ساعت مثل باد میگذشت و هر لحظه ممکن بود خیلی دیر بشه
دویدم تا خود عمارت و از جلوی چشمای خیره حشمتی گذشتم و رفتم پشت ساختمان ،
با چیزی که دیدم 👀.....امکان نداره .....
هیییییییی.....

"part38#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یه قدم رفتم عقب.....
یه مرد با سر صورت خونی روی زمین افتاده بود.
اینقدر جیغم بلند بود که نیمی از محافظ ها اومدن پشت عمارت.
حشمتی نگهبان هارو کنار زد و با چند قدم خودشو به جسم بی جان مردِ رسوند و خم شد روش ،
انگشتش رو گذاشت رو رگ گردنش.....

حشمتی: لعنتی میرزا مُرده
برگشت سمتم که هم زمان شد با ورد ارباب چاوش.

چاوش: اینجا چه خبررررر؟

حشمتی: هی دخترتو چیزی دیدی ؟

سرم رو چپ و راست تکون دادم و گفتم : من وقتی اومدم همین جوری .....

چاوش: من به هیچکس اعتماد نمیکنم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یکی از محافظ ها گفت : ارباب این دختر با اخم دوید اومد پشت عمارت ممکنه کار خودش باشه

انگشت اشاره اش رو سمتم گرفت گفت : (خیر به چشمام)یه نفر بهم دروغ گفت کاری سرش در آوردم که شده درس عبرت برای همه

_بابام بهم یاد داد همیشه حقیقت رو بگم حتی اگر بکشنم ،

چاوش: معلوم میشه

همون دختری که امروز صبح ارباب سرش داد زد و گفت گلپری ، از داخل پنجره آویزون شد و گفت : اربابم این دختر این کار رو کرد من خودم دیدم که....

چاوش: اگر دروغ گفته باشی خانم کوچولو میدمت دست یکی از نگهبان ها.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گلپری: ارباب بخاطر یه بچه خودتون رو عصبی نکنین.....

با داد چاوش حرفش نصف موند.

حشمتی : ارباب دوربین ها

با حرفی که حشمتی زد خدارو هزاران بار شکر کردم که بی گناهیم ثابت میشه.

چاوش: برو لب تابم رو بیار

چیزی طول نکشید که حشمتی لب تاب رو داد دست چاوش.
باهاش ور رفت و گفت : بیا اینجا
چند قدم سمتش برداشتـــم و کنارش ایستادم.
چاوش : نگاه به صفحه لب تاب کنن . ببینی که تو نبود من هم چشم هایی کار گذاشتم که بهم واقعیت اتفاقات رو نشون بده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دو ضربه رو صفحه لب تاب زد که بلافاصله فیلم پلی شد.
یه مرد رو نشون داد که از پشت با یه چوب کلفت به پشت گردن میرزا زد که بی هوش شد.
شروع کرد زدنش ، چند ضربه سنگین هم به سرش وارد کرد و عقب کشید.
کاغذی از جیب کُتش در آورد و گذاشت داخل جیب میرزا و همون طور که بلند میشد گفت : چاوش بازی از همین امروز شروع شد....
با اخمی به شدت درهم ،
لب تاب رو کنار گذاشت و کاغذ رو برداشت.
نمیدونم چی داخل کاغذ نوشته بود که تو کسری از ثانیه قرمز شد و کلتش رو گذاشت رو
سرم.
تا به خودم بیام تپش.....
وایییی.....

"part39#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

تا به خودم بیام تپش پیتکو پیتکو سمتم اومد و تنه ای به چاوش زد که چند قدم عقب رفت و گفت: (نم اشکی گوشه چشماش نشست)
این اسب..... خطـراتی که تو رو تهدید کنه حس میکنه....

_چشماتون اش.....

چاوش: اگر ادامه حرفت رو بزنی فلکه ات میکنم

کاغذ تو دستش رو بین انگشت های بزرگ و کشیده اش فشرود و با چند قدم محکم برگشت سر جای قبلیش.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی : چی دیدی داداش؟؟؟

_داداش؟؟؟؟؟ شما برادرین ؟

چاوش : خفههههه

حشمتی :ارباب

چاوش: نوشته شروع کردم بازی رو حالا نوبت تو هست که سنجاق بزنی به آدم هات تا خدای نکرده خیانت نکنن ،
آدم های جدید رو جدی بگیر

حشمتی مردونه زد رو شونه ای چاوش و گفت : با من پیداش میکنم ، اگر اجازه بدید مرخص بشم

یعنی کار کیه ؟؟؟؟
لگدی به لب تاب زد که پرت شد رو زمین ،گوشیش رو از جیبش در آورد و شماره ای رو گرفت ،
چاوش: تعداد محافظ هارو زیاد کن ، مراقبش باش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تعغییری هم کرده ؟.....
بناااااال..... با تو هستمااااا.....یه کلمه بگو ؟؟؟
نه....ن.....
نه گذاشت نه برداشت بدون خداحافظی گوشی رو قطع کرد.

چاوش : از این سمت بیا ، از بالا باید سد رو ببینی

هم قدم شدم باهاش ، از بین درخت های بلند حیاط گذشتیم و به لبه پرتگاهی رسیدم که یه بلندی وجود داشت برای رسیدن بهش ،
دو دستش رو اورد سمت کمرم که با شیهه تپش عقب رفت و خیلی ریلکس دستش رو داخل جیبش برد و گفت : حوصله ندارم اسبت زیاد رو مخ

خیره به چشمام دستش رو بالا اورد و بشکنی زد ، دونفر از پشت درخت ها در اومدن و تپش رو کشون کشون حرکتش دادن سمت عمارت.

_چیکار میکنید ؟ تپش....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

همین که خواستم برم طرفش کمرم رو دو دستی گرفت و گفت: برو بالا ، صدات در نیاد

_نمیخوام ، ولم کن چیکار اسبم دارید ؟؟؟

چاوش : صدات در نیاد نمیفهمی ؟؟؟؟ پُففففففف

یه دستی بلندم کرد و زدم زیر بغلش و رفت بالا ، بعد چند دقیقه ای رسیدیم ،
پرتم کرد رو زمین و دستاش رو کرد داخل جیب شلوارش و با چند قدم بلند لبِه پرتگاه ایستاد ،
بلند شدم و لباسم رو تکون دادم تا خاک و خل هاش تمیز بشه ،
دستم رو مشت کردم و بالا بردم که رو سرشونه های پهنش فرود بیارم که نرسیده بهش برگشت و دستم رو رو هوا گرفت و با نیشخند گفت : خیلی احمق و کوچولویی

همین که خواستم در جوابش حرف بزنم.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

واااااای.....
خدای من.....نـــــ.....
این باعث شده مردم مریض بشن!!!!!.....

"part40#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

خدای من.....نـــــ.....
این باعث شده مردم مریض بشن!!!!!.....

چاوش : چی شده ؟؟؟ چی دیدی؟؟؟ که اینجوری مثل وزق به کنارها زل زدی ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_نگاه تمام کناره های سد شوکران آبی رشد کرده

چاوش: با این گل هایی ؟؟؟؟

_اره

چاوش : خب که چی ؟؟؟

_این گیاه سمی ترین گیاه در آمریکای شمالی هست که گل ها و ساقه اش سمی نیستند ولی ریشه های فوق العاده سمی داره

چاوش : مطمعنی؟؟؟؟....

_اره این باعث شده مردم به این روز بیوفتن. کتاب مطالعه میکنی ؟؟؟

سکوت.....
ادامه دادم : این همون سمی هست که سقراط رو مجبور به خوردنش کردند

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: تو از کجا مطمعنی ؟؟؟

_ از اونجایی که یه کتاب پدرم داره که انواع گیاه ها سمی داخلش و توضیح درموردش داده

چاوش: پادزهری هم داره ؟؟؟؟

_الان تقریبا دو روز هست که مردم مسموم شدن و برای دفعه سموم باید یه پادزهره قوی اماده کنم

چاوش: همین الان باید امادش کنی

_اینقدر سریع نمیتونم ولی بهت یقیین میدم که هرجور شده تا چند ساعت اینده حال مردم رو خوب میکنم

قدم اول رو برداشتم و جلوتر ازش از بلندی پریدم پایین و برگشتم عمارت....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
**

این امکان نداره.....
چی میشنوم ؟؟؟ یعنی میخواد جدی جدی باعث مرگِ مردم بشه ، پس بگو چرا مثل بقیه باهام رفتار نمیکرد.

چاوش: به اخگر بگو هر.....

_قربان یه اتفاقی افتاده ؟

چاوش : دعا کن اون اتفاقی که میگی مهم باشه ، واگر نه بخار اینکه حرفمو قطع کردی بد میبنی

_آقا به خدا ما هیچی نمیدونیم ، تمام دستوراتی که گفتین انجام دادیم ، شب و روز کیشیک دادیم جلو جنگل هیچکس اون سمت نیومد ،

حشمتی: آقا از یه چیز بیزار ، پر حرفی ادامه نده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: به اخگر بگو چاوش همایون فر نان نمیخواد که بیاد در نانوایی ،

_این حرف براتون گران تموم میشه ، شما حق ندارین بگید که تشریف نمیارید

چاوش : حشمتی از دوستمون پذیرایی کن و پرتش کن بیرون

صدای پای چند نفر اومد و بعد داد مرد ناشناس.
_کارت تمومه ، با پنبه سرت رو میبره ، ولم کنید تو داری به کسی توهین میکنی که کل کشور رو میتونه با دارایش بخره....

هر لحظه دورتر میشد و صداش گُنگ و گُنگتر تا جایی که دیگه صدای نشنیدم.
چاوش چیکارست ؟؟؟؟ خواجه کیه ؟؟؟ اخگر کیه؟؟؟اون چرا بعد این همه دکتر ادم هاش رو فرستاده دنبال من ؟؟؟ چرا باید محافظ هاش بفرست

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اونجا که کیشیک بدن ؟؟؟ اونم کجا نزدیک کلبه من ؟؟؟

چرا بهم نگفتن ده پایین هم حال و روز مردمش همین جوره ؟؟؟؟

نکنه بخوان اذیتم کنن؟؟؟

پادزهره رو گذاشتم رو میز و رو یه برگِ نوشتم :
سلام این هم پادزهر شیشه بزرگ رو داخل سد خالی کنید ولی قبلش تمام شوکران هارو از ریشه در بیارید گرد هارو هم رو مواد غذایی برزید و به مردم بدید.
فکر نکنین ماه پشت ابر میمونه.....
طبیب گیلدا

در اتاق رو بستم و در وردی رو اروم باز کردم و دویدم سمت استبل ، هراسون نگاهم رو چرخوندم و تپش رو پیدا کردم از بین تعداد زیادی اسب
یکی از زین هارو برداشتم و گذاشتم رو کمر تپش ، دستم رو روی یالش کشیدم و با پا ضربه زدم به پهلوش آروم رد شدیم .
با سرعت از روستا زدم بیرون....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
میرم من بیار از دست این انسان های گرگ صفت فرار کردم این بار هم میرم....

"part41#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

میرم من بیار از دست این انسان های گرگ صفت فرار کردم این بار هم میرم....
تاریکی شب و صدای زوزه گرگ ها تو بیابان روستا تنها آهنگ ملایمی بود که گوشم رو نوازش میکـرد.
از بین درخت ها گذشتم و....
نفهمیدم چی شد که از پشت یکی پیراهنم رو گرفت و کشیدم سمت پایین....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

لحظه ی بعد بود که ضربه ای به گردنم خورد و بی هوش شدم.....

\کوروس \

دکتر با دقت زخمم رو برسی کرد و گفت: پسر زخمت هیچ مشکلی نداره ، داره جوش میخوره

کوروس: من که گفتم خوبم

+بچه نداری که بفهمی چی میکشم تا از در خونه میزنی بیرون سرتا پام رو نگرانی میگیره

کیا: داداش مراقب خودت باش کمتر هم با قلب من بازی کن

مشتی حواله اش کردم که گفت : مامان نگاه پسرت کن داداش کوچیک تر سرش نمیشه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_خیر ببینه اون فرشته نجات که به موقع کمکت کرده ، خدا برای پدر و مادرش نگهش داره ، کیا زودتر از ما برو میوه های تازه بگیر تا بیام خونه آب بگیرم برای شاه پسرم

کیا: مامان منم که برگ هویجم

کوروس :حسود

دکتر: از دست شما دوتا ، پسرم میتونی شماره دکتری که این مرحم رو روی زخمت گذاشته بهم بدی ؟؟

کوروس:برای چی ؟

دکتر: فرمولش رو میخوام ، نمیدونم از چه گیاهی استفاده کرده ولی هر چی هست معلومه حرفه ایی آماده شده

با اتمام حرف دکتر رفتم تو فکـــر.....
یه دختر بچه که از نظر عقلی بیشتر از سنش میزد،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
حرفاش و کاراش مثل ادم بزرگ هاست.....مهم تر از همه وسط جنگل تک و تنها.....
تو سکوت خیر به پانسمان شدم که کم کم اتفاقات این مدت جلو چشمم نقش بست....

پرونده رو بستم و رو تیمسار گفتم: مدرکی هم دارید از کار های غیر قانونیش ؟

تیمسار: نه

کوروس:پس چجوری میخواید من به عنوان قاضی بکشمش تخت محاکمه و براش حکم صادر کنم

تیمسار: همون طور که میدونی این پرونده محرمانه است و تنها به تو اعتماد کردم و سپردمش دست تو ، شرمنده مادرتم دایی جان که قسم داد دیگه وارد این بازی ها نکنمت ولی.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

میون حرفش گفتم: دایی من قاضی این مملکتم مادرم درسته نگرانه ، نگرانیش رو درک میکنم ولی من نمیذارم هیچ خلاف کاری از زیر دستم قصِر در بره

《خب خب عزیزان اینم تا اینجای داستان فقط من ننوشتم کیا برادر کوروس چون تو مکالمه اشون معلوم که برادرش بازم لازم دونستم بگم شاید بعضی از دوستان متوجه نشن 》

"part42#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

تیمسار:پرونده رو میپذیری ؟؟؟ ببین امشب رو کامل فکر کن و فردا نظرت رو.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

میان حرف دایی پریدم و گفتم: این پرونده رو تموم شده بدون

تیمسار: دعوت دایت رو میپذیری ؟

_اره

تیمسار: نمیپرسی کجا میبرمت؟؟

_موقعی که داشتی پرونده جعلی رو مرتب میکردی دیدم

تیمسار: حرفی دیگه نمیمونه

همراه هم رفتیم و این شد شروع ماجرا....

_پسرم... کوروس.... مامان حالت خوبه ؟؟؟ کیا مادر داداشت....

از فکر بیرون اومدم و گفتم : خوبم مادر بریم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

از بیمارستان یه راست رفتیم خونه.

«یک هفته بعد»

داشتم سرم رو با سشوار خشک میکردم که صدای پیامک گوشیم بلند شد ،
نگاهی به صفحه اش کردم و با خوندن متن پیام یه لحظه صورت گریون مادرم جلو چشمام نقش بست.....
ن....هیچ اتفاقی نیوفتاده....

"part43#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

متن پیام :
داداشت دست ما گروگان هست قاضی نیمه اخمو....

ادامه اش رو نخوندم و کتم رو جنگ زدم و از اتاق رفتم بیرون ،
نفهمیدم چجوری وارد حیاط شدم ،
انگار زمان برام ایستـــاد.....
با صدای خندون کیا که منو مخاطب قرار داد تمام نگرانی هام پر زد.

کیا: داداش تُرش نکن خواستم ببینم داداشت رو چقدر دوست داری ، اینم شماره جدیدمه

_کیا خفه ات میکنم

افتادم دنبالش اونم سرخوش دوید ،
کیا: اصلا نمیدونی.....دلم... لک زده بود برای دنبال هم کردنامون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_کیاااااا تو از من هم بزرگ تری یه کم مردونه رفتار کن..... بیشعور.....

کیا: ماماننننن بیا شاه پسرت میخواد دست رو داداش بزرگترش بلند کنه

از در خونه رفت داخل و از رو اُپن پرید داخل آشپز خونه و پشت مامان ایستاد.

کیا: مامان نرگس اصلا روایت داریم در جریانی که ؟؟

یه سیب از جا میوه ای رو میز برداشتم و خبیس گفتم : روایت داریم خصوصا وقتی داداش بزرگ از پشت گوشی میگه : قربونت برم عزیزم گریه نکن تبت پایین میاد و.....

کیا: کوروس

خندون گفتم : صدات خیلی ضعیف به گوشم میرسه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خب مامان بزار بگم بهت که عروست چه.....

+عروس ؟؟؟؟ کیا ؟؟؟ مامان داداشت چی میگه ؟

با چشم و ابرو برام خط و نشون کشید و گفت :
هیچی دری وری بَلغور میکنه

+ بابا تون هم اومد کافیه دیگه ، درزم من و تو کیا بعد یه حرف هایی با هم داریم

قشنگ موش شد و سر به زیر چشمی گفت ،
حرصی نگاهم کرد که
خیلی جدی زل زدم به چشماش و گفتم : کیا این آخرین و اولین بارت باشه اینجوری منو امتحان میکنی

کیا: تو چرا نرومال نیستی ؟ یه دقیقه خندونی چهل و هشت ساعت هم اخمو ، جریان چیه؟ مثل مار پوست عوض میکنی؟

_همینم که هستم مشکلی داری سرت بکوب به دیوار

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: بابا الان تشریف فرما میشه حاضری مسابقه بدیم

با ورود پدرم حرف هامون نصف موند ،

کیا: سلام بر پدر جیگر خودم

_سلام بر قناری نرگس

کیا: ای پدر سوخته پس موافقی بازی رو حالا من میگم : درود بر پدر خوش هیکلم

_پدر تو فقط جنتلمنی

کیا: عشق نرگس خانم چطوری ؟

_بابا خیلی جدی داداش کیا عاشـ.....

کیا: داداش من کم اوردم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+سلام پسر ای گلم

کیا: آخ قلبم

_کیا مزه نریز ، بابا گلم دخترونه است.

+از نظر من دخترونه پسرونه نداریم. بهتری ؟

_خوبم فقط میخوام درمورد یه چیز مهم باهاتون صحبت کنم

+باشه بزار بعد

سینی چایی رو از دست مامانم گرفت و پیشونیش رو بوسید ،
+خانم نمونه خوبی ؟
_سلام خسته نباشی ، جلو بچه ها زشته....

کیا: مامانم خجالت نداره که بوسیدت همین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با یه قدم بلند خودمو به کیا رسوندم و یکی زدم پشت گردنش و هلش دادم سمت اتاق ها.

کیا: چیکار میکنی مار آنکاندا ؟ حداقل بزار دقیقه بگذره بعد پوست عوض کن

_کیا شال و کلا کن برو سر کارت سر و صدا نکنی ها میخوام رو پرونده ام کار کنم

کیا: اوکی داداش ، کی گفت تو قاضی بشی با اون قد و بالا میومدی دکتر میشیدی مثل من پرستارا برات غش میکردن

همون طور که در اتاقم رو میبستم گفتم : لعنت به دهانی که بی موقع باز بشه

"part44#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

از پشت در شنیدم که گفت : داداش مارو باش
من و کیا دوتا بردار با صد هشتاد درجه اخلاق ها و رفتار های متفاوتیم ،
ما دوتا نور چشم های بابایم ، یه خواهر هم دارم که اسمش نوراست و اینقدر مهربون و دلسوز که بعضی موقع ها میره رو اعصاب ، ازدواج کرده و دوتا کوچه بالاتر از ما خونه اشه ،
ما نه ثروتمندیم نه فقیر یه خونه ی بزرگ با ساختار قدیمی و پر از صمیمیت و محبت ،
پدرم یه مغازه جواهرات داره که تمام جواهراتش رو خودش و مامان نرگسم طراحی میکنن ،
یه زندگی شاد و عاشقانه فقط این وسط من یه ایرادی دارم ،
همون قدر که میتونم خوش برخورد باشم برعکسش هم میتونم ، نه که مغرورم نه ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا تنها رفیق و بردارمه ، دوستی ندارم چون عقیدم اینه دوست یه تفنگ پُر که تو هر زمان ممکنه ماشعه رو فشار بده ،

ساعت مارک دارم رو از رو پا تختی برداشتم و انداختم دستم ،
پیراهنم رو پوشیدم و جلو آینه ایستادم.
من موفق ترین ادم رو تو آینه میبینم و به خودم میبالم.
یه قاضی موفقم که تو سن 27سالگی دفتر خودم رو باز کردم ومدرکم رو با بهترین معدل و رتبه در دانشگاه روسیه دریافت کردم.
شخصیتم جوریه که به هر آدمی از اقوام گرفته یا غریب شک میکنم و این نشونه یه قاضی موفقِ.
مادرم قبول نمیکرد قاضی بشم چون یه خاطر تلخ شده کابوس شب هاش.
هر جور شد با کمک پدر و پدر بزرگم راضیش کردن و شدم اینی که هستم.
کیفم رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون.
از در پشتـــی وارد حیاط شدم و سوار ماشین شدم.
استارت زدم و یه راست رفتم دفترم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
باید طبق نقشه ام پیش برم ، همون روز که تیمسار اومد دیدنم ، تا خود شب فکر کردم و یه نقشه بی عیب و نقص کشیدم ،
و حالا باید پرونده ای کاملا حرفه ای عدد گذاری کنم که هیچ وکیلی نتونه ایرادی ازش بگیره ،
جلو دفترم ماشین رو پارک کردم و کلید رو دادم دست احمد و رفتم اتاقم ،
سه تا پرونده رو گذاشتم رو میز و شروع کردم مرتب کردن غرق کارم بودم که گوشیم زنگ خورد ،
همونطور که نکته ها رو یادداشت میکردم زدم رو بلند گو

کیا: سلام داداش

+سلام

کیا:..داداش صدات ....نمیاد ....فقط خوب گوش کن چی.....میگم

+باز چه کار خرابی کردی؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا:الو.... الووو..... من تو جاده چالوس بنزین.....
کوروس.....جاده...

+تو که همین الان رفتی بیمارستان کی از جاده چالوس سر در اوردی؟؟؟؟

کیا: داداش ما رو ، میدونی ساعت چند ؟؟؟
ساعت سه و نیم....شب.....هس.....نـ.....

تعجبی نکردم که این همه ساعت گذشته و من نفهـمیدم ، صدای فریادی اومد و یه هو کامل تلفن قطع شد ،
تند تند با یه دست پرونده ها رو جمع کردم گذاشتم داخل گاوصندوق و از طرف دیگه دویدم و از ساختمان زدم بیرون و سوار ماشین شدم ،
پام رو گاز گذاشتم ،
شماره کیا رو گرفتم .
مشترک مورد نظر در دسترس نمیباشد ،
یک بار ، دو بار ، سه بار ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جواب نداد تا خود جاده چالوس پام رو روی گاز برنداشتم، حدود ساعت شیش رسیدم. نم نم باران و مه زیاد
نمیذاشت که جلومو ببینم ،
اگر بلایی سر کیا بیاد..... چنین اتفاقی نمی افته.....
یعنی من نمیزارم.....
سرگردون همه جا نگاهم رو چرخوندم که یه ماشین درب و دغوان و.....
اینجا..... چه خبر.....

"part45#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

اینجا..... چه خبر.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یه نفر رو دیدم که با لباس پاره رو کامپوت ماشین افتاده ،
سرش رو برگردوند سمتم که برای لحظه ای خون تو رگ هام یخ بست.....
زدم رو ترمز و در ماشین باز کردم و دویدم سمت کیا

کدوم آشغالی این بلا رو سرش آورده؟؟؟
دستمو دور کمرش گرفتم و دستش رو انداختم رو سرشونه ام و بردمش سمت ماشین.

کیا: جنتلمن..... تویی.... نه من....آخ....

_الان جایه شوخیه؟ کجات درد ؟؟؟

کیا: لبام..... اخ نمیدونی سایه رو ببوسم دیگه اصلا سالم و سلامت میشم

_کیا جدی باش ، کی این بلا رو سرت آورده ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: هیچی دادا..... از بس من شیرینم مورچه ها ریختن روم در جریانی که ؟

_هووووف

کیا: جوش نزن

رو صندلی نشوندمش و از کتم گوشیم رو بیرون اوردم و شماره بابا رو گرفتم.

_حیف که حالت بده ، تو میدونی مامان و بابا الان از نگرانی به چه حالی افتادن

کیا: آنتن نیست نزنگ

_روتو برم

گوشی رو پرت کردم صندلی عقب و پشت فرمون نشستم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

رفتم نزدیک ترین بیمارستان ، تا عصر از این اتاق به اون اتاق ، سیتی اسکن از سرش گرفتن و گفتن خداروشکر ضربه کاری نبوده ،
راهنما زدم و پیچیدم تو اتوبان جاده ،

کیا: آهنگی بزار

ظبط رو روشن کردم که صدایه اهنگ خارجی توپی تو ماشین پخش شد.

کیا: جووون حالا قر کمر بیا وسط

یه چشمم به جاده بود یه چشمم به کیا ، دست هاش رو مثل دخترا تو هوا میچرخوند و کمرش رو تکون میداد ،

_کیا نگاه به حال و روزت کن ؟؟؟

کیا : چشه ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_میخوای بزنم کنار برقصی

زد رو شونه ام و گفت : مگه مثل تو بی استعدادم اهان بیان وسط هوررا

_کیا به خدا به تشخیص دکتر شک کردم ، فقط من و تو اینجاییم تو میگی بیان وسط ،

کیا : همراهیم کن دیگه

پوفففففف این باید دختر میشد ، ولی خدایش از حال و هواش خوشم میاد ،

کیا: سرعتت رو بیشتر کن

_نکنم

کیا: به خدا نمیگم که چه اتفاقی افتاده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با اخم نگاهش کردم که گفت : جووون اخماشو ، برای من اخم نکن که ازت نمی ترسم ، لاکت پیش من رنگی نداره

_کیا مطمعنی حالت خوبه ؟؟؟ میگن حنات پیش من رنگی نداره نه لاک

کیا : سرعتت

_پس محکم بشین

کیا: چشم

سرعتم رو بیشتر کردم و از ماشین ها سبقت گرفتم.
چیزی نمونده بود که.....
یه هو یه اسب اومد جلو ماشین ،

کیا: واااااای ترمز کن.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
(اینم تا اینجای داستان عزیزان لطفا سوالی دارید ازم بپرسید ؟ هر سوالی؟؟
حتما آخر هر پارت روزانه نظر واقعیتون رو بزارید
)

"part46#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

چیزی نمونده بود که ....

اسب تا صدای جیغ لاستیک ها رو شنید ترسید و دوید سمت مخالف ،
پیاده شدم که بین راه ایستاد و نگاهم کرد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
انگار یه چیزی غیر طبیعی دیده ، حس کردم خوش حال شد و مسیر رفت رو با سرعت برگشت و اومد سمتم ،

کیا: داداش.... هواست باشه

موهای کرمی رنگ فر فری و سر بند صورتیش.....
حالت هاش..... همه و همه برام آشناهه....
رو به روم ایستاد.
یه روســـری سفید با گل های ریز به دندون داشت ،
سرش رو نزدیک دستم آورد و دستمال رو رها کرد.
یه هو تمام صحنه های یک هفته پیش اومد جلو چشمام.
پارتی زند ، مدرک ها ، فرارم ، زخمی شدنم و اون دختر تیرانداز و همه چیز برام دوباره زنده شد.
نگاه کاملی بهش کردم ،
یکی از پاهاش رو بالا گرفت ، تا نگاهم رو دید
سرش رو هی سمت درخت های کنار جاده تکون داد.
رد نگاهش دنبال کردم که لحظه آخر یه فرد تفنگ به دست رو دیدم ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گوشیم رو براشتم و شماره احمد رو گرفتم ،

احمد: الو سلام

_سلام پدر جان

احمد: صبح بخیر پسر جان ، چی شده ؟؟؟ در خدمتم

_کجایید؟

احمد: صبح اومدم شمال و الان هم میخوام برگردم

خداروشکری زیر لب گفتم و آدرس اینجا رو بهش دادم ، یه چهل دقیقه ای گذشت که با یه ماشین باری اومد ،
اسب رو سوار کردم و به راننده گفتم : صحیح و سالم اسب و احمد آقا رو جایی که میگه میاری ،

+کرایه....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_هر چقدر بشه دو برابدش رو من بیشتر بهت میدم

احمد و راننده رو راهی کردم و خودم هم پشت سرشون حرکت کردم.
روسری رو داخل جیب کتم جا دادم و برای احمد مسیکال فرستادم :
ببرش خونه ، مواظب باش

کیا: چه جگیره مگه نه

_چی؟

کیا: عجب چیزیه ، موهای فر فریش رو دیدی چقدر تمیزه و مرتب

_از اون دختر همچین انتظاری هم میره

کیا: دختر ؟؟؟ نکنه توهم.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
قبل اینکه جمله اش کامل کنه گفتم : نه

کیا: وای فکر کن من عمو بشم ، بچه ات باید تپلی باشه

_کیا یه کلمه دیگه بگی دیگه نه جوابت میدم نه باهات رو به رو میشم

اینقدر لحنم جدی بود که ساکت شد ،
صدای ظبط رو زیاد کردم ،
غروب بود که رسیدیم تهران ، تک بوقی برای احمد زدم و پیچیدم داخل حیاط،
کیا سرش رو از ماشین برد بیرون و داد زد : مامان نرگس بیا که من اومدم ،

نگاهی بدی بهش کردم و ماشین رو بردم داخل حیاط که دیدم کل طایفه تو حیاط نشستن ،
با توقف ماشین کیا پرید پایین ،
پیاده شدم و ماشین رو دور زدم و سرش داد زدم :

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

نفهمممممم زدن ناکارات کردن بعد تو میپری ، بیار دیگه این کار کنی خودم آش و لاشت میکنم

"part47#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

بدون سلام کردن به جمع عقب گرد کردم و رفتم در حیاط و پول ماشین حساب کردم برای احمد هم تاکسی گرفتم.
دستی رو موهاش کشیدم که با چشمای اشکی زل زد بهم ،
_تپش درسته ؟؟؟ اسمت تپش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
سرش رو بالا و پایین کرد ، دستی رو کمرش کشیدم و هدایتش کردم سمت داخل ،

کیا : مامان نرگس نگاه چه جیگری اوردم برات

از همینجا داد زدم
_کیا میتونی ببندیش یا بیام

دست گذاشت رو دهانش و چشماش رو داخل حدقه چرخوند.

+پسرم شما کجا بودین مردیم از نگرانی؟؟

همون طور که تپش رو به تنه درخت میبستم گفتم : چیزی برای نگرانی نیست ،

به کنار حوض رفتم و خم شدم همون جور که دستم میشستم ادامه دادم : هیچکس حق نداره نزدیک این اسب بشه هیچکس

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+پسرم طوری شده ؟؟؟ این اسب کجا اومده؟

_پدر بعد حرف میزنیم

+باشه پسرم

رفتم سمت پدر بزرگ و مادر بزرگ ، با پدر بزرگ مردونه همو بغل کردیم ، پیشونی مادر بزرگم رو بوسیدم که قربونت برمی گفت و پیشونیم رو بوسید. حوله رو از دست مامانم گرفتم که گفت : غذا بکشم با کیا بخورین ،

_ نه من گرسنه نیستم ، کیا گوشیم کجاست؟

کیا: بیا نمیدونم چجوری راه رفته اومده داخل جیبم

_کی این بلا رو سرت آورد؟ مو به مو توضیح بده

کیا: الان یه کم سرم گیج بزار بعد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_تو ماشین عمه ی من بود قر میداد کمرش رو

کیا: عمه با اون سنش ، ای دست مریزاد بهش ، بگم کلاس بزار برای دخترای فامیل

حوله رو پرت کردم تو صورتش و شماره تیمسار رو گرفتم ،

بوق.....بوق.....بوق..... الو.....

_سلام دایی خوبی ؟

+سلام عزیز دایی تو خوبی ؟؟؟ زخمت بهتر ؟

_خوبم فقط یه مشکلی هست ؟

نگران گفت : چی ؟؟؟

_صدای گوشی رو کم کن ، نمیخوام کسی بشنوه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+اومدم بیرون از اتاق

_اون دختری بود بهتون گفتم که زخمم رو پانسمان کرد ،

+خب

_امروز یه اتفاقی افتاده مجبور شدم برم جاده چالوس اسبش رو دیدم که چند نفر ظاهرن تفنگ به دست داخل جنگل دنبالش میکردن
ممکنه که اومده باشن سراغش چون من رو نجات داده

+باید بریم شمال

_الان پنج ساعت گذشته و مطمعنن ادم هاش تا الان کارشون رو کردن و فقط یه راه میمونه

+چه راهی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با حرفی که زدم احسنتی زیر لب گفت : شیر پسر منتظرتم زود بیا

همین که گوشی قطع کردم صدای گریه مادرم بلند شد.
"part48#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

+چه راهی

_با هواپیما زودتر میرسیم ، براتون امکان داره ؟؟؟

+ناسلامتی تیمسار هستما شیر پسر منتظرتم زود بیا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
همین که گوشی قطع کردم صدای گریه مادرم بلند شد.
برگشتم که چشم تو چشم کیا و مامان نرگس شدم.

+باز پرونده خطـر ناک برداشتی ؟؟؟ حتما بازم دایت معرفی کرده ؟؟؟ من از دست تو چیکار کنم ؟

_مادر من چیزی نیست که اینجوری داری گریه میکنی ، صدای کسی رو یواشکی گوش دادن هم اصلا کار دستی نیست ،

+حق نداری بری تمام

کیا : مامان اینجوری که نمیترسهِ قشنگ آستینت بزن بالا ، بین ابرو هات هم چین بنداز بعد داد بزن نمیری افتاد

_ مزه نریز کیا ، مامان یادته اون شب که برگشتم خونه با بابا درمورد نجات دهندم صحبت میکردیم ؟

+اره

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_الان تو دردسر افتاده ، من از دایی کمک خواستم همه اش همینه ،

+بهم که دروغ نمیگی

نمیتونستم تو چشماش نگاهم کنم کلمات بی پایه و اساسی به زبون بیارم ، بخاطر همین سریع
از کنارش گذشتم و گفتم : من باید برم هر چه ذودتر
پا تند کردم و وارد اتاقم شدم ، پیراهن شلوار ساده ورزشی پوشیدم و خودمو رسوندم جایی که با دایی قرار داشتم.
به محض رسیدنم بیست دقیقه بعد وسط آسمان شمال بودیم،

تیمسار: نقاشی خدا رو ببین ، عظمتش رو شکر

_اون قدر بی نقص که هیچ ایرادی نمی تونه آدم بگیره

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تیمسار: از بابات شنیدم رفتار درستی باهاش نداشتی؟ حالا چرا اینقدر برات مهم شده که اسبش رو آوردی خونه و پیگیرشی؟؟؟؟

_من به هر چیزی که شما فکرش رو کنید شک میکنم به اون دختر هم همین طور ، از کجا معلوم که اون روز با نقشه قبلی تو جنگل مستقر نشده باشه ، الان هم که میبینید اینجام تا حدودی درموردش فهمیدم و اینکه یه قاضی نمیزاره هیچ ناحقیی از جلو چشماش بدون مجازات رد بشه

خلبان : مرکز اجازه فرود میخوام ؟؟؟ .....موقعیت تغییر کرده.....

تیمسار: چی شده ؟؟

خلبان: چیزای مشکوکی دیدن اجازه فرود نمیدن.....

با ادامه حرف خلبان خیره به جنگل شدم که.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

..... دارن دنبالش میکنن....

باید سریع فرود بیایم.....

تمیسار: هول نکنـین خیلی عادی باشید ،

با چیزی که دیدم داد زدم : دایی بگو فرود بیاد....

"part49"

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

"" 48 ساعت قبل ""

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
(روزی که گیلدا از پشت در صدای چاوش رو شنید و عمارت رو ترک کرد)

\چاوش\

پیغامم رو به فرستاده خواجه دادم ،
و یه راست رفتم اتاقم ،
گلپری رو از قبل فرستاده بودم تا حموم رو برام آماده کنه ، لباسام رو در آوردم و وارد شدم ،
بدون توجه بهش داخل وان دراز کشیدم و چشمام رو بستم.

گلپری: سلام اربابم

انگشت اشارم رو گذاشتم رو بینیم و گفتم : هیـــسسسس کارت رو انجام دادی برو

گلپری: چشم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
از گردنم دست کشید تا نک انگشت هام ، جاجای بدنم رو دست کشید و بوسید ،
اشاره به شامپو کردم که گفت : چشم
شامپو رو ریخت رو سرم و خم شد روم و از عمد قفسه سینه اش رو جلو بینیم گرفت ،
هلش دادم عقب و زیر دوش ایستادم و همونجور که کف موهام رو می شستم گفتم: جعبه کبریت در حال خالی شدنه و این به ضررتهِ

گلپری اول انگار منظورم رو نفهمید یه چند ثانیه که گذشت به خودش اومد و با هول گفت : ارباب دیگه کاری نمیکنم ببخشید

_قانون چاوش رو حک کن تو ذهنت ، من بخشش ندارم

بدون حوله زدم بیرون و جلو آینه ایستادم ، پشت سرم اومد و با حوله بدنم رو خشک کرد.

_بیرون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یه پیراهن شلوار سرمه ای پوشیدم ، سویشرت خاکستریم رو هم دور گردنم شل گره زدم و از پل های بالکن پایین اومدم که دیدم عرفان و حشمتی رنگ پریده به همراه چند نفر دیگه داخل حیاط رو میگیردن،

_حشمتی

حشمتی_ بله

_جواب من بله نیست ، چی شده ؟

حشمتی: اون دختر نیستش

_نیستش ؟؟؟؟

حشمتی : فرار کرده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دستمو مشت کردم و گفتم : پیداش کن

حشمتی : به روی چشم

با قدم های محکم وارد پارکینگ شدم و سوار موتور شدم و با سرعت زدم بیرون ،
کجا رفتی ؟؟؟؟ پیدا میکنم ؟؟؟؟
بد بلایی به سرت میارم.
موتور حشمتی با سرعت کنارم رسید ، سرعتم رو تنظیم کردم که گفت : روستا نیست حکیم گفت وارد جنگل شده.
پوزخندی زدم و وارد خاکی شدم ،
وردی جنگل ترمز رو گرفتم و پیاده شدم .

"part50_51"

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

_برام بیارینش

ده نفرشون وارد جنگل شدن ،
پشت سرشون قدم برداشتم و از بین درخت ها گذشتم ،
تو دلم بهش خندیدم نمیتونست از دست من دَر بره ،
کله گندهاش نتونستن این بی کس و کار میخواد قانون منو دور بزنه ،

مسافت طولانی رفتیم تا رسیدیم به کلبه ای ،

حشمتی: کسی اینجا نیست ، (اشاره کرد) تار عنکبوت نشون میده که خیلی ساله هیچکس به اینجا سر نزده طبق گفته مردم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

هه چقدر حشمتی ساده از چیزی میگذره ، اشاره به تبر کنار هیزم ها کردم و گفتم : ببین این تبر از تمیزی برق میزنه ، این ظرف ها هم معلومه یکی سریع خاک ریخته روشون که نشون بده کسی اینجا نیست

هیسس

،

درخت هارو با دقت زیاد زیر ذره بین نگاهم گذروندم که دامن چیدارش رو دیدم ،

_ هر جایی که هستی بدون پاتو لبه ی پرتگاه گذاشتی

،

(با قدم های کوتاه رفتم سمتش)

صدای نفس نفس زندهاش از ترس بلند شد ، قدم اخر رو برداشتم که.....

لعنتی.....

قدم اخر رو برداشتم که.....

از پشت درخت در اومد و دوید جهت مخالـف....

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

لعنتی.....

_بگیرینش

حشمتی دوید دنبالـش ، با خیال راحت ایستادم به تماشا.
حالا که پیداش کردم یه کم حس آروم بودن دارم.
به کلبه چوبی خیره شدم .....
از پله هاش بالا رفتم و جلو در ایستادم. عثمان در رو با لگدی باز کرد.
وارد شدم و تمام وسایل های داخل اتاق رو از زیر نظر گزروندم ،
چندتا پارچه خونی و قرص و چند نوع جوشونده کنار یه پیراهن مردونه بود ،
یعنی یه مرد اینجا زندگی میکنه ؟؟؟ نکنه گیلدا با این مرد ؟؟؟؟
اگر باشه هم..... به من ربطی نداره ؟؟؟

یه صدای از درونم داد زد ، بی جا کـــرده
عقب گرد کردم و اومدم بیرون ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: ولم کنید.... ولم..... کن.....

با دیدنم استپ کرد و آب دهانش رو قروت داد.
از پله ها همون جور که پایین میومدم گفتم :
_روز اولی که درخواست دیدارت رو قبول کردم ، بهت گفتم اجازه نداری هیچ کاری رو بدون اعطاع من انجام بدی

گیلدا: اره گفتید منم کاری نکردم

_پس رفتنت چیه ؟؟
(حق به جانب بهم زل زد)
گیلدا : من بدون مشورت شما کاری نکـردم ، تنها دلیلی که من رو کشاند به روستا شما این بود که مردم رو نجات بدم و این کار هم کردم ، بعد انجام کارم رفتم

_بهت گفتم هیچ کاری یعنی چی ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: منظورتون این بود که من درمورد مریضی هر اطلاعاتی جمع کردم بهتون بگم و همین طور درمورد پادزهر.

قرار نبود که تا آخر عمر اونجا بمونم

_دِ نه دیگه اومدنت دست خودت بود ولی رفتنت دست منه

گیلدا: من نمیخوام برگردم

_هیچ چیز به خواسته تو پیش نمیره ، اینجا فقط من دستور میدم و تو باید اعطاعت کنی

گیلدا: من خودم برای خودم تصمیم می گیرم

_اینم حرفیه (با خونسردی) ولی تو پا رو قانون چاوش گذاشتی

گیلدا : ولم کن... به افرادت بگو ولم کنن

با نگاهم به حشمتی گفتم رهاش کنه ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_مثل بچه آدم به سوال هام جواب میدی کی تو این کلبه زندگی میکنه ؟؟؟

گیلدا: نمیدونم

"part52#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

_ که نمیدونی

گیلدا: گفتم که نمیدونم

_با حالو طرف نیستی ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا : بزارید برم ، شما حق ندارید جلوم رو بگیرید

_تو یه دختر ۱۲یا نهایتش۱۳ساله از عمارت من فرار میکنی و خیلی اتفاقی میای تو این جنگل ؟؟؟
اونم جنگلی که کل روستا میگن روح داره و ازش همیشه دوری میکنن ، اون حیوان دو گوشی که تو ذهنت هست من نیستم

گیلدا:من.....

_اسبش رو ببر بفروش به یکی که خیلی از اینجا دور باشه ، کلبه رو هم آتیش بزن

دست گذاشتم رو نقطه ضعفش ، بهت زده یه قدم عقب رفت و با بغض گفت : ن....نه.....اینکار رو نکنین

_تو دروغ گفتی و اینم سزای دروغ گفتن به منه

گیلدا: باشه.... بهتون میگم.... ولی....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_بگو

گیلدا: بپرسید

_تو این کلبه کی زندگی میکنه ؟؟؟ سعی نکن دروغ بگی چون لباس مردونه داخل دیدم

لرزش خفیفی کرد و با ترس گفت :

\گیلدا\

خدای من.... اون مرد گفت نباید به هیچکس از زخمی شدنش بگم.....نگم هم..... خدا.... اگر تپش رو بفروش چی ؟؟؟
یه هو فکری به ذهنم رسید میتونم ذهنش رو سمت اون مردی ببرم که با چاقو سمی زخمیش کردن.
اگر بگم ؟....
دو دل زل زدم به تپش..... از نگاهم آشفتگیه درونم رو فهمید و سرش رو تکون داد ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
این اخرین باری هست که میبینمت ، فرار کن و مراقب خودش باش دنبالت میام ،
نگاه کاملی بهش کردم و با بغض صداش زدم و تا چاوش به خودش بیاد.....
اره همینه....
خدایا شکرت....

اسکین 98:
"part53#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

با بغض صداش زدم.
تا چاوش به خودش بیاد تپــش با یه حرکت زِین و بند از دور گردنش بیرون کرد و با سرعت رفت سمت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
خروجی جنگل که از پشت کلبه به جاده اصلی راه داشت.

پتکو.....پیتکو.....

چاوش: بگیریدش

نزدیک جاده شد که چاوش داد زد : بهـش شلیک کنید

با حرفش هنگ کردم .

پیتکو.....پیتکو....

نفـسم رفت و قسمت پشت(توجه کردین وقتی ناراحت میشین از ناحیه پشت کمر چنین اتفاقی میوفته) کمرم تیر کشید.
خودمو انداختم جلو تفنگ حشمتی و با اشک هایی که از چشم هام سرازیر شد گفتم : نههههه....میگم....همه چیـــز رو میگم.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

نگاهم کرد و با پوزخندی گفت : بزنیدش

_ گفتم میگم همه چیز رو

چاوش: دست نگهه دار

_کاری به اسبـــم نداشته باش.... تو رو خدا....

سر تکون داد و گفت : باید فکر کنم ببینم میشه کارش نداشت یا نه

_جواب سوال هاتون رو من میدم....فقط....

چاوش: خب کی اینجا زندگی میکنه!؟؟

_مـن

چاوش: منو به تمسخر گرفتی ؟ یا داری منو دور میزنی ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_من اینجا زندگی میکنم

مرموز گفت : از کجا حرفت رو باور کنم؟

_من صحنه ســازی کردم که مردم فکر کنن روح تو این جنگل

سوالی نگاهم کرد که ادامه دادم : کل جنگل رو تله کار گذاشتم ، من کاری کردم مردم بترسن و سمت جنگل نیان ، فقط کافی بود یه نفر ترسون و یه کم زخمی برگرده روستا کم کم همه فهمیدن

چاوش : خب چرا اومدی اینجا ؟؟؟ پدر و مادرت کی هستن ؟؟ اسم و فامیلیشون بگو ؟

_من کسی رو ندارم پدر و مادرم دیگه تو این دنیا نیستن ، از سر ناچاری پناه اوردم به این جنگل ، همش همینه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
(تو دلم گفتم خدایا خودت کمکم کن تیکه اخر سؤالش رو دوباره تکرار نکنه....)

چاوش: اقوامی نداشتن پدر و مادرت که پیششون بمونی ؟

_نه

چاوش: اون لباس مردونه ؟؟؟

قبل اینکه ادامه بده گفتم : حدود یک هفته پیش یه نفر زخمی شد تو همین اتوبان داشتم رد میشم که دیدمش و کمکش کردم
@skin98

"part54#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

دقیق شد به چشمام ، انگـار میخواست راست و دروغ حرفام رو تو چشمام بخونه.
جهت نگاهم رو تغییر دادم.
خدا کنه باورش بشه..... انگشت هام رو کف دستم فشروردم تا از استرسم کم بشه.
اگر بفهمه دروغ گفتم بهش.....خدای من...
با صداش از جا پریدم ،

چاوش: (با غرور و اعصبانیت)برمی گردیم

_ تپشم چی؟

حشمتی: بچه ها رفتن دنبالش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جلو افتاد و شماره کسی رو گرفت و گفت : چقدر خدا دوستت داره که تو این ماجرا دستی نداشتی

اجازه نداد که پشت خطی حرفی بزنه ، تماس رو قطع کرد و سوار موتور شد.

_ولم کن..... ولم کن.....مگه چیکارتون کردم؟؟؟

حشمتی: ساکت شو

هلم داد داخل ماشین و در رو بست.

_ولم کنید...مگه شما کر شدید ،

ماشین روشن شد و به حرکت در اومد.

حشمتی: آروم باشی به نعف خودته

****

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

{چند ساعت بعد }

جلو در اتاق ایستاد

حشمتی: برو داخل

رفتم داخل که صدای چاوش رو شنیدم،

چاوش: درم ببند

برگشتم که رو به رو شدم با کلی دستگاه ورزشی و چشای ارباب چاوش که خیره نگام میکرد.
رفتم جلوتر ....

چاوش: خب بگو ؟ گفتی میخوای با من حرف بزنی ؟

_چی از جونم میخوای ؟؟؟ من که حقیقت رو گفتم بهتون ، بزارید برم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: کجا میخوای بری ؟؟؟

_به خونه ام ، من نمیخوام اینجا بمونم

چاوش: تو هیچ جا نمیری ، شکستن قانون من بهایی داره که باید پرداختش کنی

لب باز کردم بگم تو نمیتونی منو نگهه داری که اولین مشت رو به کیسه بُکس زد.
چرخید و پاشو بالا اورد و گفت : میشنوم

_چی رو ؟؟

چاوش: اگر حرفات دروغ باشه که میدونم چیکارت کنم ، این یه فرستِ که حقیقت رو بگی

_حقیقت چیزی بود که گفتم

چاوش: تنبیهت رو چی در نظر بگیرم ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خیلی نرم و خونسرد کلمات رو به زبون می اورد و انگار من برده اش هستم که هر چی بگه سر خم کنم. منتظر نگاهش کردم که رو نک پا پرید و پیراهنش رو کند .

چشمام رو به زمین دوختم و گفتم : من هیچ کار خلافی نکردم که بخوام تاوان پس بدم ، شما سوال کردین منم جواب دادم .

چاوش: اشتباه که نه احمقی

عقب گرد کردم و از کنار دستگاه های بزرگ ورزشی گذشتم و اروم جوری که تُن صدام اعصبانیت درونم رو لو نده گفتم : من اشتباهی نکردم ، با احمق گفتن تون به جای اینکه به من توهین کنید خودتون رو کوچک کردین ،

همین که دستم رفت سمت در که.....
پریدم عقب و....
skin98@

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"part55#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

همین که دستم رفت سمت در که یه چیزی محکم به در خورد.

چاوش: خانم موشِ یا بهتر بگم معلم موش ها حرف هاتو زدی ولی یه جایش رو اشتباه اومدی ،

(طعنه زد که من کوچولو هستم)

صدای قدم هاش رو شنیدم که به سمتم میومد ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: همینقدر که میترسی به همین اندازه مواظب حرف هایی هم که میزنی باش ، همین جا میمونی باغچه کناری یه آلاچیق هست که قرار بشه زندان تو

به کل هنگ کردم یعنی چی ؟؟؟؟ منو میخواد زندانی کنه ؟؟؟؟ ن.... نه.... من نمیتونم تو این عمارت بمونم

_من نمیخوام اینجا.....

چاوش: بخوای و نخوایش دست تو نیست ، دستور دادم تمام وسایل هات رو بیارن ،
دهانم باز کردم مخالفت کنم که تو صورتم داد زد :
خفههههههه (آروم) کاری نکن تک تک استخوانات رو خورد وخمیر کنم

در رو باز کرد و گفت : بیرون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

از جام تکون نخوردم و درجوابش گفتم: الان فکر کردید من ترسیدم ، معلم موش ها خطابم کردید.
درسته قدم کوتاه و ریزم اما فلفل نبینین که ریزه

یه هو گلوم و چسبید و کوبیدم به در و گفت: گردنت رو خورد کنم ؟؟؟ هوم؟؟؟؟

سکوت.....

چاوش: جلو من موش باش

_ موش شدن بلد نیستم

کشیدم سمت خودش و دوبار کوبیدم به در و کنار گوشم : یاد میگیری

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خدایا چجوری از دستش خلاص بشم ، کاراش ، رفتاراش همه و همه متفاوتِ ، حرف هایی که شنیدم!؟!؟!؟.....

با قدم های نامطمعن از اتاق رفتم بیرون ، وقتی به خودم اومدم که اولین قطـره باران رو گونه ام افتاد .

با غرش یه هویی آسمان همه چی رو به فراموش سپردم .

شدم همون دختری که روزای بارونی با جیغ میپریدم بغـل بابام و بعد دستشو میگرفتم و میکشیدمش سمت بیرون خونه.

اونقدر زیر بارون جیغ میکشیدم و میپریدم که لبخند های پدر و مادرم هر ثانیه بیشتر و بیشتر میشد.

چشم بستم و چرخیدم.....

دونه های باران انگار مسابقه گذاشته بودن برای خیـس کردن من ،

یکی یکی از هم جلو میزدن و کل هیکلم رو خیس کردن.

\فلش بک\

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_بابایی بارون میزنه هوراااا

به زور دستش رو کشیدم رفتیم تو حیاط.
با چشمای قهوه ایش بهم چشمک زد و گفت : بیا سر به سرت مامانت بزاریم

_موافقم

+بزن بریم اهنگ بشو بشو

یه چشمک کج و کوله تحویلش دادم و با جیغ مامانم صدا زدم بدو بدو بیرون اومد و گفت : چیه ؟؟؟ گیلدا چی شده ؟؟

_اخ... اخ.... پام.... مامان....

خودشو بهم رسوند و کنارم خم شد که گفتم : حالا بابا

..... ♫♪♪♪ 🎶🎶🎶♪♪♪♫ .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

🎶 بوشو بوشو تره نخوام 🎶 بوشو بوشو تره نخوام🎵 سیاهی تره نخوام 🎧🎶🎵

با چشمای متعجب خیربهمون شد ،
یه کم که گذشت به خودش اومد و فهمید سر کارش گذاشتم.
حمله کرد سمتم که دویدم و بلند تر همراه بابام خوندم:
🎶🎶 آن حرفانا بنا کنار 🎵 آن حرفانا بنا کنار 🎧🎶🎵

از عمدأ بابام هی اشاره به مامانم میکرد و میگفت:
🎶 سیاهی تره نخوام 🎵 بلایی تره نخوام 🎧🎶🎵
🎶 سیاه سوخته تره نخوام 🎵 پلا سوخته تره نخوام 🎧🎶🎵
🎶 آن حرفارا بنه کنار 🎵 آن حرفانا بنا کنار 🎧🎶🎵
🎶 سیاهی، بلایی، هتل آبشار بمویی 🎧🎶🎵

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

🎶 آخ بمویی! خوش بمویی!! ♪ آخ بمویی، خوش بمویی ♪🎧🎶♫

🎶 تره نخوام ♪ تره نخوام ♪ تره نخوام آی سیاه کر 🎧🎶♫

*****

\زمان حال\

چرخیدم و شونه هام رو جلو و عقب کردم و با خنده ادامه موزیک رو خوندم.
روسریم رو از رو موهام کنار زدم.
رو نک پا چند قدم جلو رفتم و پریدم ، دست زدم....
برگشتم عقب که.....
یاااا خدا...
skin98@

"part56#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\چاوش\

پرو پرو تو چشمای من زل میزنه. بچه است نمی‌فهمه با کی طرفه ،
درستش میکنم.....
چنان ادبش کنم که هر چیزی گفتم سر خم کنـه.
یه حسی میگفت حرفایی که میزنه دو پلو هست .
همون طور که پیراهن مشکیم رو میپوشیدم به حرف هاش فکر کردم.
راستش رو میگه ولی با یه کم حذف کردن بعضی چیزا ....
این دختر..... تک و تنها تو جنگل....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
اون لباس.....
اگر با یکی .....
کرکر پرده رو با دو انگشتم فاصله دادم و به بیرون خیره شدم.
در اتاق به صدا در اومد ،

+میتونم بیام داخل

_بیا

وارد اتاق شد و صدای قدم هاشو پشت سرم شنیدم.
با تحکم گفتم : همون جا وایسا ، گلپری نفهمی یا نمیخوای بفهمی

گلپری: ارباب دیدم فکرتون مشغول گفتم بیام.....

_تو فکر بودن و نبودن من به هیچ بنی بشری ربطی نداره ،

گلپری: بله درست میگید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_روز اولی که تو رو به عنوان پارتنر جنسی به اینجا اورد حشمتی گفتم قانون من اینه و اینم گفتم که زمان رفتنت به همین زودی هاست دل خوش به موندن طولانی نباش ، یک هفته گذشته میبینم خسته کننده ای برام

گلپری: دیگه کاری نمیکنم هر چی شما بگین همون میشه

_امشب اماده باش

گلپری: اربابم مـ.....

_هیسسسسس.... این صدا.....گلیداست

بلند آهنگ بشو بشو شمالی رو میخوند.....این صدا...

گلپری : چشـ.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_خفه..... هیسسس...

با لَحن خندون و پُر از نشاط آهنگ بشو بشو رو میخوند.
وارد ترانس شدم.
گیلدا رو دیدم که دو طرف دامن چین دارش رو گرفته و میپره.
به نم نم باران هم که هر لحظه بیشتر میشد اهمیت نمی داد.
دستاش رو بالا برد و با تیک تکون خورد ، گونه های کوچیکش از سوز سرما کمی که می وزید قرمز شد.
نرم پیچی به گردنش داد و روسریش رو انداخت کناری ، موهای خرمایی رنگش شلاق بار دورش ریخت.
لبخندش حس زندگی رو داشت ....
نگاهم رو چرخوندم که دیدم نگهبان ها ایستادن و خیره ، خیره نگاهش میکنن.....
نمیدونم چی شد به ثانیه نکشید عصبی شدم و داغ کردم و .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
لحظه ی بعد بود که جیغ گیلدا بلند شد.....
@skin98

"part57#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\گیلدا\

همینجوری که میخوندم دستام رو پیچ و تاب دادم.....
کـــه یه هو.....
یه دست قدرتمند چنگ انداخت تو موهام و پیچش داد
.
چشم باز کردم که چشم تو چشم چاوش شدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
سرخی چشماش مجبورم کرد سر پایین بندازم.
سر پایین انداختنم همانا و دیدن تیکه شیشه تو دستاش همانا ،

غرید: کوتاه کنم ؟؟؟؟

خیره به چشاش گفتم: تنها یادگاری مادرِم ن.....اون.....
دستش.....

چاوش:(محکم و آروم) کوچولو ها رو چه بترسونی چه بترسونی یکیه

_تو.....چجوری به خودت اجاز.....

چاوش: گمشو داخل

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_تو..... موهام رو.... (انگشت اشارم رو سمتش گرفتم)

تو حق نداری؟؟؟چرا اینکار میخوای کنی ؟ چیکارت کردم اخه ؟

چاوش: تو میفهمی انگشت رو سمت کی گرفتی ؟

دست گنداش بالا اورد و انگشتم رو محکم بین انگشت هاش فشرود و ادامه داد: وحشی بودن بهت نمیاد ، سکوت کن فقط

_تنها با لمس موهام فکر میکنم مادرم کنارمه.....بهت همچین اجازه ایی نمیدم .همین الان از اینجا میرم ..

فشاری به انگشتم وارد کرد و گفت : نیم وجبی نشنیده میگیرم

_تو نمی تونی..... آخ.....آیی.....

چاوش: هیس.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دستم رو رها کرد و با اخم گفت : اینجا قانون داره و تو هم موظفی که.....

میان حرفش پریدم و با بغض گفتم : (اروم و شمرده شمرده) من از اینجا میرم ، همین الان بی رحمترین ادمی نیستی که دیدم .

چاوش: خب که چی ؟ گوه نخور فقط

نمیتونم.... دور از گنجایش مغزمه.... چرا!!!!!!! ؟؟؟
چرا می خواد موهام رو کوتاه کنه..... دستم بردم پشتم و نرمیشون رو لمس کردم.
نمیدونم یه هو این همه جرعت از کجا تو وجودم جمع شد که گفتم : من غذای تو رو نمیخورم

دویدم سمت در ورودی عمارت که.....
وای.....
@skin98

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"part58#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

دستـــی یه هو به عقب کشیدم.
و پرتم کرد رو زمین ، آخ....دستم..... کمرم.....
سر بلند کردم ببینم کدوم وحشی پرتم کرد که چشمای خشمگین چاوش لرز به تنم انداخت ،
خودم رو نباختم و بلند شدم و لنگون لنگون رفتم سمت در.

چاوش: سرت رو تنت زیادی کرده ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

رو به رو نگهبان ایستادم (همون مرده که همیشه با چاوش هست) و گفتم : در رو باز کن

منتظر موندم در رو باز کنه ولی تکون نخورد.

_با تو هستم در رو باز کن

حشمتی:من از اربابم دستور میگیرم پس آلودگی صوتی ایجاد نکن

_حشره بودی ، چی بودی آخه ، اهان فهمیدم حشمتی مثل آدم در باز کن

حشمتی: ارباب با یه بچه در نمیوفتن پس سعی نکن عصبیش کنی

_اربابت زبون نداره که تو به جاش حرف میزنی ؟؟

حشمتی: همیشه اینقدر فک میزنی ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
خودم رفتم سمت در که صدای چاوش بلند شد.

چاوش: (با پوزخند) راحت باش

عقب گرد کرد و رفت داخل الاچیق داخل حیاط ، برگشتم و با در درافتادم.
هر چی میخوام سکوت کنم و چیزی نگم انگار فایده نداره ، فقط بخاطر اینکه خودم از اعصبانیت بدم میاد مراعات کردم و سکوت رو به جون خریدم.
داد زدم :
_بیا این در رو باز کن ، هوای این عمارت لعنتیت خفه کننده است.
من نمیخوام اینجا بمونم ،

آستینم زدم بالا و گوشه دامن چیندارم رو رو جمع کردم و یه گره بهش دادم.
با پوزخند ایستاد به تماشا ،
لب زدم :من دختر جنگلم ، نشونت میدم .
یه کم رفتم عقب بعد با سرعت دویدم سمت در و از میله اش رفتم بالا.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
حشمتی تا به خودش بیاد خودمو کشیدم رو دیوار ،

حشمتی: چیکار میکنی احمق

_حشره مزاحم ، هر چی احترام بزرگتری ، کوچکتری میکنم فایده نداره .
حالا صدا بده تا حالت جا بیاد

با داد یه هویی چاوش و.....
نههههه.....

skin98@

"part59#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با دادش سرجام ایستادم.
چاوش: اونجا چه غلطی میکنی ؟؟؟

_من فقط....

چاوش : گمشو بیا پایین ،

مثل همیشه با آرامش درونیم گفتم : نمیام

یه هو مثل شیر غرشی سر داد که دست و پام گم کردم.
سنگ ریزه های رو دیوار زیر پام لغزید و.....

\چاوش\

از اینکه نگهبان ها بهش خیر شده بودن بهم ریختم و تو به حرکت پارچ رو میز رو برداشتم و کوبیدم به

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دیوار و تیکه شیشه بزرگی که ازش تو دستم جا مونده رو محکم گرفتم و وارد حیاط شدم.
با دو گام بلند خودمو بهش رسوندم و تا به خودش بیاد.
چنگ انداختم و موهاش رو پیچ دادم دور دستم.
با کشیدن شدن موهاش دردی رو احساس کرد و با دیدن تیغ .....
غم دنیا ریخت تو چشماش.
انگشت اشارش رو که سمتم گرفت ، نگاهم رو پایین کشیدم و به قد نیم وجبیش پوزخندی زدم.
انگشتش رو محکم گرفتم.
با حس و حالی که تو وجود خودش بود خیره به دستم گفت : تنها با لمس موهام فکر میکنم مادرم کنارمه.....دعا میکنم..... که.....مادرت..... دلم نمیاد.... من مثل تو سنگدل نیستم.

اگر حرفی که نزده رو به زبون اورده بود.
خودم با دستام خفه اش میکـــردم ،
رفت سمت در و رو به حشمتی گفت : در باز کن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
حشمتی هم جواب کوبنده ای بهش داد که درجوابش گفت : حشره بودی چی بودی ، اهان حشمتی

زمانی که گفت حشره خنده ام گرفت ولی ذره ای لب هام نرفت به خنده ، چون من چاوشم چاوشی که هیچ چیزش قابل دیدن و درک برای دیگران نیست.
وارد آلاچیق شدم که صدای داد حشمتی رو شنیـدم.

حشمتی: چیکار میکنی احمق بیا پایین

از پنجر به بیرون نگاه کردم که گیلدا رو رو دیوار دیدم.
این دختر دیگه نوبرشه چطور به خودش اجازه میده این حرکت ها رو انجام بده.
رفتم بیرون و دادی زدم ، دادی که تو این مواقع همه سعی میکردن از جلو چشمام ناپدید بشن.
نمیدونم ترسید یا هر چیزی که پرت شد اون سمت دیوار....

"part60#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\ گیلدا \

سنگ ریزه های رو دیوار زیر پام لغزید و هل خوردم سمت پایین.
چشمام بستم و جیـــغ بکشم که....
که.....
افتادم رو یه جسم سفت ، یه تکونی به خودم دادم و یه چشمم باز کردم.
واااای.....من.... مثل چی پهن شده بودم رو گردن یکی از نگهبان های جلو در عمارت.
از جاش تکون خورد همین که سرش خواست بلند کنه کفش چاوش رو که دید (رو به روش قرار گرفت) استپ کرد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
از رو شونه اش اومدم پایین و مظلومانه آب دهانم رو قورت دادم.

چاوش:(با حالت خشن ولی ریلکس) خیلی دلت میخواد فلکت کنـــم

ن .... من اشتباه شنیدم .....

فلکه.....چند بار تو ذهنم تکرار شد.....تنها کلمه چهار حرفی که ازش بیزارم.....صحنه ها.....
بیزارم.....
صحنه ها جلو چشمام نقش بست.
جیغ ها.....خواهش ها..... ترس.....لرز.....
از حال رفتم.

*****»*******»*********»*********»*

چاوش: آروم..... ببین چرا اینجوری شده.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
صداها رو میشنیدم ولی ذهنم از خاطرات تلـــخ گذشته واکنش داد و بدون اینکه خودم بخوام دست و پا میزدم.

چاوش: مگه تو دکتر نیستی ؟!....

دست های بزرگی مچ دستم رو محکم گرفت و گفت : بیدار شو..... تو خوابی.....

تا به خودم بیام با پا زدم ناکجاآبادش که آخی گفت.
از دنیای تلخـم.... دل کندم و پرت شدم به زمان حال.....
تو جام نشستم که با ارباب چاوش چشـــم تو چشم شدم.

چاوش: بیار دیگه ببینم جفت میپرونی مثل الان آویزونت میکنم از نرده.....

_دست خودم....نبود.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
نگاهم سمت دستش که رو پهلوش بود کشیده شد.

چاوش : دیگه نمیخوام رفتارای چند لحظه پیش تکرار بشه ، تو قانون من زیر پا گذاشتی ، تنبیهت هم بپذیر

_من زدم..... پهلوه.....

چاوش: ببند صدات

سر به زیر به حشمتی گفتم : اینجا.....یعنی.... تو حیاط عمارت.... بابونه هست ؟؟؟

از تخت پایین اومدم و گفتم : اگر بگید کجاست ؟ خودم میچینم ،
من....حالتم دست خودم نبود و باعث شدم..... زود امادش میکنم درد رو تسکین میده

"part61#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

حشمتی دندوناش رو رو هم فشاری داد و همین که خواست سرم داد بزنه.
چاوش دستش بالا اورد و به بیرون اشاره کرد.
از حرکاتش فهمیدم که میتونم برم بیرون.
سریع وارد حیاط شدم.
همه جا رو سرک کشیدم ولی گل بابونه پیدا نکـــردم، راه اومد رو برگشتم که یه قسمت کوچکی کنار سبز ها گل بابونه دیدم.
تمامش رو چیدم و ریختم داخل دامنم.
رفتم آشپز خونه و کتری رو آب کردم و گذاشتم جوش بیـــاد.
فکر کنم خیلی بد زدم تو پهلوش.....
ولی دست خودم نبود ، وقتی یاد صحنه ها تو ذهنم تداعی میشه دیگه نمیفهمم چی به چیه.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
عذاب وجدان گرفتم....برام سخته کسی رو با دستایی خودم به درد بیارم ،
دم نوشم که آماده شد ، ریختم داخل یه لیوان و رفتم سمت اتاقی که چاوش بود.
«*«*«*«*«********«*«*«*«**

حشمتی: بزار زنگ بزنم دکتر بیاد

چاوش: نیاز نیست

حشمتی: ولی چاوش.....

با صدای پام سکوت کرد و گوشه ای ایستـــاد.
یعنی اینقدر ضربه کاری بوده که نیاز به دکتر داره....
من چیکار کردم ؟.....
لیوان رو دادم دستش و پایین تخت زانو زدم.
_ یه کم داغ.....بخورید

چاوش: محتویاتش چیه ؟؟؟؟ از کجا بفهمم که چیزی قاطیش نکردی ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_یه گیاه دارویی به اسم گل بابونه است که تسکین دهند درد و برای آرامش اعصاب خیلی خوبه ، بعضی ها باهاش صورتشون بخور میدن چون خواص روشن کننده پوسته رو داره

حشمتی : اینا از کجا میدونی ؟؟

سکوت.....
لیوان رو نزدیک لبش برد و بین راه برش گردون و گفت : اینجا نمیتونی پات کج بزاری ، هر نقطه خونه دوربین مدار بسته اس پس سعی کن همیشه راستش رو بگی

_باشه

یه نفس دمنوش رو سر کشید و گفت : فقط چشم

"part62#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

با عذاب وجدان فاصله بین مون رو پر کردم.

_شما زخمی هستید ؟؟؟

دو طرف یقه پیراهنش رو گرفت و کشید ، لباس رو تو تنش جر داد.
هر دکمه ای یه طرف پرت شد.

چاوش: جعبه کمک های اولیه رو بیار

دستم رو سمت پهلوش بردم و گفتم : اجازه میدید

چاوش:(با اخم) تو دست و پا نباش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_بهم اجازه بدید لطفا

سکوت.....

اشاره به تخت کردم.
رو تخت نشست و اخماش رو بیشتر تو هم کشیـــد.
جعبه کمک های اولیه رو از دست حشمتی گرفتم و دست بکار شدم.
گاز رو زخم رو کنار زدم.....
اع.....این.....همونه....
یعنی خودشه.....من محال زخمی رو ببینم و یادم بره.....

چاوش: چیه ؟؟؟ ژل زدی؟؟؟

_این ....زخمتون .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دقیق شد تو صورتم که گفتم :چند تا دارو میخوام میتونی سریع برام بیاریشون

حشمتی : بگو

چند نوع گیاه داروی لیست وار گفتم و خم شدم رو پهلو چاوش و مقدار عسلی که حشمتی از پایین اورده بود رو کنار دستم گذاشتم.

_یه کم درد داره

چاوش: من با درد بزرگ شدم. کارت رو بکن

دستم رو داخل شیشه عسل کردم و کشیدم رو زخمش.... (کسانی که استفاده کرده باشن میدونن چقدر میسوزه) آخ هم نگفت ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: وسایلت رو گفتم بیارن ، سعی کن دختر آرومی باشی چون .....اگر تغیان کنم.....قابل هضم نیست برات

تمام داروها رو کوبیدم تو ظرفی و از گیاه ها (گیاه هایی که حشمتی رفت بیار) یه مرحم خمیر مانند درست کردم.

گذاشتمش رو زخم و بلند شدم.

_از جاتون تکــون نخورید

لب باز کرد حرفی بزنه که یه دختر با لباس کوتاه وارد شد و رفت سمت چاوش کنارش ایستاد خم شد و صورتش بوسید.

چاوش: گلپری

گلپری: جانم . عزیزم چی به سر خودت اوردی ؟ الهی من بمیرم نبینم اربابم اینجوریه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

عقب عقب رفتم و گفتم : با اجازه

چاوش: قانون های این خونه رو بهش گوشزد کن

زودتر از حشمتی اومدم بیرون و رفتم تو حیاط تا وسایل هام بردارم....
من اشتباه نمیکنم زخم همونه زردی کنار پوستش نشون همون زهره سمی که دیدم ، نباید چیزی در این باره بگم .....
ممکنه فکر کنه اومدم جاسوسی یا هر چیزی .....
بیخیالی زیر لب گفتم و وسایل رو گذاشتم کناری و مشغول شدم .

\چاوش\

با بالا تنه لخت وارد ترانس شدم.
یک ماه تمام گذشت تو این یک ماه تمام مردم روستا طبق خواست خودم فهمیدن که گیلدا درمان بیماری رو پیدا کرده ،
شده بود محبوب دل همه.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
یه طرف عمارت رو گذاشته بودم در اختیارش و هر روز تعداد زیادی رو درمان میکرد و در ازاش بهش ماهیانه مبلغی رو میدادم.
چندین بار صداش رو رو سرش انداخت و گفت : من باید برم.....برم دنبال اسبم..... من اسبمم رو میخوام
بار اول چیزی نگفتم ، بار دوم هم گفتم : سکوت کن اما بار سوم دستور دادم فلکه اش کنن که انگار شُک روحی بهش وارد شد غش کرد.
وقتی هم به هوش اومد دیگه ازم فراریه.....
با صدای دخترونه پر از شوقی تاریکی خوف ناک شب جاش رو داد به آرامش ،
اتوماتیک وار سرم سمت صدا چرخید.
گیلدا رو دیدم که دستاش رو باز کرده و وسط باغچه ایستاده و آروم میخونه :

پرا گیره
می کوجی بانی
وختی ترا خاطر آورم
خانه حجم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تی بزرگی ره کمه مادرم

(معنی شعر : پر می‌گیرد
کودکی یم
وقتی ترا به خاطر می‌آورم
حجم خانه
برای بزرگی‌ات کم است)

دستِ ریزش رو بالا برد و یه چرخ زد.
سرش رو سمت آسمان گرفت و.....
خدای من..... چی آفریدی.....

"part63#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

\کوروس\

لیوان قهوه ام رو دست گـرفتم و بلند شـــدم.
یه چیزی این وسط عیب داره.....
یک ماه قبل درست همون روزی که میخواستم اون دختر رو نجات بدم
به دست چند نفر گرفته شد.
ربطشون به اون دختر چی بود ؟؟؟؟ و از کجا اومدن و چه خصومتی باهاش داشتن رو نمیدونم!!!
علامت سوال های تو ذهنم اجازه نمیداد که یه جا بشینم.
مثـل خوره افتاده بودن به دیواره های مغزم.
من کوروش محمدی غیر ممکنه بزارم هیچ چیزه میبهمی تو ذهنم بمونه.....
انبار کاه رو زیر و رو میکنم اما کوچکترین چیز رو نادیده نمیگـــیرم.
قهوه ام رو سر کشیدم و قلم مشکیم رو به بدست گرفتـــم....
شروع کردم به کشیدن ، سه تا از چهره‌های اون چهار مرد که به زور (گیلدا) گرفتنش رو دقیق یادمه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

فقط نفر چهارم مونده....
صورتی تقریبا کشیده و گردی داشت با ابرو های پر پُشت و لب گوشتی.
خال میان ریشش هم کشیدم و بلند شدم و تیکه زدم به پنجره بالکن .
باید هر طور شده بفهمم ماجرا از چه قراره.....
این پرونده رو من به اتمام میرسونم بدون اینکه کوچکترین اتفاقی برای کســـی بیوفته.
روسریش رو بین انگشت هام فشـــردم....
نرمیش باعث شده چشمام متمرکز بشه روش ، گـل های ریزه دوخته شده ، نشون میداد دست های ماهری با ظرافت تمام رو جا جای روسری گل دوزی کرده.
بوی گل خاصی زیر بینیم پیچیـــــــد.....
کیا با داد وارد اتاق شد و گفت : دادا
چپ چپ نگاهش کردم که خمیازه ای کشید و ادامه داد: میگم صاحب این اسب مو فرفری خوشگله ؟؟؟

آستین های پیراهنم رو بالا زدم و گفتم : کیا تو....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: جووون کیا

کوروس: با این سن و سالت خجالت نمیکشی ؟؟

کیا: خب الان میرم میکشم میارمش

کوروس: 26سالته یه کم بزرگ شو

کیا: حالا بعد مفصل درموردش فکر میکنیم ، یه جلسه صفر +6 میزاریم.
نمیخوای بدونی چرا یه هو بهت افتخار دادم با این قد و هیکل زیبا و رعنا اومدم اتاقت ،

کوروس: برو بیرون

کیا: یه کم از این پرونده ها دل بکن میخوام....

کوروس:(اخم هام رو توهم کشیدم) میری بیرون یا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خوش خوشان سری تکون داد و دستاش رو داخل جیب شلوار چار خونه ا یش کرد و گفت: اوکی پس من خودم میرم صاحب این اسب رو میارم ، خدا که موهاش فر فری باشه مثل اسبش

بیخیال دستی بین موهام کشیدم که..... این الان چی گفت ؟؟؟.....

کیا: جووووون چشاشو

با استایل مخصوص خودم از گوشه چشم نگاهش کردم که کامپیوتر وار گفت : پیداش کردم....

همین دو کلمه کیا باعث شد لحظه ای صبر نکنم و کاری که باید کنم.

skin98@

"part64#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\کوروس\

با استایل مخصوص خودم از گوشه چشم نگاهش کردم که کامپیوتر وار گفت : پیداش کردم....

فقط یه کلمه گفتم : چجوری ؟؟

کیا: یه قری به کمر و گردنم دادم یه هو خودش پرید جلوم

کوروس: (کاملا جدی)حرف بزن

سرفه ای کرد و گفت: یکی از همکارام برای کمک به همون روستا شمال فرستاده شده ، با یه تیم پزشکی کامل ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اینجوری که من از حرف های تو و پدر سر اوردم مطمعنم این همون دختر،
البته میدونی که از قدیم گفتن دیوار موش داره موش هم گوش ،

کسون مبل رو پرتش کردم و کت سرمه ایم رو پوشیدم رو تیشرت خاکستریم .
تمام تماس های گوشیم رو وصل کردم به ساعت مچیم و رو حافظه لب تاپ و گوشیم قفل گذاشتم و از اتاق زدم بیرون.
پله ها رو پایین رفتم که قربون صدقه های مامان جمع رو مجبور به سکوت کرد.

_قربونت بره مادر ، انشا الله خودم با چشمام ببینم کت و شلوار دامادی تنته

کیا: مادر فقط دامادی این هویج رو میخوای ببینی ؟!؟
انگار من این وسط برگ اُکالیپتوسم (اکالیپتوس یه گل)

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دایی بلند شد و یکی زد پشت گردن کیا و گفت : تو رو من خودم برات زن میگیرم ، یه زن درست مثل خودت دلقک

خنده جمع بلند شد.
با لحن محکم و بُرنده ای گفتم :(با نیش خند) شوخی و خنده بسه دایی ما باید بریم

کیا: منم میام

کوروس: تو بشین سرجات

جمشید: خودم و کوروس حلش میکنیم این کارا سر رشته یه دکتر نیست

کیا: دایی موقعی که شما داشتیی از ترس زن دایی مریم سبزی پاک میکردی. کفگیر به دست بالا سر تون ایستاده بود من داشتم سر این مونث ها داد میزدم. من سر رشته ام تو همه چی هست شما باید مینشستین ور دل زن دایی که مبدا کتکتون نزنه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
سر هنگ بودن بهتون نمیاد.

کوروش: دایی بریم

کیا: میگم شما این همه راه میخواین برین ، دوست منو از کجا میشناسین که بخواین باهاش حرف بزنین
کوروس: میشه برای یک ساعت هم شده جدی باشی!؟ کیا صبر منم حدی داره این خوب میدونی

کیا:مامان جان نزدیکی بزن زیر داداشو کم کن

مامان نرگس: ای خاک مگه داداشت رو اجاق گاز که اینجوری میگی

پیراهن چهار خونه ای بابا پرت کردم تو صورتش و گفتم : یالا
و قبل از دایی از خونه زدم بیرون.
پای جون یه ادم درمیونه هر ثانیه که بگذره به ضرر این پرونده است. اونوقت کیا نشسته مزه می پرونه ، اگر اون عوضی بو برده باشه درمورد من ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
اون دختر رو شکنجه میکنه ...
شاید اصلا این دختر که دوست کیا میگه خودش نباشه و تا حالا از مرز ردش کرده باشن.
صدای داد دایم بلند شد.
سرهنگ : کافیه دیگه صد بار هی این رو به زبون اوردید ، با وجود هفتاد سال سن هنوز بچه هستین ،

کیا : دایی تو.....

سرهنگ : تو چی ؟؟؟ زخم زبونشون تمومی نداره

وارد حال شدم که صدای بغض دار مامانم تو اتاق پیچید: داداش تو حُرمت نگهدار

کوروس: دایی جمشید چی شده ؟

سرهنگ (جمشید) : یه قطره اشک دیگه از چشم مریم پایین بیاد دیگه برداری به اسم من ندارید اینو به گوش رباب برسون ، بگو زیر پای مامان نشینه
بریم کوروس تجهیزات رو گفتم آماده کنن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

همراه دایی اومدیم بیرون.
در ماشین باز کردم پشت فرمون بشینم کـــــه.....
شیهه بلند تپش رو شنیدم....و.....
skin98@

"part65#
#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\کوروس\

در ماشین باز کردم پشت فرمون بشینم کـــــه.....
شیهه بلند تپش رو شنیدم....و ایستادم.

کیا: این صدای مو فرفری هست ، غذا بهش دادی ؟؟؟
هیچ وقت این موقع سر و صدا نمیکـرد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_من میدونم چی میخواد....

دایی جمشید: چی میخواد؟

یه کلمه گفتم: صاحبش

نشستم رو صندلی و استارت زدم ،
ترمز دستی رو خوابوندم و پام گذاشتم رو گاز ،
به ته کوچه که رسیـــدم نزدیک به خروجی فرمون
رو پیچیدم و ترمز دستی رو کشیدم.

کیا : هوییی چیکار میکنی؟؟؟

کف دستم رو گذاشتم رو فرمان و یه چرخ کامل بهش
دادم وارد خیابان شدم و فلکه رو دور زدم و وارد
اتوبان شدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دایی جمشید: کجا داری میری ؟؟؟ با هواپیما تو فرودگاه باید بریم

با سر انگشت ضربه ای رو نقشه مانیتور (ظبط) ماشین زدم .
پیچیدم داخل جاده خاکی و گفتم : بگو بیاد این نقطه

کیا: پس ماشین چی ؟؟ تو بیابان میخوای ماشینت ول کنی ؟؟؟

یه کم که از خود اتوبان فاصله گرفتیم سر نقطه ای که رو نقشه مشخص کردم زدم رو ترمز.
هم زمان با دایی در باز کردیم و پیاده شدیم.
نزدیکی روستا هواپیما فرود اومد. مسیر تا روستا رو پیاده رفتیم.

کیا: عجب جایه.... لعنتی چه قشنگ

کوروس: زنگ بزن به رفیقت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: نمیشه یه کم فیض این فضا سرسبز رو ببریم

کوروس:(با لحن دستوری) زنگ بزن

اروم سری تکون داد و یه کمی ازمون فاصله گرفت و شماره رفیقش رو گرفت.
جمشید : هر جور شده باید بفهمیم دختر کجاست ؟؟ اون بی گناه ،

کوروس: جایی که منم بی عدالتی جایی نداره

کیا: باید بریم وردی روستا منتظر مون ایستاده

جمشید: بریم

*******»»»

https://t.me/darkhaste_romanh

_اره اون جور که کیا گفت :« این دختر هشتاد درصد احتمال میدم خودش باشه.»

کوروس: ببین اون دختری که ما دنبالشیم تو جنگـل زندگی میکـرد و.....

_و یه اسب داشته که الان دیگه ندارش ، چند روزه افراد ارباب اینجا دنبال اسب گیلدا میگردن

کیا: گیلدا؟؟؟

_اره اسم دختره گیلداست

کوروس: الان کجاست ؟؟؟؟ میتونیم ببینیمش

_ بخاطر طبابت عالیـش اونجاست ، تو عمارت ارباب ده

کوروس: اون دختر هیچکس رو نداشت چجوری سر در اورده از همیچین جایی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_اون دختر فوق العاده است ، چیزایی درمورد مریضی ها میدونه که من سی سال درس خوندم نمیدونم ، داروهاش همه گیاهیه.
یه مریضی افتاده بود به جون مردم اینجا خود ارباب اینجا هزینه کرد و کلی تجهیزات و دکتر به روستا آورد. ولی هیچکدومشون تشخیص ندادن این دختر با ورد یه هویش همه چی رو از این رو به اون رو کرد.
من شنیدم با تفنگ پر وارد روستا شده ، حرکتی که کل مردم جمع بشن نمیتونن همچین حرکتی بزنن

کیا: پس واجب شد ببینمش

نگاه بدی از گوشه چشم بهش کردم که گفت : خاک تو سر خاله قزی دایی به مولا کوروس باید ترشی بندازیم

کوروس: خیلی بی مزه تشریف داری

skin98@

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"part66#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

جمشید: بچه بشین سرجات کمتر مسخره بازی کن

کوروس: الان میشه رو در رو ببینیمش

_گیلدا همش داخل عمارت فقط صبح ها و عصر ها که به دستور ارباب در عمارت باز میشه و فقط اونایی که مریض هستن میتونن برن داخل و درمان بشن

کوروس: بیرون نمیاد

_معلوم نیست باید صبر کنید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: خب دیگه مسافر خونه اینجا کجاست؟

_میگم داداش تنظیم نیستی ها ، اینجا مسافر خونه نداره ، اگر موافقید بیاید پیش من

کوروس: اوکی میمونیم

_پس بلند شید بریم ، شب هم شده یه کباب مشتی هم آماده میکنم میزنیم بر بدن

کیا: بزنیم بر زیر سیبیل

کوروس: کجا اقامت داری ؟؟؟

کیا: این داداش فرشید من کلا جاش داخل طبیعت ،

کوروس: مگه دکتر نیست؟

فرشید: هستم به عکاسی هم علاقه دارم ، من دست چپ عمارت چادور زدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اونجا میمونم

جمشید: بریم بچه ها

هم قدم با هم راهی شدیم.

**********«*«*«*«*«*«*«*«*«*«*
شام خوردن و هر کی یه گوشه نشست.
کیا هم مثل همیشه همه چی دست گرفت و شروع کرد مسخره بازی در آوردن که....
صدای.....
کیا : واااای این صدا....
skin98@

"part67#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

\کوروس\

شام خوردن و هر کی یه گوشه نشست.
کیا هم مثل همیشه همه چی دست گرفت و شروع کرد مسخره بازی در آوردن که....
صدای.....
کیا : واااای این صدا....

بلند شدم و ایستادم.

فرشید : چه صدای محشهری ، حس خوبی میده به آدم

کوروس: هیـــــسسسسسسس

کیا: صدا از این طرف میاد ، هر کی که هست تو این عمارت هست

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمشید: خدا برای پدر و مادرش نگهش داره ، چه آروم و زیبا

فرشید: شب برای خیلی ها ترس ناک ولی با این صدا
کوروس: هیسسسس ممکنه سرنخی پیدا کنیم

کیا: اخه گاگول با یه صدا چه سرنخی میشه پیدا کرد

با شنیدن لحن محلیش دویدم سمت کیا و دستم رو گذاشتم رو دهنش.
(از پشت دیوار 👇👇)

_پرآ گیره
می کوجی بانی
وختی ترا خاطر آورم
خانه حجم
تی بزرگی ره کمه مادرم

(معنی شعر : پر می‌گیرد
کودکی یم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

وقتی ترا به خاطر می‌آورم
حجم خانه
برای بزرگی‌ات کم است) مامان بهت قول دادم کم نیارم، ناراحتی ازم ؟؟؟؟ هواست به بابا باشه بهش بگو هیچی نمیتونه دخترت از پا در بیاره.
بمیرم برای عشق شما که نشد عصا به دست ببینمتون، بمیرم بخاطر تمام محبت هات که به این مردم گرگ صفت کردی ولی نفهمیدنش....
برگرد بابا.....
با رفتنت دنیای رنگی دخترت هم پر کشید....
هنوز نفرین هاشون تو گوشمه.....

\چاوش\

گیلدا : تو بی گناه بودی بابا....

اشک گوشه چشمش برقی زد و رو گونه کوچیکش قل خورد.
خم شد و هق زد : مامان کاش بودی.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
پاهاش شروع کرد لرزیدن و رو دو زانو فرود اومد رو زمین.
یه چیزی تو قلبم فرو ریخت و حس بدی نسبت به این لحظه که گیلدا رو زانو افتاد بهم دست داد...
با دو گام بلند خودمو بهش رســوندم و جسم کوچیکش رو تو بغــل گرفتم.
تکــون خفیفی خورد و سریع برگشت سمتم ونگاهم کرد.
گیلدا : هیییییین شـ...مـ...ا.....
اخمام رو کشیدم توهم که خودشو کشید سمت جلو تا ازم فاصله بگیره که فشاری به بازوش اوردم و گفتم : جیکت در نیاد
گیلدا : ولم کن ، چیه ؟؟؟؟ نکنه نمیتونم تو تنهایی خودمم باشم ؟؟؟

با حرص خاصی دندونای ریز و ردیفش رو بهم فشرود و ادامه داد: ازت.....
خشم چشماش فروکش کرد و با مظلومیت گفت: بزار برم من اینجا نمیتونم نفس بکشــم.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: داری بهای چیزی رو میپردازی که خودت انجامش داری

یه هو چشماش پر از ترس شد ولی به ثانیه نکشید جسارت جاش رو گرفت.
دستش رو سمت چمن زمین برد و به ثانیه نکشید یه چیزی بالا اورد و.....
صدای داد مردونه ای رو شنیدم و.....
دستم رو گرفت و دوید.....
skin98@

"part68#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دستش رو سمت زمین برد و به ثانیه نکشید یه چیزی بالا اورد و.....
صدای داد مردونه ای رو شنیدم.
دستم رو گرفت و دوید.....

نزدیک دیوار که شد دستم رها کرد و سرعتش بیشتر کرد و دستش بند آجر کرد و پاش رو جاهای خالی گذاشت و رفت بالا.
نگاهم کرد و گفت : زود باش داره بهت میرسه
آروم آروم رفت سمت درخت لیمو و شاخه ای ازش رو شکست.
با یه جهش کنارش قرار گـــرفتم.
نگاهی به پشت سرم انداختم که دیدم دو نفر غریبه یکی تفنگ به دست و دیگری دستش بند سرش بود.
اینا کین ؟؟؟؟ چجوری وارد عمارت شدن ؟
یه هو تو ناحیه پهلوم سوزشی ایجاد شد که از فکر در اومدم ،
گیلدا : کمک کن ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با شـلیک ناگهانی منو هل داد سمت پایین و لحظه آخر دیدم که خار های تو مشتش رو ریخت رو دیوار و پرید پایین.
باز دستم رو گرفت و دوید..... حشمتی تفنگ به دست دیدم خیلی نامحسوس بهش اشاره کردم بمون.

گیلدا : (نفـش زنون) او.....نـ....ا..... کی.... بودن ؟؟
باید از اینجا...ا دور..... بشیم....

با پشت دستش اشکاش رو پاک کرد و ادامه داد : از اینطـرف.....

وارد جنگل شدیم ، از بین درخت ها گذشت و ایستاد.

گیلدا : حسابی دور شدیم..... اونا رو میشناسیـد ؟

چاوش: ن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: اون لحظه که گفتم ولم کنید و گفتید داری بهای چیزی رو میپردازی که خودت انجامش دادی ،
میخواستم چهارتا حرف گنده بارتون کنم که دیدم مرده بالا سر تون ایستاده با یه چاقو تو دستش ، نگاهم رو سوق دادم سمت آسمان و دستم رو فرستادم پایین و سنگی برداشتم زدم تو سرش ،
اون فرد قصد جونتون رو داشت مجبور شدم فراریتون بـدم ، پس حق ندارین نا عدالتی کنید و بگید قانون های منو زیر پا گذاشتی.

چاوش: یه نفس بگیر حوصله جنازه کوله کردن ندارم

گیلدا: میشه یه کم آرومتر و مهربونم تر هم حرف زد منو بگو اون دست گندتون تا اینجا به زور گرفتم و دویدم جونتون نجات دادم .

صورتش رو نزدیک صورتم آورد و خیره به چشمام گفت: وظیفه یه زیر دست همینه ،

گیلدا: خیلی غیرقابل تحمل هستین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: زبونت زیادی چرپ و نرم داره میچرخ داخل دهنت

گیلدا: شما خودخواه هستین ، فکر کردین تا کی دنیا همین جور میمونه ، تقاص تمام زورگویی هات رو پس میدی .

چاوش: ببین بچه بشین سرجات

_ بهتر بریم

چاوش: آخ.....

گیلدا : نه...

"part69#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\گیلدا\

سنگ بزرگی که بین شاخه درخت رهـا شد و خورد تو سر چاوش ،

چاوش: آخ.....

گیلدا : نه

دستش رو به سـرش گرفت و زیر لب گفت:
لعنتی..... گندش بزنن.....
به کنارش رفتم و یه دستشو گرفتم و انداختم دور گردنم.
با ملایمت گفتم : چیزی نیست ، آروم اروم نفس بکشید تا سرگیجه فشار بهتون نیار.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: یعنی میخوای بگی من پاستوریزه هستم ؟

گیلدا : نه سرگیجه فشار رو معدت میاره و حالت تهوع میگیری

چاوش: ولم کن خودم میتونم بیام

نفسم رو حرصی بیرون فرستادم و یه دستم رو زدم به کمـرم و گفتم : جناب زخمی من اجازه نمیدم که خودت تنها راه بری چون یه طبیب باید پا به پای مریضش بره

خواست جوابم بده که قدم اول رو برداشتم و گفتم : هیسسس ، فقط آروم نفـس بکش

راه سراشیبی رو که رد کردیم. کنار درختی نشوندمش ،

چاوش: اینجا کجاست؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: خوش اومدی

وقتی وارد شدیم و طبیعت و محیط اطراف دید به کل رفت رو سکوت....
رو تخته سنگی نشوندمش و سریع شروع کردم علف های دور و ور رُو زیر رو کردن.
باید یه مرحم براش درست کنم با چند نوع گیاه ،
گوشه دامن گلدارم رو باز کردم و هرچی دستم اومد چیدم و ریختم داخلش.
یه نوع خار سبز رنگ هم میخوام که انگار نیست ،
دقیق نگاه کردم اطرافم رو که اِع..... با جیغ
گفتم : ایناهاش
یه کم با چوب زدمش کنار و با انگشت شصت و اشارم محکم گرفتم کشیدمش که..... ..... نههههه....

"part70#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

یه کم با چوب زدمش کنار و با انگشت شصت و اشارم محکم گرفتم کشیدمش که..... .....
نهه...آخ...
بازم مثل همیشه....
خار رو از ریشه در آوردم و سر انگشتم رو فشار دادم تا زهره عقرب همون نکش جمع بشه.
یه نخی از روسریم رو کشیدم و رو بند انگشتم محکم بستـــم.
دوتا سنگ برداشتم و به کنار آب روان رفتم و یه دستی تمیز شستمشون.
برگشتـــم و نشستم ، تمام برگ هایی که چیده بودم رو دونه دونه رو سنگ گذاشتم و با سنگ دومی حسابی کوبیدمش که به شکل خمیر دراومد.
مرحم سبز رنگ رو با سرانگشت رو زخم پیشونیش کشیدم که اخماش غلیض تر شد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
سرم جلو بردم و مرحم رو ماساژ دادم و هم فوت کردم که کمترسوزشش رو حس کنه (این صحنه رو تصور کنید☝)
دستمال کوچیکی که همیشه همراهم داشتم رو طا زدم و گذاشتمش رو زخم و دورش دادم پشت سرش گره زدم.

گیلدا: حالت تهوع دارین ؟؟؟

تو سکوت بدون اینکه نگاهش رو از دستام بگیره سری تکون داد ، ادامه دادم : خداروشکر که امشب شب ماه و همه جـا تا حدودی روشنه ،
صبح برمیگردیم.
گرسنه نیستین؟؟؟

اومدم بلند بشم که داد زد: بتمرگ

چشمای سرخش رو دوخت تو چشمام و نگاهش رو سر داد پایین و نگاه به دستـم کرد.
نکنه فکر کرده دستم کثیفِ ، سرمو کج کردم و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گفتم : به خدا دستم تمیز شستم
با خشم دستم رو گرفت و کشید سمت خودش و.....
تا نگاهم به دستم افتاد.....ای وای..... یکی با دست زدم تو پیشونیم.... ای واایی به کل اینو یادم رفته بود.
دستم رو عقب کشیدم که داد زد دادی که کل جنگل رو به وحشت انداخت.
سراسر بدنم شروع کرد لرزیدن.....
دستم بین دست گندش گم شد.
بلندشد و یه دستشو دور کمرم حلقه کرد و بلندم کرد.

گیلدا: چیکار میکنین؟؟

چاوش: میتونی ساکت باشی یا نه ،

گیلدا: چشم

راه افتاد سمت بیرون از جنگل و زیر لب گفت : آخه بگو تو رو من به عنوان وزنه میتونم تو باشگاه استفاده کنم فقط برای گرم کردن ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بی هوا گفتم : بزارم پایین راحت ترم

با سر انگشتش فشاری به پهلوم اورد و قدم هاشو تندتر برداشت.
از قسمت پشتی عمارت وارد شد و بدون توجه به نگهبان ها میخواست وارد بشه که خودمو تکون دادم تا رهام کنه.

چاوش : چته ؟؟؟

گیلدا:(خودمو تکون دادم) بزارم پایین

خیره به چشمام شد و بیاره داد زد که از جا پریدم که محکم گرفتم و گفت: حشمتی

حشمتی: بله ارباب

چاوش: دو آلاچیق تا فردا عصر میخوام کامل بشه ،
حشمتی : به روی چشم
چاوش: مرخصی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

مسیر رو کامل رد کرد و وارد عمارت شد و نشوندم رو مبل،
با داد یکی از خدمتکار هارو صدا زد که بیچاره با رنگ و رو پریده بدو بدو اومد.

چاوش: ببین چی لازمه داره براش بیار

گیلدا : من خودم میتونم.....

چاوش: تو باید فکت خورد بشه تا حالیت بشه

گیلدا: ن.....اگر میشه برام یه تیغ و پیک نیک بیارید

خدمتکار چشمی گفت و رفت و برگشت ،
خیره خیره نگاهم میکرد و نمیتونستم تیغ رو تو دستم محکم بگیرم .
پیکنیک رو روشن کردم و تیغ رو چندبار رو حرارت تکون دادم تا زدعفونی بشه ، یه هو گفت : دست نگهه دار

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به لرزش دستم اشاره کرد و ادامه داد: چرا اینقدر میلرزی ؟

مظلوم وار گفتم : آخه شما زل زدیم بهم انگار که.....

چاوش:(با داد) که چی ؟؟؟ ببین دو هزاری زیاد داری فک میزنی

مچ دستم رو محکم گرفت .
بی حرف تیغ رو روی نک انگشتم آروم کشیدم که خونه به همراه زهره (مایع زرد رنگ) از پوستم زد بیرون.

گیلدا: ببخشید رو شما هم ریخت

چاوش: وسایلت رو انتقال بده داخل آلاچیق ،

چشمی گفتم و بلند شدم که بین راه سرم گیج اومد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: وقت دارید درمورد اتفاق دیشب باید چند مورد رو خدمتتون عرض کنم.

چاوش: میشنوم

حشمتی: آقا ما نمیتونم دیگه مردم رو وارد عمارت کنیم ، اینا هم جز مردم عادی وارد شده بودن

دستمو به دیوار گرفتم و برگشتم.

چاوش: از این به بعد هر کی وارد یا خارج میشه کامل چکش کنید ، تعداد نگهبان هارو زیاد کنید

گیلدا: می تونید یه کار دیگه هم کنید ، این مردم هم هرکدوم برای خودشون ارزش قائل هستن و نمیشه هر سری تفتیش بشن ، من میتونم ساعت های مشخصی برم بهداشت روستا و مردم رو معاینه کنم.

چاوش: با دوتا از محافظ ها هر روز میری و سر ساعت برمیگردی ، ساعت هارو امشب بهت میگم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سر تکون دادم و قدم اول رو برداشتم که داد زد :
نشنیدم چشم گفتنت رو زیر دست

چشمی گفتم و زدم بیرون.

با صدای گریه آرومی همونطور که به مامانم فکر میکردم رفتم سمت صدا.....
واااای ..نه..... آهو .....

"part71#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

واااای ..نه..... آهو .....
صدامو که شنیدید شدت گریه اش بیشتر شد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بهش نزدیک شدم و شونه هاش رو گرفتم و آروم گفتم : آهو چرا بیرونی ؟؟؟؟

آهو: من نمیخوام.....اینجا.... باشم

کمکش کردم بلند بشه که دستمو محکم گرفت و گفت : نمیتونم بلند بشم ،

گیلدا : خوردی زمین ؟؟؟ پات پیچ خورده ؟؟؟

آهو: چرا خدا منو نمیکشه ؟ اصلا چرا منو اورد تو این دنیا ؟!؟

گیلدا : عزیزم اینجوری نگو ، هر چیزی که هست درست میشه. شوهرت کجاست ؟ بگو برم بگم بیاد بلندت کنه

آهو: نمیخوامش ، اون شوهر من نیست..... اونی که به زور منو پای سفر عقد نشوند .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی رو دیدم که دوید اومد سمتم و تا بهم رسید با عصبانیت گفت : چیکارش کردی ؟؟؟؟ چی بهش گفتی؟ آهو عزیزم.....

کنارش نشست و دستش رو برد سمت دست آهو که با جیغش خودش عقب کشید و گفت : به من دست نزن

گیلدا : آهو آروم باش ، بهم اجازه میدی کمکت کنم بلند بشی ؟

حشمتی: نیازی به تو نیست برو ، دیگه دور و ور زنم نبینمت

آهو : من زن تو نیستمممممم.....

گیلدا: با عصبانیت چیزی حل نمیشه ،

حشمتی: برو رد کارت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بدون توجه به حشمتی دست آهو رو گرفتم و کمکش کردم بلند بشه ،

آهو : نمیخوام برم داخل.....

حشمتی : آهو بریم داخل باهم حرف میزنیم باشه

آهو : نههههههه.... نمیخوام.....

به زور آهو رو ازم جدا کرد و رفت سمت واحد کوچیکی که کنار عمارت بود.

آهو: ولم کن.... نمیخوامتتتت....

دوان دوان دنبالشون رفتم . همین که خواستم وارد خونه بشم در رو زد به هم و صداش رو شنیدم که گفت : آهو عزیزم بگو چی میخوای ؟؟؟ هر چی که تو بگی ؟؟؟ فقط از این غمگین بودن در بیا
تو زن منی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با مشت افتادم به جون در و با صدای نسبتاً بلندی گفتم : ولش کن ، چیکارش داری ؟؟؟ با توهم ، بیا در رو باز کن..... فشار زیادی روشه رنگش پریده ممکنه تشنج کنه..... این در کوفتی رو باز کن..... با توهم حشره

چاوش : اینجا چخبره ؟؟

با اخمای درهم داخل بالکن ایستاده بود پیراهن چهارخونه سرمه ای با خط های سفید به تن داشت. بدون اینکه پلک بزنه نگاهش رو دوخته بود بهم.

گیلدا: حشمتی نسبتش با آهو چیه ؟؟

چاوش: زنشه

گیلدا : چی ؟..... من الان درست شنیدم!!

چاوش: تو کار بقیه دخالت نکن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: باشه

چاوش: نشنیدم آقا گفتمت رو

سر بلند کردم و خیره به چشماش گفتم : آقا

چاوش: حکیمههههه این نرده ها چرا کثیففففف

یه خانم لاغر از بین درخت ها دوید بیرون و کنارم ایستاد و گفت : (با ترس) ارباب.....مـ...ـن... پدرم مریض ، خودش تنها هست صبح رفتم دیدنش همین الان برگشتم. ببخشید نرسیدم که تمیز کنم

چاوش: کی بهت اجازه داد که بری ؟؟؟

_ببخشید اخه.....

چاوش : آخه و درد ، بدون اجازه من از عمارت رفتی بیرون بدم آش و لاشت کنن.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_من امروز تمام کار هارو انجام میدم میشه از فردا یه دو روز بهم مرخصی بدید پدرم حال خوبی نداره ؟

چاوش:(با داد) نههههههه

دختر بیچاره حال پدرش خوب نیست اون وقت بهش مرخصی نمیده ، ای خدا.....
با هق هق گفت : چـــشم.... آقا.....
خیلی سریع فکری که از ذهنم گذشت رو به زبان اوردم.
گیلدا : من تمام کارهایی که حکیمه انجام میده رو انجام میدم ، من جاش این دو روز کارا رو انجام میدم ولی بزارید بره پیش پدرش

چاوش: نه ، من بیار یه چیزی رو میگم ، کارای حکیمه زیاد ، خدمتکار شخصی منم هست چون گل بانو نیستش

گیلدا : من همه کارا رو دست میگیرم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صاف ایستاد و با تأکید گفت : اگر کاری عقب بیوفته چی ؟؟؟

با لحن کاملا خشنی گفت انگار که از خداشه که من اشتباه کنم.
نگاه کاملی به هیکل گندش کردم و آب دهانم رو قُروت دادم.
هیییی..... واااای..... لکه های خون ....

//اینم پارت های امروز خوشحالم میشم تمام کسانی که در کانال رمانم میخونن نظر بدن بدونم تعداد کسایی که میخونن چند نفرن //

"part72#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

نگاه کاملی به هیکل گندش کردم و آب دهانم رو قُروت دادم.
هیییی..... واااای.....پیراهنش...

گیلدا: زخمتون.....

با وحشت دویدم تو عمارت و تند تند پله هارو بالا رفتم و وارد اتاق ارباب چاوش شدم.

چاوش: به چه جرعتی وارد اتاق من شدی ؟کی بهت اجازه چنین گستاخی داده؟

_ لطفا مخالفت نکنین ، بیاد داخل اتاق

تو سکوت باغروری که از چشماش فریاد میکشید وارد اتاق شد و رو مبل لم داد.
به کنارش رفتم.

گیلدا: دکمه های پیراهنتون هم باز کنید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خیره به چشمام یه هو اومد جلو و نزدیک به صورتم استپ کرد.
نفس داغش رو تو صورتم فوت کرد و گفت: بگو

گیلدا : چی رو بگـــم؟؟؟

چاوش: (با حالتی که طرف مقابل رو با نگاه بترسونه) دلیل بیار برای کارت ، اینکه چرا بی اجازه وارد اتاق شدی ؟

با دست اشاره به پهلوش کردم ،
دستش رو بیار بالا اورد که بی اختیار پریدم عقب.
با چشمهای پیروز پیراهنش رو در آورد و گفت: زود کارت رو انجام بده

هنگ کرده برگشتم سرجام و چشمی گفتم و رو زخم رو برداشتم.
یه گوشه از زخم درست ترمیم نشده بود و همین باعث خون ریزی.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: چیه ؟

نگاهم رو به زمین دوختم و بلند شدم.
گیلدا: زخمتون یه طرفش درست ترمیم نشده ، ولی نگران نشید خیلی کمه

چاوش: (پوزخند) این زخم برای امثال جنس مونث نگرانی داره ، این برای من یه نوازشه

حرصی بخاطر پوزخندش گفتم : همه زخم ها که جسمی نیستن ، درد هایی که من تحمل میکنم یه صدمش هم یکی مثل تو که اینقدر داد و هوار میکشی نمیتونی تحمل کنی .

چاوش: یعنی میخوای بگی ارباب چاوش که ایل براش سر و دست میشکونن ضعیف.....

گیلدا: گستاخی نکردم ، هر کسی نسبت به برداشت خودش حرف میزنه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

لباسش رو برداشت و پرت کرد جلو پام و گفت :
زر زر نکن ، غذا ساعت دوازده آماده باشه .

گیلدا: باشه

از کشو کنار تخت جعبه کمک های اولیه رو در آوردم و چسب انگشتی باز کردم و به آرومی رو زخم گذاشتم.
بلند شدم و سبد لباس هارو برداشتم بدون حرفی رفتم سمت در که گفت : وایسا ،

گیلدا : امر دیگه دارید ؟

چاوش: این اتاق هم مثل عمارت قانون های خاص خودش رو داره ،
ورد و خروج باید اجازه بگیری

گیلدا: چشم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

از اتاق اومدم بیرون و خودمو تکوندم و نگاهی به در بسته اتاق چاوش انداختم و زبونم رو در اوردم و دستم رو تو هوا تکون دادم گفتم: (با قیافه کج و کوله) این اتاق هم مثل عمارت قانون داره ، پففففف مغرور گنده

سرخوش از پله ها رفتم پایین و وارد آشپز خونه شدم.
حالا چی بپزم ؟؟؟
با صدای حکیمه برگشتم سمتش.
حکیمه: خیلی ممنونم ازت ، جبران میکنم
گیلدا: نگران هیچی نباش هر چقدر خواستی بمون من جات میمونم
حکیمه: (با خوشحالی) دختر خیلی ممنونم هر چقدر بگم کم گفتم ، ارباب ساعت هفت صبحانه میخوره تو حیاط ، ناهار هم سر ساعت دوازده ، شام هم ساعت نه ، لیست غذا ها هم اونجا گذاشته.

گیلدا : نگران نباش اصلا ، فقط مراقب بابات باش

خداحافظی کرد و رفت.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

نگاهی به لیست انداختم ، ای خدا.... آخه سبزیجات آپز شده با برنج کته ای هم شد غذا..... نوچ..... نمیشه اینجوری.....

غذای محبوب بابام رو درست میکنم لایه پلو ، تنها غذایی که همیشه تو آشپز خونه کنار دست مامانم بودم هین اماده کردنش.

در یخچال رو باز کردم و یه بسته گوشت برداشتم و گذاشتم رو کابینت.

حدود یک ساعت گرفتار غذا بودم ،

زیر قابلمه رو کم کردم و سبد لباسی برداشتم و بردم تو حیاط ،

حسابی لباس هارو شستم و تک تک انداختم رو بند و گیره زدم.

خم شدم آخرین پیراهن رو انداختم رو بند که صدای داد چاوش بلند شد.

چاوش: من این دختر رو نفهممم رو میکشمممممم...

"part73#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

چاوش: من این دختره نفهممم رو میکشمممممم....
گیلداااااا.....

با دادی که زد گفتم حنجرش پاره شد.

چاوش: کجاااییی؟؟؟ گیلداااااا.....

یا خدا..... دوان دوان خودمو به در وردی عمارت رسوندم که رخ به رخش قرار گرفتم.
تو صورتم داد زد : مگه بهت نگفتم سر ساعت دوازده ناهار باید رو میز باشه ، میز رو بچین
با عجله سبزی و نان و.... رو روی میز چیـدم و دیس لایه پلو رو گذاشتم کنار دست چاوش.

گیلدا: بفرماید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: این چیه ؟؟؟

گیلدا: غذا

چاوش : (تحکم) کدوم خری بهت گفت اینو درست کنی ؟

گیلدا: کسی بهم نگفته

با مشت زد رو میز و داد زد : باید طبق لیستی که رو کابینت گذاشته غذا درست کنی

گردنم کج کردم و با لحن آرومی : آخه هویج و کدو بخار پز شده هم شد ناهار ، لطفا.....

چاوش: بدم جفت دستات خورد کنن ، جمع کن این میز رو تو بیجا کردی که این غذا رو درست کردی

گیلدا: یه قاشق فقط یه قاشق ازش بخورید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

قاشق رو برداشتم و جلو دستش گرفتم و با سر اشاره کردم به بشقاب.
براش سه تا کفگیر برنج کشیدم.
اخماش رو حسابی توهم کشید و یه قاشق گذاشت دهانش.
به همین ترتیب دو بشقاب لایه پلو خورد و بلند شد و بدون هیچ حرفی رفت بیرون.
معلوم بود خوشش اومده ، با صدای پایی سر بلند کردم.
چاوش: صبح ها با یه بادیگار میری بهداشت روستا اونجا مردم رو مداوا میکـنی ، سر ساعت ۱۲برمیگردی

گیلدا: چشم فقط من صبح ها باید برم ؟؟؟؟
تعداد مراجعه کننده ها خیلی زیاده

چاوش: بر حسب تعداد مردم بهت میگم ، فردا صبح قبل اینکه بری بیا کارتت و چندتا وسایل دیگه بهت بدم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: من خودم میتونم برم میشه که.....

چاوش: ن..... هر اتفاقی به تصمیم و قانون من تنظیم میشه مخالفت نکن

دستی تو موهاش کشید و انگشت اشارش رو تو هوا تکون داد و به کنار پنجره سرتاسر حال رفت.

تحکم تو صداش هر کسی رو به زانو در میورد ، پایبند قانون هایی هست که اگر همه رعایتش میکردن جهان پر از انسانیت میشد ولی خیلی اخمو و گوریل تشریف داره.
حوصله ام پوکیده..... کار دیگه ای هم نمونده که انجام بدم.... حالا چیکار کنم ؟.....
رفتم تو حیاط و کنار روشن یکی از خدمتکارا نشستم.

روشن: خداروشکر سالمی

گیلدا: چرا رنگت پریده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

روشن: آخه ارباب وقتی اینجوری داد میزنه ممکنه هر کاری کنه.
مگه چه کار اشتباهی کردی؟

گیلدا: بهش فکر نکن ، کنجکاوی هم نکن
من حوصلم سر رفته..... نمیدونم چیکار کنم ، تو فکری به ذهنت نمیرسه؟؟؟

روشن: نمیدونم

یکی از محافظ ها دوان دوان اومد و برگه ایی سمتم گرفت.

_این نامه رو یکی از بچه های ده اورده و گفت: برای شماست

از دستش گرفتمش.
گیلدا: دستتون درد نکنه خسته نباشید

روشن: من خیلی خوابم میاد من رفتم شب بخیر

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: منم برم ، شب توهم بخیر

نامه به دست رفتم داخل الاچیق. حس کردم لباس هام بو غذا میده ،
یه تنیک نخی به رنگ خاکستری روشن با گل های ریز صورتی پر رنگ پوشیدم.
جلو موهام رو دوتا گیس کردم و فرستادم دو طرف سرم.
نامه رو باز کردم و ...

متن نامه:

سلام امیدوارم خوب باشی زیاد وقت نداری .....امانتی....پیش من ....
نه..... این....
من... خدای من .....

"part74#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

متن نامه:

سلام امیدوارم خوب باشی زیاد وقت نداری اگر.....
ن.....ن..... این....
من...
هر چی می خوندم تعجبم بیشتـــر میشـــد. حس
دل تنگیم با دیدن تصویر پایین نامه چنگ انداخت به
گلوم.....
دلم برات یه ذره شده.....
از کجا معلوم که این نامه حقیقت داشته باشه یا
اصلا.....
نمیشه حقیقت نداشته باشه ،
اون هر کسی که هست میفهمه من اینجام.
انتهای نامه نوشته که منتظر خبر بعدیم باش.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

\کوروس\

نامه رو دادم دست پسر بچه و گفتم : خوب گوش ببین چی میگم یه نقاشی میتونی بکشی؟

_چی بکشم؟؟

صفحه گوشیم باز کردم و عکس تپش که به بابام گفته بودم برام گرفته بود رو نشونش دادم.

کوروس: میخوام اینو بکشی فانتزی ، خود خودش رو نه طبق سنت بچه گونه

_اره میتونم

کوروس: برو خونتون بکشش و همراه نامه ببر بده گیلدا

_باشه میدم طبیب گیلدا خیلی مهربونه و خانومه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کوروس: تو دلت میخواد از اون عمارت و ارباب زورگو جدا بشه ؟ و بره یه جا آروم و خوشحال زندگی کنه ؟

_اره من دوست ندارم طبیب گیلدا گریه کنه

کوروس: افرین پسر پس باید این نامه به دستش برسونی

_خونه دیگه نمیرم همین جا الان میکشم

کوله مدرسه اش رو در اورد و یه برگه از دفتر نقاشیش در آورد و با رنگ تپش رو کشید.

جمشید: کوروس دایی طبق اعطاعاتی که بچه های فتا به دستم رسوندن ، جهانشیر تو یکی از روستا های مرز پنهان شد. و هیچ خبری هم نداره در رابطه با زخمی شدنت وو....
این دختر رو هم اصلا نمیشناسه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
ولی یکی از کله گنده های قطره که تازه وارد ایران شده دنبال این دختره ،

کوروس: دایی به یکی از بچه های تیم تحقیقاتی بگو یه فایل کامل از تمام مشخصات و فایل ضبط شده تماس های تلفنی این کله گنده قطری رو بفرست رو گوشیم.

جمشید: یعنی چی از یه دختر روستایی میخوان؟ دختری که یتیمه و خودش رو از این مردم قایم کرده ؟؟

کیا: دایی این گوگولیه قطری رو زیاد جدی نگیر یه کاسه ای زیر نیمچه کاسش داره

فرشید: یعنی کیا خدا شفات بده ، بحساب خودت 26 سالته

کیا: ببند داداش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_عمو عمو تمومش کردم

کوروس: اینم بزار تو پاکت و ببر ، فقط مواظب باش و کاملا طبیعی رفتار کن

_باشه عمو من رفتم

فرشید: خدا که این ارباب نباشش

کیا یکی زد پشت گردن فرشید و گفت : از دیشب مغز ما خوردی ، هی ارباب هی ارباب
انگار آدم خواره یا اژدها

لب باز کردم کیا رو بکوبم خفه بشه که.....
چند نفر با تفنگ دورمون کردن.....
و همین شد شروع اتفاق ناگواری که شیرینیش لبخند رو روی لبای دایی(جمشید یا همون تیمسار)نشوند.....

"part75#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

لب باز کردم کیا رو بکوبم خفه بشه که.....
چند نفر با تفنگ دورمون کردن.....
یکیشون جلو اومد و گفت: شما کی هستین ؟؟؟ (دقیق شد رو چهرمون و ادامه داد) از کجا میاین؟

کیا: والا ما بچه بابامونیم

_نمیخوام بی احترامی بشه جواب بده واگر نه.....
یه قدم رفتم جلو و رو به روش ایستادم و با لحن خودش گفتم: از تهران میایم و برای تفریح اینجا هستیم مشکلی پیش اومده ؟؟

_شما فرد مشکوکی اینجا ندیدن رد بشه ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کوروس: نه

تلفنش زنگ خورد و فرد پشت خط یه چیزی بهش گفت که در جوابش گفت : هر چی شما دستور بدین بچه ها برمیگردیم

بدون حرف دیگه ای جمع کردن و رفتن.

کیا: اینا بادیگار های همون ارباب هستن ؟

فرشید: اره خودش رو ندیدی وقتی میاد همه جلوش خم و راست میشن.
یعنی یه قانون هایی داره که نگم بهتره

جمشید: اینا دنبال یه نفـر هستن ؟ نکنه نامه ای که کوروس دادی پسر بچه ببر رو خوندن.

کوروس: ن

کیا: چجوری اینقدر مطمعن میگی نه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کوروس: چون الکی نیست که شدم قاضی ، من برای اینکه اون دختر بدونه اسبش پیش منه نقاشی داخل پاکت گذاشتم. از یه طرف چشمای اونا رو گول میزنه و یه کلید رد گم کنی هم هست. از طرف دیگه به محضی که نقاشی رو ببینه گیلدا یه جورایی یه حس یقین بهش دست میده که نامه الکی نیست.

کیا: الحق برازندته قاضی بودن

فرشید: نمردم و جدی بودنت رو دیدم

با صدای اون بچه که فرستادم نامه رو ببر برای گیلدا برگشتم.
_ عمو نامه رو بردم من دیگه برم سر زمین کمک بابام
کوروس: بیا

دوتا تراول صدتومانی بهش دادم و تأکید کردم هیچی نگو به هیچکس هر چی دیدی و شنیدی فراموش کن.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
تا غروب تمام فایل ها صوتی گوش کردم و سرنخ هارو یاداداشت کردم.
لیوان قهوه ام رو برداشتم و از چادور اوردم بیرون.
تکیه زدم به درخت .

فرشید با فاصله کنارم نشست و گفت : حالا باید چیکار کنیم؟

کوروس: باید صبر کنیم تا صبح ،

فرشید : (با تعجب)امروز که رفتم بین مردم برای عکاسی از زبان این و اون شنیدم که گفتن که بنا بر دلایلی ارباب چاوش گفته روزانه هشت ساعت گیلدا میاد بهداشت برای مداوا ،

کوروس: مگه همیشه اینجوری نبوده که اینقدر تعجب کردی ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

فرشید: اره چون یه قسمتی از عمارت در اختیار گیلدا بود که هر روز تعدادی از مردم میرفتن و همون جا طبابت میکرد .

کیا: شام چی داریم ؟؟ من خیلی گرسنمه ها

کوروس:(با اخم) هر چی هست خوردی حکم سطل زباله داری ، هر چی اضافه میکنه هم که میخوری هیسسسسسس.....
این صدا.....
خاموش کنین آتیش زود باشین....

(عکس فرشید رو قسمت دیدگاهی بگذارید میزارم داریم کم کم به جاهای نفس گیر نزدیک میشیم)

"part76#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

بطری آب رو سریع روی آتیش ریختم و پشت تنه درخت جوری که پیدا نباشم ایستادم.
چی میخوان ؟؟؟ اونم این موقع شب ؟

کیا: پس کباب ها چی؟

کوروس: هیس

کیا: نگاه کن بوی کباب در اومد گربه بدون کارت دعوت اومده

فرشید: حالا چیکار کنیم ؟

فاصله اشون باهامون هر لحظه داره کمتر میشه . باید یه کاری کنم ؟ نباید بیشتر از این کیا و فرشید چیزی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بدونن ، جهانشیری که من میشناسم برای اینکه زهرش رو به من بریزه هر کاری میکنه .

خیره به چشمای دایی گفتم :(خیلی آروم)سه ، دو ، یک

هر دو برگشتیم ، هم زمان من دستم رو با ضربه زدم ناحیه حساس گردن کیا و دایم هم همین کار رو رو گردن فرشید انجام داد.
هر دوشون رو بیهوش رو زمین کشیدم و به تنه درخت تکیه دادم.
برگشتم سمت دایی که آروم گفت : دارن میان ، پنا بگیر

+کیارش خان منتظر دستور شماییم

اینا که فرستاده کیارش هستن ، طبق تحقیقاتی که انجام دادم فهمیدم که کیارش با چاوش مخالف هم هستن .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
شاید چیزی دست گیرم بشه و بتونم گیلدا رو بکشم بیرون از این عمارت .

سکوت.....

+اینبار بهتون قول میدم که کارش رو یه سر میکنم.....به روی چشم

سکوت.....

+جسدش رو براتون میارم

دیگه حرفی بینشون رد و بدل نشد و فقط صدای قدم هاشون رو شنیدم.
به دایی علامت دادم و دنبالشون رفتم .

\گیلدا\

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اتو رو کنار گذاشتم.
لباس های ارباب چاوش رو داخل کمد آویزون کردم.
برگشتم آشپز خونه و در قابلمه رو برداشتم و عمیق بو کشیدم.
به.... به ..... بو کوفته های مغز دار زیر بینیم پیچید .
درش رو گذاشتم تا گرم بمونه.
با نشستن دستی رو شونه ام برگشتم که چشم تو چشم آهو شدم.

گیلدا: سلام عزیزم

آهو: سلام

گیلدا: حالت بهتر شد؟؟

آهو: (با بغض) میشه یه چیزی بگم

گیلدا : جان

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بهش نزدیک شدم و دستای لرزونش رو میان دستم گرفتم تا از ترس و اضطراب تو نگاهش کم بشه.
رو صندلی نشستم و آهو رو کنار خودم روی صندلی نشوندم با بغض خفه ای گفت:خوش به حالت که آزادی

گیلدا: چرا عزیزم ؟

آهو: به زور نشوندم سر سفر عقد .....با مردی که منو نمیخواد....انگار یکی تناب انداخته دور گردنم و هی میکشه ....

خودشو تو بغلم انداخت که دستم رو روی سرش کشیدم و با لحن آرومی گفتم:آهو، عزیزم اونجوری که فکر میکنی نیست. چرا برای خودت اینقدر بزرگش کردی ؟ شاید دوستت داره ، اصلا ازش پرسیدی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با بغض خفه ای گفت: اونم مجبور شده اونم به اجبار تن داده به این ازدواج . منم که فقط عروسک دست اینا هستم

از خودم جداش کردم و خیر به چشاش گفتم :
-از کجا انقدر مطمعن هستی آهو.؟مگه از دلش خبر داری؟از کجا می‌دونی تورو به چشم عروسک میبینه

آهو با گریه و حالت زاری گفت:
حالم خوب نیست گیلدا میترسم بدتر بشه اوضاع همین جوریش هم خراب به زور دارم نفس میکشم

دستش رو بین دستام فشرودم و گفتم : من که نمی دونم دقیق چه اتفاقی افتاده که شما دوتارو اینطوری نابود کرده اما باهاش حرف بزن بهش بگو برات تعریف کنه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
سرش رو روی شونم گذاشت و با هق هق گفت:
از...ش میتر....سم....

_ میدونم دختر خوب اما نباید بترسی ، اشکات پاک کن یه نفس عمیق بکش تا آروم بشی
میتونی کمکم کنی سفر رو پهن کنم ؟

آهو: اره اما دلم رو غذا نمیره

_ ظرف هارو از کابینت بیار، برای خودت و حشمتی هم بزار

"part77#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

آهو : چی درست کردی؟

_ یه کوفته مغزدار خوشمزه

با صدای در برگشتم که حشمتی رو دیدم .

حشمتی: (به تندی) بریم دیگه کافیه هر چی موندی ؟

با صدای حشمتی سر به زیر رفت بیرون . حشمتی اومد بره که راهش رو سد کردم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ درست شغلت باعث شد اخلاقت اینجوری باشه اما اون دختری که الان سر به زیر رفت یه نفر رو میخواد که کنارش بشینه و به حرف هاش گوش کنه و دنیای رنگیش رو رنگی تر ، با دلش راه بیا

حشمتی: خودم میدونم چجوری با زنم رفتار کنم .

_ فکر نکن من میخوام بینتون رو خراب کنم .بهش بگو چقدر دوستش داری بگو از حست و این داستان عقد رو براش تعریف کن ،

حشمتی: که چی بشه؟

گیلدا: که بهت اعتماد کنه ، که دوست داشته باشه به بغلت پناه بیاره

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی:(هول شده) یعنـ...ـی...منو... دوست نداره ؟

گیلدا: این رو خودت ازش بپرس فقط قبلش بهش بگو همه چیز رو ، اگر به این رفتارت ادامه بدی از دستش میدی

حشمتی: (با خشم) هیچکس نمیتونه از من بگیرش

گیلدا: منم همچین چیزی نگفتم اما ازت دور میشه

به فکر فرو رفت .
از کنارش گذشتم و وسایل رو داخل سینی چیدم و بردم تو حیاط رو سنگ فرش ها یه گوشه زیر اندازه پهن کردم و سفر رو چیدم.

ارباب چاوش(عصبی):چراااا میز شام آماده نیست؟؟

برگشتم سمت صدا که دقیقا پشت سرم دیدمش،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

نگاهی به پشت سرم کرد و یه تای ابروش رو انداخت بالا و گفت: (با خونسردی) میز به اون بزرگی رو وسط سالن ندیدی ؟

گیلدا: عصبی نشین ، من برای آروم شدن ذهن شما اینکارو کردم.
من متوجه شدم که شما شب ها نمیتونین درست بخوابین ، حرارت بدنتون بالاست و نبضتون تند میزنه ، فقط همین بیار خواهش میکنم

سری تکـون داد و نشست.
صبر نکردم و رفتم قابلمه ها رو اوردم.
آهو و حشمتی هم صدا زدم و سر به زیر گفتم : اجازه میدید دورهم غذا بخوریم ؟

با سر اشاره کرد و گفت: مشکلی نداره

خم شد سمتم و خیره به روسریم گفت : تکون نخور

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: چیزی شده؟

چاوش: آینه های کنارش دست دوزه (آینه رو یه جوری بیان کرد)

حشمتی: تعدادشون چهار نفر

چاوش: گوشه روسریش رو نگاه ، عادی رفتار کنید

حشمتی : آهو نمکدون بردار و برو داخل خونه زیر راه پله یه در مخفی برو اونجا.

چاوش:(منو مخاطب قرار داد) تو هم برو به یه بهونه ای

بلند شدم و گفتم : یادم رفته زیره (یه دارو گیاهی که بو خوبی به غذا میده)بهش بزنم
خم شدم کنار دست ارباب چاوش و ادامه دادم:
سه....دو....یک.....ببخشید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دستش رو گرفتم و کشیدم بلند شد که هلش دادم سمت چپم و هم زمان تیری که ارباب چاوش رو نشونه گرفته بود خورد به تنه ی درخت.
دویدم جهت مخالف ....

حشمتی: برگرد....گیلدا....

به صدا زدن هاش توجه ای نکردم و خودمو به پنجره الاچیق رسوندم . دست بردم تفنگم رو برداشتم .
همین که.....
~~نههههههه~~.....

"part78#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
به صدا زدن هاش توجه ای نکردم و خودمو به پنجره الاچیق رسوندم.
تفنگم رو برداشتم و همین که برگشتم دیدم یه آدم گنده پشت سرِم
تا به خودش بیاد تفنگ رو یه کم شل کردم قنداق (قسمتی پایینی تفنگ که چوبی)با ضـرب روی پاش خورد.
دادی کشید و افتاد رو زمین موندن رو جایز ندونستم و خودمو به عمارت رسوندم.

آهو رو دیدم که با هول و ولا اینطرف و اونطرف میره.
با داد حشمتی ایستاد و با ترس شروع کرد لرزیدن.
حشمتی: آهووووووو.....نههههههه.....
سریع دویدم سمتش و فرستادمش پشت سرم و ساق پای یکیشون رو نشونه گرفتم و انگشت اشارم رو به آرومی روی ماشه فشرودم.

گیلدا: برو .....برو.....آهو تحت هیچ شرایطی نمیای از خونه بیرون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

عقب عقب رفتم. که کمرم خورد به یه جا محکم (کمرم خورد به کمرم چاوش و پشت به هم قرار گرفتیم)و صدای ارباب چاوش رو شنیدم : برو مواظب آهو باش

گیلدا: ن جای آهو اَمنِ

چاوش: نیاز به تو نیست با حشمتی حریفشونیم

فشنگ جدیدی داخل تفنگم جا دادم و برگشتم و رو به روش قرار گرفتــم.
لوله ی تفنگ رو کنار بازوش گذاشتم بازو فرد پشت سرش رو نشونه گرفتم و کاملا ریلکس گفتم : من جایی نمیرم و شلیک کردم.

چاوش: حشمتی هواست به زنت باشه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی : پس شما چی ارباب ، من از کنار شما تکون نمیخورم

چاوش: خیلی خب هواستون رو جمع کنین

یکیشون حشمتی رو نشونه گرفت که ارباب چاوش دوتا تیر سمتش شلیک کرد.

چاوش: اینم آخریش

نفس حبس شدم رو رها کردم و گفتم : خداروشکر برو آهو خیلی ترسیده
حشمتی: ارباب اجازه مرخص شدن بهم میدید ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: (با خشم) از بابت آهو که خیالت راحت شد میوفتی دنبال اونیکه قصد جون من رو کرد و پاا تو قلمرو من گذاشته

چشمی گفت و دوید داخل عمارت. چاوش با چشای قرمز بهم نزدیک شد و داد کشید .
سرش رو کنار گوشم آورد و با صدای بلندی گفت :
همتون خوب گوش کنید ، می دونید که اگر بفهمم کسی از تو محدود من اعطلاعاتی می‌فرستته جایی (با تحکم)چیکارش میکنم؟ اگر نمی دونید بدونید که حکم مرگش رو امضا میکنه

با خشم زیادی آروم تر گفت: به نعفت که دست از پا خطا نکنی و چیزی که فکر میکنم نباشه

رو نک پا ایستادم ، به زور تا آرنجش رسیدم .
با اخمای درهم گفتم : جناب درسته اربابی ولی نمیتونی بهم توهین کنی ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

مگه من گفتم اینجا منو زندانی کن ؟ مگه به خواسته خودم اینجام؟ به زور اینجا منو نگه داشتی بعد بهم تهمت جاسوس بودن هم میزنی ،

با پوزخندگفت: بلبل شدی ! جیک جیک میکنی !!

_ اگر فکر میکنی من اون کسی هستم که خبر میبرم بندازم بیرون مشتاق اینجا موندن نیستم

چاوش: خیلی کوچولویی که بخوای جلو من قد علم کنی ، آخرین و اولین بارت باشه

حرصی مشتی به بازوش زدم مردک گوریل حرمت حالیش نیست فقط حرف حرف خودشه انگار نه انگار من ازش کوچیک ترم میتونه یه کم بهتر هم جوابم بده همین جور که حرص میخوردم رفتم سمت .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

/ارباب چاوش/

این دختر الان چیکار کرد ؟؟؟!!!!!! این الان با.....
با اون مشت کوچیکش زد تو بازوم،
بیخیال چند قدمی برداشت که با یه جست چنگ انداختم و گردنش رو گرفتم.

_ آی.....چیکار میکنی؟.....آی....

همونجور بلندش کردم و با گام های بلند وارد سالن ورزشیم شدم.

_ آیییی... آخ ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

فشار بیشتری به گردنش آوردم که با جیغ پاهاش رو تکون داد و گفت: آیی....خدا ....چیه....بزارم....پایین

خواستم پرتش کنم رو زمین ، که میخ تو دیوار نظرم رو جلب کرد باید این دختر رو سرجاش بنشونم. بین راه برگشتم و مثل یه تیکه پارچه آویزونش کردم .

تفنگم رو انداختم گوشه ایی که ترسیده تکونی خورد و صدای پاره شدن لباسش تو اتاق پیچید .

با داد گفتم : ازت سوال میپرسم و تو موظفی جواب بدی

_ مگه رو زمین باشم نمیتونم جوابت رو بدم که اینجوری آویزونم کردی

وزنه ایی برداشتم و با خشم گفتم: زبونت رو کوتاه کن .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با لحن هول و مظلومی گفت: خب چرا همچین میکنی ؟ عصبی نباش
میتونیم مثل دوتا دوست بشینیم حرف بزنیم بدون اینکه بی احترامی بشه به هم من هم تو

هم آرومه هم زبون دراز ، یه جاهایی آروم میگیره یه جاهایی هم که زبون میکشه .بعضی موقع ها هم یه جوری حرف میزنه آدم فکر میکنه داره با یه دختر بیست و خورده ایی ساله حرف میزنه ، یه جاها هم شیطون میشه و طبق سن خودش جواب میده .

همونجور که وزنه رو بالا می اوردم گفتم:
مهارت تیر اندازی رو از کجا یاد گرفتی ؟

گیلدا: بابام

_از چند سالگی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: شیش سالگی

_ داری منو مسخره میکنی؟

گیلدا: نخیر

_اگر تو شیش سالگی یاد گرفتی ! چجوری تفنگ به اون سنگینی رو بلند می کردی ؟

با غرور گفت: بابام یه مدت طولانی بهم درمورد بعضی از تفنگ ها توضیح داد . با تیرکمان نشونه گیریم رو قوی کردم بعد کمکم کرد برای تیر اندازی

_ جالب ، مهارتت خوبه ولی این جرعت تو چشات اصلا خوب نیست

بی توجه بهش نشستم و پشت سر هم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"part79#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

حرکت پشت بازو رو زدم . نمیدونم چقدر گذشت که دیدم خواب رفته .

حشمتی: ارباب بالا رو دارن پاکسازی میکنن ، چهار نفرشون زخمی هستن ،همراه چندتا از بچه ها فرستادم درمونگاه

_ خوبه ازشون پذیرایی مفصلی کن میفهمی که چی میگم؟

حشمتی: بله

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تو بغل گرفتمش و رفتم تو عمارت ، تو یکی از اتاق ها گذاشتمش و رفتم به سمت اتاق خودم ....

#####**********#####

"اول صبح"

//گیلدا//

چاوش: این تلفن و این کارت عابر بانک ماهیانه مبلغ پنج میلیون به حسابت ریخته میشه ،
صد میلیون هم مربوط به قضیه مسموم شدن مردم که اونم داخل حسابته.
همراه احمد میری و برمیگردی

من اشتباه شنیدم..... صد میلیون؟.....سرفه ای کردم تا صدام صاف بشه و از بُهت در بیام.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به آرومی گفتم: من میتونم از خودم مراقبت کنم و نیازی به بادیگارد ندارم

چاوش:چقدر فشار اوردی به ذهنت؟؟؟ هر چی گفتم بدون حرفی اجرا میکنی ، برای عصر هم قبل من تو سالن باشگاهی

گیلدا: چشم گوشی برای.....

میان حرفم گفت: هر ساعتی که زنگ زدم جواب میدی حالا برو

گیلدا: یعنی راهی نداره که من خودم برم و بیام ؟

چاوش: ن

گیلدا: خب این صد میلیون پول زیاد نیست

با سر اشاره کرد که برو.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دستی به کمـــر تنیکم کشیدم و جلو افتادم وبادیگارد هم پشت سرم.
وارد روستا شدم و یه راست رفتم بهداشت ، نصفی از مردم تجمع کرده بودن جلو در و با دیدنم همشون هجوم اوردن سمتم.

گیلدا: سلام صبح همگی بخیر

هر کسی به نوبه خودش جوابی بهم داد. تا خود ظهر گرفتار بیمارا بودم دست تنها و حتی پزشک خصوصی که مأموریت بهش داده بودن بیاد اینجا هم نبودش.
درب شیشه های دارو هام رو بستم گذاشتم داخل ساکم که پیرمردی رو اوردن و از حرفاشون شنیدم که کدخداست.
همراهش بهم گفت که مچ دستش ضربه دیده منم سریع یه مرحم گرم برای تسکین دهنده درد استخوان رو دست کدخدا گذاشتم که گفت : خیر ببینی دخترم آخر وقت هم بود بهت زحمت دادم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
گیلدا: خواهش میکنم کاری نکردم که..... من یه خواسته ای دارم میشه برام انجامش بدید اگر در توانتونه

گیلدا: خواهش میکنم کاری نکردم که..... من یه خواسته ای دارم میشه برام انجامش بدید اگر در توانتونه

برگشتم عقب که صدای ارباب چاوش رو شنیدم و اتوماتیک وار ایستادم.

چاوش: چه خواسته ایی؟

کدخدا بلند شد و گفت : سلام ارباب انشا الله تن درست و سلامت باشید.
حالتون خوبه ؟

ارباب چاوش اَمان پاچه خوری بهش نداد و بی پرده ، در جوابش گفت :بسلامت
یه پا داشت دوتا پا قرض گرفت و رفت بیرون.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: خب میشنوم ؟

سر بلند کردم و گفتم : چی رو ؟

چاوش: درخواستت

گیلدا: چیز مهمی نبود من خودم با کدخدا صحبت میکنم

چاوش(با اخم): مهم بودنش رو من تعیین میکنم ،

به آرومی گفتم : من میخوام اگر میشه یه دوتا از اون بلندگو ها که داخل عمارت هست یه کم بزرگترش رو بزارین اینجا

چاوش: خب

گیلدا: میخوام یه کاری انجام بدم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: کامل توضیح بده

قیافه پِ ُرفسرانه ای به خودم گرفتم و گفتم : همراهم بیاید

جلوتر ازش رفتم بیرون و ادامه دادم : این مردم از نظر اقتصادی و خیلی چیزای دیگه هیچ مشکلی ندارن اگر هم داشته باشن مثل این مشکل الان فشار بهشون نمیاره ، روحیشون خیلی غمگینه
یه فلش هم نیاز دارم به همراه آهنگ های پاپ امروزی تا مردم روزانه شادی کنن و همگی با هم حال و هواشون عوض بشه
(دستامو باز کردم و چرخیدم و ادامه دادم) اینجا بوی زندگی نمیده

چاوش: حشمتی شنیدی که

حشمتی : به روی چشم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا : ناهار خوردین؟

چاوش: ن چطور مگه؟

گیلدا: میخوام غذا بخورم

حشمتی به چیزی در گوشش گفت که با عجله رفت.

ظرف غذایی که صبح اماده کرده بودم رو از دست بادرگارد گرفتم
خانه بهداشت رو دور زدم و رفتم پشت ، چندتا آجر روی هم گذاشتم و نشستم روش.
در قابلمه کوچکم رو باز کردم.
قاشق به دست اومدم حمله کنم به غذا که.....
ای وای....
از جا پریدم.....

(اتفاقی رخ داد که تا به حال روستا به خودش ندیده بود....)

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
(یه عکس جدید از ارباب چاوش و یه عکس از آهو و گلپری قسمت دیدگاهی بگذارید میزارم)

"part80#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

قاشق به دست اومدم حمله کنم به غذا که یه جفت کفش مشکی جلو روم قرار گرفت.
سر به زیر قاشق رو پر برنج کردم و داخل دهانم بردم؛چشم هام از خوشمزگیش خود به خود بسته شد.
چقدر گرسنه بودم،مهم نبود اون جفت کفش مشکی، دلدردی که از سر گرسنگی داشتم مهمتر بود .

_ کی بهت اجازه داده اینجا غذا بخوری؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با شنیدین صداش از جام بلند شدم .

با عصبانیت گفت:

_ دقیقا کجای حرف هام برات نامفهوم بود که سر پیچی کردی ؟

یهو بهم نزدیک شد و با خشم به چشمام خیره شد :
_ اتفاقات دیشب برات درس عبرت نشده؟

داشت اشاره میکرد به آویزون کردنم . خودش یهو کنترلشو از دست داد، بعدشم که با بی رحمی تمام تو همون حالت رهام کرد.نفهمیدم کی خوابم برد و صبح از یه اتاق دیگه سر در اوردم.

در جوابش با اخم‌کوچیکی گفتم :

_این همه عصبانیت بخاطر چیه ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

انگار به سختی خودش رو کنترل میکرد ،چندتا نفس عمیق کشید و با تحکم زبون باز کرد:

-هر قدمی برمیداری باید به من بگی.کجا میری، چیکار میکنی، با کی حرف میزنی، کیارو دوا درمون میکنی، باید بگی گیلدا فهمیدی!!

با سرپایین چشم آرومی گفتم و نشستم غذا بخورم .

---چند ساعت بعد ---

\چاوش\

چهار نفری که دیشب به قصد کشتنم اومده بودن به عمارت رو با دست و پای شکسته فرستادم برای کیارش،کی میخواد این حسادت مسخره رو تموم کنه؟ خدا میدونه! تا کی قرار به این رفتار احمقانه اش ادامه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بده و برای من نقشه بکشه بازم خدا میدونه اما صبر منم حدی داره .

از بین مردم گذشتم و وارد بهداشت شدم .
اومدم یه سر گوشی آب بدم و پانسمان زخمم رو در بیارم ، هم ببینم این طبیب کوچولو چه رفتاری با مردم داره که اینقدر محبوب شده.
رو تخت دراز کشیدم که وارد شد و گفت : خب مرد کوچک شجاع از چیزی نترس
الان باهم زخمت رو پانسمان میکنیم . اسمت چی.....

به اینجای حرفش که رسید برگشت و با دیدنم حرفش رو خورد .
هل شد و با دستپاچگی رو بهم ادامه داد :

_ شما ....اینجا....من فکر کردم ....آخه یه بچه خورده بود زمین آوردنش بالا سر یه مریض دیگه بودم گفتن باشن تا بگردم من...من.....نمیدونستم که شما هستین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با دست اشاره کردم به حشمتی که بره بیرون .

کنار تخت ایستاد . دقیق شدم تو صورتش و دستور مانند بهش امر کردم:

_ببین زخمم چطوره.

چشمی گفت و تیشرتم رو یکم بالا کشید . گاز رو از رو زخمم برداشت و با ذوق گفت: ایول با مرحم دست سازم جاش نمونده

دستی رو جای زخمکشید و گفت : درد میکنه ؟

_ ن

لبه تخت نشست و نمیدونم چی رو پوستم ریخت و آروم آروم ماساژ داد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صورتی کوچولو باچشمای گرد و مژه های بلند ،
گونه های نخودی
لب گوشتی ظریفش.....
نگاهم رو پایین اوردم و رسیدم به سرشونه
استخونیش....
یه تونیک با زمینه مشکی بلند با شکوفه های ریز
سفیدِ
مدل یه بندی آستین کوتاه

با صداش از تحلیل کردنش دست برداشتم .

_ با اجازتون من برم چندتا مریض دیگه هم دارم

خواست بره که گفتم : از این به بعد نباید لباسات
اینطوری باشه فهمیدی، اصلا چه معنی داره لباسات
انقدر باز باشه ،اینجا قانون داره گیلدا باید یاد آوری
کنم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
آب دهانش رو قورت داد و گفت : ببخشید من حواسم نبود

با اخم بلند شدم و گفتم : حواستو جمع کن

شماره مورد نظر رو گرفتم.
به دومین بوق نرسیده بود که تماس وصل شد بهش
امان حرف زدن ندادم و گفتم : آماده باش دارم میام ...

"part81#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

راه پله ها رو پیش گرفتم و همونطور که بالا میرفتم کتم رو در آوردم و یه گوشه انداختم . کمر بندم رو با

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یه حرکت از دور کمرم باز کردم و دور دستم پیچ دادم.
وارد اتاق شدم. با پا در رو بستم
با لبخند تحریک کنندایی بلند شد و اومد سمتم ، دست کشید رو سینه اش و چسبید بهم .
خواست حرف بزنه که .....
انگشت اشاره ام رو جلو بینیم وگفتم :
_هیس ....نمیخوام صداتو بشنوم ....هیسسس.....تحت هیچ شرایطی...

سرم تکون دادم تا از فکرش در بیام . هلش دادم رو تخت و با کمربندم چند ضربه محکمی رو باسنش زدم . دو دستش رو بالا سرش گرفتم .
سرم روتکون دادم تا فکرش از سرم بیرون بره ....صدای ارومش تو گوشم هی تکرار میشید و عصبیم میکرد که چرا تمام ذهنم سمتشه کلافه و سردرگم ،همون جوری بدون اماده کردن گلپری واردش کردم و با تمام قدرت و کمر زدم .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"راوی"

چاوش هر کاری میکرد صدا و تصویر های گیلدا از ذهنش ذره ای هم کنار نمیرفت.
اونقدر فکرش رو درگیر کرده بود که برای اولین بار تو این همه سال کارا و رفتاراش براش گنگ شده بود.
با خودش گفت : شاید بخاطر این چند مدتِ که یه حالی به خودم ندادم
قبل اینکه باز ذهنش بکشونش سمت این دختر فسقلی خودشو به عمارت رسوندن و خوی وحشیگریش رو نمایان کرد و افتاد به جون گلپری.
جیغ ها و اه های کشدار گلپری رابطه ای درد ناک و پر از لذت یطرفه رو رقم زد.
گلپری از یه طرف خوشحال که اربابش دوباره پاش باز شده به اتاقش و چاوشی که هر چی کمر میزد و میخواست خودش رو با شهوتش آروم کنه بی تأثیر و بدون کوچکترین حس .....

\چاوش\

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

از روش بلند شدم و هلش دادم سمت پایین تخت ملافه سفید رو دور کمرم پیچ دادم و محکمش کردم.
لعنتی.....لعنتی.....
دستمو محکم بین موهام کشیدم و چنگ زدم پشت گردنم
انگار هنوزم یه چیزی کمِ .....
یه راست وارد اتاقم شدم و رفتم حمام ، آب سرد رو باز کردم و زیر دوش ایستادم. تمام حرکت ها و خصلت هاش ردیف شد توذهنم
(همراه با مکث)
آروم.ساکت.مهربان.پاک.معصوم.خانم.....
این دختر..... کیه؟...از کجا اومد؟
پدر و مادرش کجان ؟؟؟؟ چشماش.....خواهشی که بی صدا فریاد میکشه.....
چرا حس میکنم این دختر زخمی رو قلبشه و چشماش در تکاپو حقیقت در گردشه....
همین امروز باید به تک تک سوال هام جواب بده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
یه پیراهن مشکی و شلوار خاکستری پوشیدم و با قدم های محکم از عمارت زدم بیرون . و رفتم سمت استبل ....

\گیلدا\

روسریم رو پشت سرم گره زدم و رو به بچه ها گفتم : خب حالا بقیه بازی بمونه فرداباشه
تک تک سر تکون دادن و ردیف ایستادن یکی از بینشون دوتا دستش رو برد پشت کمرش ، چند قدم بهم نزدیک شد و چشماش رو تو حدقه چرخوند و گفت : میشه خم شی خاله

گیلدا: چرا خوشگل خانوم؟

_لفتأ قدم نمیرسه

خم شدم و با خنده گفتم : لفتأ نه تلفظ درستش لطفا هست

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تا به خودم بیام سرش رو آورد جلو و لپم رو بوسید .

_خیلی دوستت دالم

بقیه ایشون هم امون بهم ندادن بوسیدن و فرار کردن.
از ته دل لبخند زدم حس شیرین دوست داشتن توسط این کوچولو ها حسی وصف نا شدنیه ...

با صدای گریه یه هویی دویدم سمت صدا

_ آیییی....آیی پام.....دستم.....

کنارش نشستم و دستی رو سرش کشیدم که گفت:

_از بالای درخت افتادم پام درد ....آیییی.... دستمم درد میکنه ....آیی...کمرم

_بزار ببینم نترس گل پسر

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_خاله اینا همه بهونه است یه عمویی هست با شما کار داره

با گیجی :
خب کجاست ؟ اگر کار داره چرا خودش نیومده ؟؟!

_نگاه اونجاست

دستم روگرفت و کشیدم سمت بلندی دَره

_از اینجا برو پایین عمو خودش میاد

_ راه دیگه ای نداره از اینجا به پایین دره بریم ؟

_ نه خاله

گیلدا: باشه برو عقب یه هو سُر نکنی شیبش خیلی زیاده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

نشستم و .....ن.....
پسرک از پشت سر هلم داد و گفت : دارن میان زود برید

سُر کردم و تا به خودم بیام قل خوردم سمت پایین...
بلند شدم و لباسم رو تکون محکمی دادم .
اطراف رود خونه روچرخ زدم ولی کسی رو ندیدم ،
زیر لب با غر غر پا کوبیدم زمین و گفتم : پس کو اون مردی که پسرک میگفت ؟

_از اینطرف

برگشتم سمت صدا که .....این....که ...

سلام دوستان ببخشید من یه عذر خواهی به شما بدهکارم بخاطر اینکه دیروز نتونستم پارت بزارم.
عکس مربوط به این پارت رو میزارم قسمت دیدگاهی بگذارید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"part82#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

برگشتم سمت صدا

_از اینطـــرف

یه پسر قد بلند با تیپ امروزی، چهرش برام آشناست انگار به جا دیدمش ، هول اومد سمتم .

_ زود باش باید بریم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_سلام

_ببخشید سلام من کیا هستم زمانمون خیلی کمه دنبالم بیا

_من شما رو نمیشناسم نمیتونم باهاتون بیام

کیا: هیچ خطری تو رو تهدید نمیکنه فقط با من بیا

_ شما کی هستین؟؟

دستش رو به سمتم دارز کرد و ادامه داد : تو یه اسب داری به اسم تپش فکر کنم این کافی باشه تا بهم اعتماد کنی

_ اسبم کجاست ؟ تو کی هستی ؟ چه بلایی سرش اوردی؟؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ آروم بابا میخوای همه رو خبر دار کنی ؟ اسبت سالم بیا زود باش

مردد دستمو سمت دستش بردم که .....
با صدای بلندش به خودم لرزیدم :

_ اینجا چخبره

با ترس ناخداگاه اسمش رو به زبون اوردم :
اربـــا...ب....چاوش

مرد رو به روم که خودش روکیا معرفی کرده خیلی عادی گفت : طبیب گیلدا پای شمافقط یه کم کوفته شد شکستگی نداره

جرعت نمیکردم سرم رو بلند کنم، همین جوریش هم بهم شک داشت الان هم با یه غریبه دیدم، حالا چیکار کنم ؟ به خودم دلداری دادم گیلدا دختر چیزی نشده نگاهش کن و همه چی رو عادی نشون بده ، اگر این

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

مرد دستش بیوفته ممکنه هیچ وقت نتونم تپش رو ببینم .

نفس عمیقی کشیدم و سر بلند کردم . چاوش سوار اسب بالای بلندی دره ایستاده بود و ریز بینانه و مشکوک نگاهش بین من و کیا رد و بدل میشد.
اسب شیه ایی کشید و با یه پرش پایین اومد .

با اخم های درهم :

_به این اطراف نزدیک نشو

به اینجای حرفش که رسید خم شد سمتم و یکباره دستشو رو دور کمرم حلقه کرد وکشیدم سمت خودش و نشوندم جلوش و ادامه داد : محدود تفریحی بمون

همین که حرفش به پایان رسید مشکی (اسب) با سرعت تاخت .
از ورودی روستا زد بیرون و وارد جاده اصلی شد ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
با پا ضربه ای به پهلو مشکی زد که سرعتش بیشتر شد ....

\کوروس\

کیا دوان دوان اومد و لب باز کرد حرف بزنه که فرشید گفت : پس کو گیلدا !؟

کیا : دیدمش ، اول نمیخواست بیاد تا بهش درمورد اسبش گفتم همین که خواست دستش بزار تو دستم بیاد که سر رسید

فرشید: با اون حشتمی هستی ؟ این حشمتی بدجور بو دماغ ادم میشه

کیا : نه بابا با اون آب هویج بستنیم که این روستا اِداره میکنه

_فرصت زیاده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

فرشید: من تحقیق کردم گیلدا با پای خودش به عمارت چاوش نرفته

کیا: بهتر نیست برگردیم تهران .....

_ن شاید اون فیل باشه اما یه مورچه میره تو گوش فیل و از پا درش میاره من قاضی این مملکتم خودمم خوب میدونم چیکار کنم

جمشید: کیا کوروس سخت ترین کارا رو کرده این براش مثل آب خوردن

فرشید : هوا دیگه تاریک شده هر کاری هست معکول کنیم به فردا بهتر

تکیه زدم به تنه درخت و یه دستم رو فرو بردم داخل جیب شلوارم که کیا ظبط رو از چادور در اورد و گفت : اهنگ فقط خودش هیییییی ماکارینااا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

(آهنگ Ayy macareha) دکمه پخش رو فشار داد و با یه پرش خودشو انداخت کنار دایی و گفت : اییییی ماکاریاا ....

اخمامو تو هم کشیدم باید از این منجلاب بیرون بکشمش ، عبدالله کریم یه خوک کثیف که دومی نداره ، اگر اینجا رهاش کنیم میاد سراغش عمرن بزارم دستش بهش برسه من جونم رو مدیون این دخترم. با یه نقشه درست و حسابی از اینجا میبرمش .
کمـــی گذشت که .....صدایی توجه ام رو جلب کرد .
من دارم درست میشنوم .....
این خود سرنخ....

"part83#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صدا رو دنبال کردم تا رسیدم به جاده اصلی ....

فرشید: این که ارباب چاوش و طبیب گیلدا

کیا: نگاه چجوری دورش چمبر زده مثل مار

_امشب خودم وارد اون عمارت میشم و کاری که به نعف همه است رو انجام میدم

جمشید: اونجا رو

چاوش هنذفری از داخل جیبش در اورد و گذاشت داخل گوش گیلدا ،
بتازون ارباب دِه این دختر رو من وارد این بازی خطرناک کردم و همین امشب هم امنیتش روتأمین میکنم
من سرپرونده ایی که دستم باشه با هیچ احدی شوخـــی ندارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمشید: عجله نباید کرد میفهمی که....

با اطمینانی که از خودم سراغ دارم یه کاری میکنم مثل سگ موس موس کنه ولی نفهمه چجوری رفته.

_ درخواست بالگرد هوایی بده ساعت سه فرود میایم فرودگاه تهران

کیا : حالا فعلا بیاین برگردیم من گرسنمه

جهت مخالف رو در پیش گرفتم ، کیا آروم جوری که من نشونم :
_ دایی این زده به سرش اگر منصرفش نکنیم همه چی خراب میشه . مامان سر من و شما رو میبُره میزاره رو سینمون

خودمو زدم به بیخیالی و دیگه گوش نکردم که چی میگــن ....
حالا بچرخ تا بچرخیم ارباب چاوش.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

\گیلدا\

اصلا هواسم به دور و ورم نبود و فقط فقط فکـرم پیش مرد آشنا اما غریبه ایی بود که بهم گفت تپش سالمه .
اون مرد تو چشماش صداقت فریاد میزد . اما ارباب چاوش گفت آدم هام رو فرستادم دنبال اسبت ! یعنی بهم دروغ داده؟؟ الان مهم اینه که اسبم سالمه،باورم نمیشه که تپــش سالمه و جاش اَمنِ ، دلم میخواد هر چه سریعتر ببینمش اگر امروز ارباب سر نرسیده بود باهاش حتما میرفتم .
حالا از کجا پیداش کنم ؟؟؟ حتی نمیدونم خونه اش کجای روستا هست؟
اسم اون پسر بچه چی بود ؟ شاید بتونم از طریق اون پیداش کنم...

با گرم شدن پهلوم از فکــر بیرون اومدم .

ارباب چاوش: با تو هستما

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیج سر تکون دادم : چی؟....
فشاری به پهلوم اورد (یه دستش سمت چپ و یه دستش سمت راست پهلوم بود) از رو اسب بلندم کرد و گذاشتم زمین .

ارباب چاوش : شام رو بیار اتاقم ، درزم زیاد به غریبه ها نزدیک نشو

سر به زیر گفتم : چشم

_وقتی با من حرف میرنی توچشمام نگاه کن حرفت رو بزن

سر بلند کردنم همانا و....خدای من اخه چقدر بی حیا .... با یه حوله کوتاه وسط حیاط ...دست گذاشتم رو چشمم ،

گلپری: اربابم اومدین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_چیز...چ....تا یکساعت دیگه شام رو میارم اتاقتون

برگشتم و دویدم آشپز خونه گلپری چرا همچین میکنه ؟ ارباب چاوش بخاطر سرشونه لباسم بهم تذکر داد اما کاری انگار به گلپری نداره . شایدم گیر میده اما گوش نمیکنه؟ بیخیال به من ربطی نداره فقط باید یه جوری دوبار اون مرد رو ببینم ...
با ذهنی درگیر سبد به دست رفتم باغچه امروز میخوام دلمه درست کنم همه رژیمی هم سبزیجات داره برای ارباب چاوش ، مقداری برگ انگور چیدم با چندتا فلفل دلمه یه مقدار هم سبزی خوردن .
یک ساعتی گرفتار بودم برای همه درست کردم از مخافظ ها گرفته تا ندیمه ها ،سینی که باید به اتاق ارباب میرفت رو حاضر کردم و دادم دست یکی از خدمتکارا براش ببره .
+گیلدا من باید غذا ببرم برای سگ آقا بیا تو خودت ببرش

_من میرم غذا میدم بهش تو فقط اینو ببر

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ باشه عزیزم خیلی خوشمزه بود دست گلت هم درد نکنه فقط تو رو خدا نگاه کن آب اگر داره که هیچ نداره براش بریز خیلی هم هواست باشه گرگی خیلی وحشی

_ تو برو کاریت نباشه

سایه کسی رو پشت پنجر دیدم! خونسرد تفنگم رو برداشتم و اومدم
کنار قفس گرگی ایستادم که صدای غریبه ایی مخاطب قرارم داد .

_ چطور باهم یه بازی کنیم ؟

لوله تفنگم رو سمتش گرفتم با صدای آرومی:
_تو کی هستی ؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سکوت.....

_جواب بده مطمعن باش تیر من خطا نمیره
تکون خورد و یه چیزی پرت کرد سمتم
خم شدم برش داشتم این ..... عکس....

"part84#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

تکون خورد و یه چیزی پرت کرد سمتم .
خم شدم برش داشتم . یه عکس از بچه حدوداً هفت یا هشت ساله

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ به اربابت بگو تیک تاک تیک تاک بوم

دقیق شدم شاید بتونم ببینمش

+ تلاش نکن تاریک منو نمیبینی

_تو کـــی هستی ؟

+طوفان زندگیش

یه قدم رفتم جلـــو که ادامه داد: چطوره یه خط خطی کنم تو رو
لب باز کردم بگم من از تو نمیترسم که ادامه داد : من کاری با تو ندارم پیغـام رو برسون فقط

_ صبـر کن صداش بزنم رو در رو حرف بزنین

عقب عقب رفت و یه چیزی رو پرت کرد سمتم که تو تاریکی برق تیزی چاقو دیدم ....
نشستم که خورد به دیوار و صدای بدی داد .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ ارباب ...ارباب...داره فرار میکنه

با بالا تنه لخت اومد تو ترانس و از میله آویزون شد و پرید پایین ،

ارباب چاوش: چی شده ؟

_ اون مرد رو بگیرین من از اینطرف میام شما از اونطرف

تفنگم رو زدم پشت کولم و از دیوار رفتم بالا و پریدم پایین و رو زانو خوردم زمین .
آخ پام .....
دستمو گرفتم به دیوار بلند شدم که دستی از پشت رو دهانم قرار گرفت و کشیدم سمت جنگل ....

\ارباب چاوش\

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
کنار بشقاب یه کاغذ کوچیک خود نمایـــی میکرد، بازش کردم .....
متن : جناب ارباب اینم دلمه برگ انگور نوش جان یه دونه اش رو برداشتم و گذاشتم داخل دهانم ، چشمام از حدقه میخواست بزنه بیرون !!!!!مگه داریم!!!!اصلا مگه میشه!! بی نظیره، معرکه است.این از دستپختش !! جوری با سبزیجات غذا درست میکنه انگار آدم داره گوشت میخوره من کلا سبزیجات دوست ندارم ولی بخاطر هیل ورزشکاریم تو منو غذام همیشه باید باشه و حتما بخورم.
آخرین دونه رو گذاشتم تو دهانم که صدای بلند گیلدا رو شنیدم.
نفهمیدم چجوری دویدم ....
فقط گفت اون مرد دنبالش رفتم ولی انگار آب شده و رفته بود تو زمین چندتا از نگهبان ها هم بیهوش شده جلـو در وردی عمارت ،
حشمتی نفس زنون رسید بهم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ گیلدا.... نیست ....فقط ...این عکس ....پشت دیوار درست همون جا که پرید پایین افتاده بود ...

_ یعنی چه ؟؟؟ دوربین هارو چک کن سریع

روبه نگهبان ها ایستادم : کدوم گوری بودین که یه غریبه وارد عمارت شده (جیکشون درنیومد) با شماهم وای به حالتون سریع پخش بشین پیداشون کنین ....

"part85#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

حشمتی: کار کیه ؟؟؟ کسی نمیتونه باش جز ....

قبل اینکه جمله اش رو کامل کنه گفتم : کیارش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: یعنی بعد اون اخطار آخـــر باز به خودش جرعت داد و پاشو از گیلیمش درازتر کرده

_خودشو شیر میبینه ولی نمیفهمه یه کفتار بیـش نیست افرادت رو آماده کن

حشمتی چشمی گفت و رفت .
وای کیارش پا رو دُم شیر گذاشتـی ، گیلدا رو هم بردی با این کارت خودتو دستی دستی گذاشتی تو گُور

_ارباب همه جا رو زیر و رو کـردیم ولی چیزی دستگیرمون نشد ، فقط ...

خم شدم و یقه اش رو گرفتم و تو صورتش داد زدم :فقط چی؟

_این رو پیدا کردیم پشت دیوار

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
شال گیلدا رو جلو روم گرفت ، از دستش کشیدمش داد زدم دادی که صدام اکو شد وسط کوه (عمارت چاوش بلندترین جای روستا میان دو کوه هست): کیارش .....میکشـــمت....(آروم تر ادامه دادم) با دستام خفت میکنم

حشمتی : همه افراد اماده هستن

با خشم گفتم : راه بیوفتین

آسد برام در ماشین رو باز کرد . سوار شدم و رو با انگشت اشارم زدم رو شونه حشمتی ،
_پاتو میزاری رو گاز تحت هیچ شرایطی ترمز نمیکنی

«کیارش»

چهارسال منتظر این روز بودم .
با خدای خودم احد کردم که اگر مادرم حالش خوب بشه به کل میشم یه آدم دیگه .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

مادرم سرطان معده داشت و برای بهبودش مجبور شدم که من بمونم روستا رو اداره کنم و پدرم به همراه مادرم برن فرانسه برای بهبودی کامل ،
نمیدونم چطور گذشت ولی هر چی بود به دوری و دل تنگیش می ارزید .
با صدای ماشین از فکر بیرون اومدم ،
محمد: خان کاری که خواسته بودید انجام شد
_مطمعن باشم
محمد: مطمعن
لبخندی زدم و تا برگشتم که رفتم تو آغوش مادرم .....خود آرامش.... دلم میخواست زمان همین جا ایست کنه ،
_پ...سرم.....

+جانم مامان

میلرزید و فشارم میداد به خودش و کل صورتم غرق بوسه کرد .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

درسته که همه مردا زیاد احساساتی نیستن و روحیه خشنی دارن ولی من در برابر تمام وجودم که جونم به جونش بسته است .احساسی ترینم....

_مردی شدی برای خودت پسرم ....قربونت برم

+خدا نکنه مامان بریم داخل خسته ای

_باشه پسرم تو فقط هیچ جا نرو

+جایی نمیرم

پدرم مشتی به بازوم زد و گفت: الحق پسر خودمی محکم کشیدم تو بغلش و گفت : سختی ها تموم شد دکتر گفت که بردار خانمت ببر که از هر آدمی سالمتر تا صد سال دیگه هم پیشته خودتو فقط آماده کن از دست غرغرهاش سردرد بگیری

_وای وای پس محمد بفرستم قرص ضد غر غر بگیره

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
مادرم گوش هر دوتامون رو گرفت و کشید سمت خودش و گفت : که من غر غر میکنم پدر و پسر خب سنگر گرفتین و بر زد من حرف میزنین

+خوشحالم بازم کنار هم هستیم

_ای پدرسوخته

_ بابا بریم داخل مامان سر پا نمونه

تا سر چرخوندم که در وردی حیاط از جا کنده شد و ....

"part86#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\چاوش\

حشمتی: ارباب ...
خیره به جلو گفتم : ادامه بده
حشمتی: در.....
_پاتو تا آخر فشار بده رو گاز

برخـورد ماشین با در صدای مهیبی رو ایجاد کرد و در از جا در اومد .
وسط حیاط زد رو ترمز .....
پیاده شدم و با قدم های پر از خشـــم سنگ فرش های جلو روم رو طی کردم .
صحنه رو به روم بار دیگه کوبید جای خالیش رو برام ...

کیارش: اینجا چه خبره ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به رسم ادب رو به پدر و مادرش گفتم : سلام رسیدن بخیر

کیارش: کی بهت اجازه داد بیای اینجا ؟

_اگر یادت باش بهت اخطار دادم سنگی هم تو روستام جا به جا کنی این دفعه کاری که نخوام رو میکنم

کیارش: در مورد چی حرف میزنی ؟

_ سه روز زمان داری صحیح و سالم بیاریش با ادب و احترام در غیر این صورت.....

یه قدم بهش نزدیک شدم .
_بصورت زنده نشونت میدم

کیارش: من که نمیفهمم درمورد چی حرف میزنی

_تو پسر صحرا هستی ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

راه اومد رو برگشتم و سوار ماشین شدم .
شیشه رو پایین کشیدم و با اخم گفتم : فقط سه روز اینم فقط بخاطـر مادرت

حشمتی: دستور چیه؟

_ایست بازرسی بزن جا جای روستا

حشمتی: مطمعن باشین براتون پیداش میکنم اون کسی که پا تو حریم شما گذاشته مثل سگ میندازمش جلو پاتون

_برمیگردیم عمارت بعدش بیا زیر زمین

چشمی گفت و حرکت کرد.

\کوروس\

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا : عجب چیزی بود من باید میرفتم بازیگری ها ولی خودمونیما این گیلدا خیلی نترس

فرشید: چرا بیهوش چش شده ؟

کیا: یه کم مواد خواب آوار رو دستمال ریختم و گذاشتم رو دهانش یه نفس عمیق کشید و رفت لالا

فرشید: خسته شدی از اونجا تا اینجا بغلش کردی بدش من

کیا: برو کنار انگار یه صد کیلویی هم هست طفلکی به زور پنجاه کیلو باشه ....مظلومه که ....

به کیا نزدیک شدم و گفتم : زیپ دهنت نمیتونی ببندی فقط چرت و پرت میگی

سکوت.....

کوروس: سالمه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سکوت.....

کوروس:مگه لال شدی؟همین الان داشتی مثل چی فک میزدی که ؟

با سر اشاره کرد برو کنار ، یه قدم رفتم عقب که خم شد و سر گیلدا رو گذاشت رو پای دایی جمشید و دستش رو از گوشه لبش کشید تا اخر و گفت : اخیش داشتم خفه میشدم ، مگه تو مسلمون نیستی خودت گفتی زیپ دهنت ببند

با اخم شدید نگاهش کردم .

_ اژدها خودمی

فرشید: حالا تکلیف چیه ؟

زانو زدم کنار دایی و بیسیم رو برداشتم : بیسیم بیسیم عقاب

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+به گوشم عقاب

کوروس:عقاب هر چه سریعتر بالگرد رو به محل مورد نظر بیارید

+اعطاعت

کیا:دایی .....دایی .... داییییی .....کوروس دایی چرا جواب نمیده

(عمیق رفته بود تو فکـــر)

فرشید: گیلدا رو بلند کن

دستمو رو شونه اش گذاشتم که تکونی خورد و دست فرشید و کیا که اومد سمت گیلدا رو پــس زد .

جمشید: چیه ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_دایی خوبی؟؟؟

+از بالگرد به عقاب

دکمه کنار بیسیم رو فشار دادم داخل (رهاش نکردم)
_ به گوشم

+هر چی سریعتر بیاید نمیتونم کامل فرود بیام ممکنه بال ها ضربه ببینم

کوروس:اوکی ، بریم

فرشید: منم بیا.....

کوروس:نه تو بمون تا شک نکنن

جمشید: کیا بیا من بلند میشم گیلدا رو آروم کمکم کن کول کنم

کوروس: دایی شما بلند شید من و کیا میاریمش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمشید : ن

کیا: الان میرم برانکارد میارم

از چادور فرشید برانکادری بیرون کشیـد و همراه دایی گیلدا رو گذاشتن روش .

فرشید: دارن میاد نگاه اونجارو سگ هم همراشونه ....
لعنتی پیدامون کردن .....با دست خاک های اطراف آتیش رو ریخته ام روش و همین که سر بلند کردم .....

"part87#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

فرشید: دارن میاد نگاه اونجارو سگ هم همراشونه ....
لعنتی پیدامون کردن .....با دست خاک های اطراف آتیش رو ریخته ام روش .
کیا:حالا چیکار کنیم ؟
کوروس: من هواسشون رو پرت میکنم شما برید
کیا: نه داداش یا باهم یا بی هم عمرن بزارم بری
کوروس: حوصله بحث ندارم تو و دایی برید منم پشت سر شما میام
کیا: ن ن ن ن ن ن ن
فرشید: من هواسشون رو پرت میکنم شما برید.
حوصله کل کل با کیا رو نداشتم بخاطر همین هم با فرشید مخالفت نکردم و سریع گیلدا رو بلند کردم و با سر اشاره کردم راه بیوفتین.

از میان درخت ها و صخره ها گذشیتم تا رسیدم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اصلا جایی که برای بالگرد انتخاب کرده بودن برای نشستن خوب نبود .
کمک خلبان نرده رو از بالا پایین پرت کرد ،
کیا گیلدا رو کول کرد.
طناب رو گرفتم دادم دستش و گفتم : دستاش دور گردنت محکم بگیر

جمشید: احتیاط کن

روسری گل گلیش رو در اوردم و دور کمرش گره زدم و بستم به کمر کیا .

_ برو محکم بگیریش

منتظر ایستادم تا برسه بالا داییم هم پشت سرش فرستادم . یه دستم رو بنده نرده کردم و انگشت اشاره ام رو تو هوا دایره ای تکون دادم .
(تو شرایط استراری مثل الان خلبان هواسش به پایینِ و این حرکت کوروس یعنی این ابوطباره رو حرکت بده😁)

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

ده دقیقه بعد تو فرودگاه نظامی تهران فرود اومدیم. همراه گیلدا پرید پایین و گفت : آخیش بریم خونه که دلم برای مامان یه ذره شده و دید که یه جمعیت (افراد شیفت شب) بهش چشم دوختن ادامه داد: چیه؟ ما نه دزدیم نه قاچاق چی من عزیزترین و برترین پسر خواهر همین تمیسار جیگرتونماااا

یکی زدم پشت گردنش و با خنده گفتم : آخه من به تو چه بگم دلقک

چنگ زد به صورتش و گفت :بعد یک ماه و یه روز و دوساعت مادر به فدات یه نیمچه خنده اومدی

جدی شدم و چینی بین آبروهام دادم و گفتم :راه بیوفت

سر به زیر سوار ماشین شد و گفت: به بابا میگم که برای من اخم میکنی

ریز ریز شروع کرد خندیدن که بی محلش کردم و گفتم : دایی مقصد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمشید: برو خونتون

پامو رو گاز فشار دادم و از عمد سر کوچه ناجور فرمون رو پیچ دادم که سر کیا خورد تو در و صداش در اومد .
وارد حیاط شدم و ماشین زدم پارکینگ پیاده شدیم که کیا صداش انداخت پشت کله اش و گفت: مامان
....مامان .....ماااااااان بیا برات دختر دزدی کردم
دایی یکی زد تو پیشونیش و گیلدا رو ازش گرفت و رفت داخل ،
کیا هم دوید دنبالش ....
با صدای شیهه بلندش نگاهم کشید شد گوشه حیاط تپش بی تابی میکرد و اینو خوب میشد فهمید که چـــی میخواد .
سمتش رفتم و خیره به چشماش گفتم : جای صاحبت اَمن نگرانش نباش
یه کم ارومتر شد و هی سر تکون داد . دستی رو یالش کشیدم و عقب گرد کردم و وارد خونه شدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_سلام پسرم قربونت برم بیا بشین خسته ای

کیا: این .....این ....خسته است ....نمیزاشت من غذا بخورم همش خودش میخورد

همونطور که جواب کیا رو میدادم رفتم سمت پدرم : اره جون خودت تو راست میگی

+خسته نباشی پسرم . مشکل دوستت حل شد ؟

کیا: اره چه جـــووووورم حل شد

سیبی برداشتم پرتش کردم که خورد تو پیشونیش
کیا: آخ.... این همه محبتت نمیدونم کجای قلبم بزارم

مریم: رسیدن بخیر

دایی صورت زن دایی مریم رو بین دستاش گرفت و پیشونیش رو بوسید و گفت : مرسی خانومی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_این دختر چرا چشماش باز نمیکنه؟

کیا: مامان دارو خواب اوره دادمش بخاطر همین

مریم : جمشید این دختر کیه؟

جمشید: بیدار بشه میفهمیم

مریم: چقدر کوچیک ....سنش هم کمه ...

جمشید: اره به زور ۱۴سالش باشه

کیا: مامان رباب خانم که اینجا نیومده ؟

_پسرم این چه حرفیه آخه خاله رباب

کیا: اون خاله من نیست با اون کار زشت دخترش

_پسرم هر کی که اشتباه کنه ما که نباید مثل اون باشیم

لینک گپ درخاست رمان

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
https://t.me/darkhaste_romanh
لینک چنل عاشقان رمان
@Darkhast_romannn
کیا: با هر کی مثل خودش ....اگر بیار دیگه بخواد زن دایی مریم رو اذیت کنه این دفعه دهنمو باز میکنم و حرفی میزنم که نباید زده بشه

جمشید: پیغام رو به گوشش رسوندی؟

مریم: جمشید یه چیزی هم گفت.....

جمشید: بیخود کرده

-خیلی خب این موضوع ارزش حرف زدن نداره کافیه بهتر برید استراحت کنید فردا جمعه و خونه شلوغ میشه دایی بیا بریم استخر

گیلدا : .....ن ....توروخدا.... مامان ....مامان
زن دایی مریم درجا برگشت سمت گیلدا و کنار مبل زانو زد : دخترم آروم باش ....داری خواب میبینی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گیلدا: مامانم رو نبرین ..... ن..... بابا .....

دستشو آروم گرفت و صداش زد : گلم چشماتو باز کن.....نترس ....
تکونش داد ولی فایده نداشت. شروع کرد لرزیدن ،
گیلدا: مامانم .....ننننننن....نبریدش .....
یه هو دهانش قلف شد . میز رو دور زدم و داد زدم :
دایی دستاش بگیر کیا کیا توهم پاش
کمربندم باز کردن و به زور فکش رو باز کردم و کمربند رو بین فک پاین و باهاش گذاشتم .
بندش تیک گرفت و آروم شد ،
با حرکتی که زن دایی مریم انجام داد و واکنش....
همه تو شوک موندیم....

"part88#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

کوروس: خطر رفع شد ولی باید بیدار بشه واگر نه ممکنه که باز تشنج کنه اونم خفیف

زن دایی پیشونی گیلدا رو بوسید .
_آروم باش ....چشمات رو باز کن ... دخترم فقط یه کابوس ...

پلکش لرزید و چشـــم باز کرد .
با وحشت یه ضرب نشست.....

\گیلدا\

بازم کابوس.... همون جیغ و خواهش ها.... اون روز نحس .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
صحنه های تلخ داشتن می بلعیدنم و من نمیتونستم چشم باز کنم .
هر چی تلاش میکردم خودمو بیرون بکشم بدتر غرق می شدم و لحظه های دلخراش برام با سرعت تکرار میشد.
بابای..... بابا....نههههه...تو رو خدا .....مامانم نبردید.....تو رو خدا ....
گرمای ارامش بخشی رو پیشونیم حس کردم و خود به خود چشمام باز شد .
از جا پریدم و تو آغوش خانوم کناریم رفتم .

_آروم ....چیزی نیست....نترس ....

_شمـ...ـا...کی هستین؟

_آروم دخترکم من اسمم مریم هست ، اینجا هیچ خطری تو رو تهدید نمیکنه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دقیق شدم رو صورتش ، از چشماش مهربونی میبارید. آروم صورتم نوازش کرد که مرد کناریش (جمشید) گفت: کیا اب بیار ، خوبی ؟؟؟

سرتکـون دادم و نگاه مرد کناریش کردم و .....اعِههه....این .....تو ....

کوروس: سلام

کیا: درود لیدی زیبا

_اعهه توهم ....من انگار تو رو یجاه دیدم

کیا: اره موقعی که داداشم نجات دادی تو جنگل من و پدرم اومدیم دنبالش

_اره ...اره ... یادم اومدم

بلند شدم و بهش نزدیک شدم(به کوروس) دستم رو بردم سمت بازوش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ عفونت که نکـرد؟؟؟ دمنوش هارو خوردین؟

یه قدم رفت عقب و با اخم گفت: تو که.....

_من درمورد شما به هیچکس نگفتم حتی اون مرده که پشت سر شما اومده بود

حمله کرد سمتم .
_چه شکلی بود؟

عقب رفتم و گفتم : من هیچی نگفتم بهش

کوروس: جواب سوالم رو بده

کیا: داداش مگه طلبش داری برو عقب بابا ترسوندیش

مریم خانم بلند شد و دست گذاشت رو پیشونیم و گفت : دختر چقدر داغی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_چیز مهمی نیست خوبم

مریم: نه باید بریم دکتر

_من تو بدتر از این تب هم شب رو به صبح رسوندم

با دو قدم کوتاه رو در رو کوروس قرار گرفتم و
گفتم : من چرا اینجام ؟

جمشید: داستانش پیچیدست

_ اون نامه حقیقیت داره ؟

کیا: اره

صداش.....
صداش مثل چی کل روحم رو فرا گرفت .
پرواز کردم سمتش....

"part89#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

صداش مثل چی کل روحم رو فرا گرفت .
...همدم تنهایی هام .... همدم غم هام ....زنده است
،دویدم نمیدونستم کجا راه خروجیه....حس مادری رو
داشتم که بچه اش رو دزدیده بودن و الان پیداش کرده.
نگاهم رو چرخندم ولی دری ندیدم .
پرده رو کنار زدم و از پنجره پریدم تو حیاط ، تپش
بؤم رو استشمام کرده بود و پشت سر هم شیهه
میکشیـد.
رفتم سمت صداش تا رسیدم بهش و پرواز کردم
سمتش . دستام رو دور گردنش حلقه کردم .
از خوشحالی پاهاش رو جابه جا کرد .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یه هو سرش رو برد بین پام کشیدم جلو و سمت بالا پرتم کرد .....

کیا: یا خدا

جمشید : بدو کیا بگیرش تا نیوفتاده

تا به خودشون بیان تپش یه کم اومد جلو و رو کمرش فرود اومدم .

مریم: خطرناک

_ ما از بچگی باهم بودیم و کارایی انجام دادیم که سرسختمون کرده

کوروس: من میرم رو پروندهام کار کنم

کیا: یعنی کفر ادم در میاری کوروس

_مادر بزار الان شام میکشم بخور بعد به کارات برس

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سری تکون داد و رفت داخل ،
مادر کوروس مخاطب قرارم داد و گفت : منم مادر این دوتا شازده هستم اسمم نرگـس

کیا: ایشون هم پدر بند و عشق مامان نرگسم ، اینم که تک خانم دایم جمشید

_خوشبختم از آشناییون

کیا: بریم شام

پریدم پایین و دستم گذاشتم رو پیشونی تپش و بوسه ایی رو چشاش نشوندم .

_دوباره میام پیشت

مریم : بهتر یه دوش بگیری تا گرمای بدنت هم پایین بیاد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
نزدیکم شد و دستم رو گرفت .....

\\اول صبح \\

حوله ای که مریم خانم بهم داده بود رو از دور موهام باز کردم (با موهای خیس)و اتاق زدم بیرون .
صدای اهنگ بلند تمام فضای خونه رو به وجد اورده بود .
تا پام رو گذاشتم داخل حال کیا رو دیدم که با یه شلوارک و یه رکابی داره بشکن میزنه و مثل خروس صدا میده ،
از ته دل خندیدم که اومد سمتم :

_ تو اینجا گروگان نیستی برای خودت بخند برقص

_خیلی شاد و پر انرژی

کیا: حالا کجاش رو دیدی (با یه چشمک) چاکر شماییم. چرا موهات سشوار نکـردی ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_سشوار!!!!

کیا: اره بیا موهات خشک کنم

نرگس: سلام دخترم صبح بخیر

_صبح شما هم بخیر نرگس خانم

نرگس: امشب تولد دخترمه گفت بگم توهم دعوتی

_خوشبگذره ولی من ....

کیا: ولی نداره ، بپوش بریم یه چندتا دست لباس بگیر حالا مهمون مایی

_ن ن نیاز نیست

رفت سمت راه رو و گفت : کیه که گوش کنه پنج دقیقه دیگه اینجام

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

نرگس: بیا دخترم

دنبالش رفتم که وارد اتاقی شد و از داخل کمد یه دست لباس دخترونه گذاشت رو تخت و گفت : برو بپوش لب باز کردم بگم نه که گفت بپوش من پشت در منتظرم .
یه پیراهن بافتنی قرمز با یه شلوار خاکستری و چهارخونه ، پوشیدم و دستی به موهام کشیدم و از اتاق اومدم بیرون که .....
اینا...
یه گوشه ایستادم ....

"part90#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
یه جمعیت ده نفر که گرم صحبت بودن و باخونگرمی همو تو آغوش میکشیدن ، از ته دلم از خدا خواستم تا ابد براشون این خوشحالی هارو نگه داره .
مریم خانم وارد شد دوید سمتم .

_سلام گلم بهتری ؟

_خوبم مریم خانوم

دستی رو پیشونیم گذاشت و زیر لب گفت: خداروشکر از دیشب تا همین الان نگرانت بودم

_ممنونم

کیا از اتاق اومد بیرون و زد رو شونم و گفت : تیپم چطوره ؟

یه پیراهن زمینه سفید با برگ های آبی رنگ و یه شلوار لی دودی مثل خودش زدم رو شونه اش و گفتم :عالیه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: بریم

_روسری ندارم

کیا: بیا بابا کی دیگه روسری میپوشه ، هم سن های تو نمیفهمن روسری چیه که بخوان بپوشن

_اینجوری راحت نیستم

کیا: یه پالتو داخل ماشینم هست مال نوراست بپوشش کلاهش هم بزار سرت

سرتکون دادم که گفت : بیا از این طرف

مریم: منم باهاتون میام

کیا لب پایینش گاز گرفت و گفت : شما رو سر بند جا داری اگر همراه ما نزارم بیای که زن دایی ، دایی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جان که به من لطف شدیدی داره پوست کله ام رو میکنه

مریم: خوبه که میفهمی

کیا: یعنی ها ....دستت درد نکنه زن دایی ای بشکنِ دستم که نمک نداره

از حرکاتش خندیدم که چپ چپ نگاهم کرد .

_ اره بخند بدبخت ما مردا هـــــی روزگار

در ماشین باز کرد و گفت : بفرماید ملکه ها

یه آهنگ شاد گذاشت و رفت مرکز خرید از اونجا هم من و مریم خانم هی میرفتیم تو مغازه ها و لباس خرید میکرد . من فقط دوتا دست لباس گرفتم ،
با کلی خرید با آسانسور اومدیم طبقه هم کف (پارکینگ)

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: خوشگذشت ؟ در صندوق باز کردم، بدین من

_اره

همه خریدارا رو جا دادیم تو ماشین و نصفیش هم صندلی پشت .

کیا: زن دایی مامانم گفت برای گیلدا لباس برای امشب بگیرید ، گرفتید ؟

مریم: اره گرفتم

_لطفا من نمیتونم بیام

هممطور که پشت فرمون می نشست گفت : چرا ؟

_(من و مریم هم سوار شدیم)آخه هدیه ندارم بهش بدم و اصلا درست نیست من تو جمع شما باشم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: نورا گفت ببریمت نیایی هم با کمربند سیاه و کبودت میکنم

مریم: بلههههه

کیا: شوخی کردم سوارشید بریم کافه یه چیزی بخوریم بریم خونه .که ما باید تاچند ساعت معطل شما بشیم آماده بشین

مریم : دایت گفت بیاید خونه دستت هم درد نکنه عزیزم

کیا: قربون زن دایی وظیفه بود

سرم رو به شیشه تکیه دادم و به بیرون خیر شدم . فکر نمیکردم یه روز بیام شهر اونقدر به جنگل عادت کرده بودم که بعضی روزا با خودم میگفتم من همینجا پیر هم میشم چون بیرون رفتنم مساوی با .... حتی گفتن اسمش هم برام زجری رو به همراه میورد که نفس کشیدنم رو کُند میکرد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
با توقف ماشین گذشتــه رو رها کردم و پیاده شدم.
کیا: من خریدارو میارم شما برید
_نه بزار کمکت میکنم
چندتا پلاستیک سبک رو داد دستم بقیه اش رو خودش برداشت و سوت زنان رفت سمت در وردی خونه ، پشت سرش راه افتادم .

کیا: خب موافقی یه پیک بزنیم

پیک منظورش چیه ؟؟ همینجوری ندونسته در جوابش گفتم اره موافقم .
کیا: اوکی
وسایل هارو گذاشت تو اتاقی که بودم و دستمو گرفت اوردم سمت آشپز خونه ،
از کابینت دوتا لیوان در اورد و گفت : تو این جام ها میچسبه ها
یه بطری شیشه ای از داخل یخچال کشید بیرون و گفت : بریم حیاط
_بریم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

از در آشپز خونه رفتیم داخل حیاط رو مبل نشستیم .

_ بزن بر بدن تا جیگرت خنک بشه

همونجور که لیوان هارو پر از شبرت میکرد گفتم:
میگم کیا پیک یعنی چیه ؟

شروع کرد خندیدن و گفت: وای دلم دختر چقدر تو بانمکی و پاک. بیا حالا این آب انگور رو بخور بعد بهت میگم

یه هو لبخندش رو خورد جدی نشست و خیره به پشت سرم شد .....

"part91#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یه هو لبخندش رو خورد جدی نشست و خیره به پشت سرم شد .
کیا: باز اینا اومدن خدا صبر بده فقط
_کیا خوبی؟
کیا: اره گیلدا ازت خواهش میکنم هر چی گفتن هیچی نگو باشه؟
_چشم
کیا: آفرین فقط ممکنه با حرفاشون اذیتت کنن
_کیا من هیچی نمیگم بهت قول میدم

نرگس خانم عجله ای اومد بیرون و گفت: کیا مادر فدات بشه بخاطر من نرو بیرون باشه

کیا: قربونتون برم فقط بخاطر شما

سر برگردوندم که یه زن رو دیدم که تماشا گر کیا و منه ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
به رسم ادب و احترام همیشگیم که برای بزرگتررها داشتم از جا بلندشدم .
خودشو زد به اون راه و انگار که ما اینجا نیستیم رفت داخل خونه ،
کیا: روشو برم تا این حد پرو ندیدم
_ مگه من برخورد اشتباهی کردم که سلام نذاشت کنم و رفت داخل
کیا: گیلدا این رباب خاله منه که مثل چی حالم ازش بهم میخوره ، فضول ، و یه آدم مفت و....تا تهش بخون
_بعضی موقعه ها آدم ها اشتباه میکنن دیر یا زود میفهمه ، بهتر بریم داخل خونه نزار بخاطر هیچ و پوچ مادرت بخواد جلو خالت شرمنده بشه و سرش پایین بندازه
دستش رو گرفتم و هم قدم باهم رفتیم داخل ،
رباب: داداش من فقط اومدم بهت یه چیزای رو بگم ما از خانواده بزرگی هستیم و تا اونجایی که من میدونم ، سرشناس و....

جمشید: مریم بشین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

مریم: من میدونم خواهرت میخواد چی بگه دیگه تحملش رو ندارم

رباب: بایدم نداشته باشی داداش دسته گلم بخاطر تو که نازایی نمیتونه دختر یا پسرش رو تو بغل بگیره

جمشید : رباب دهنت رو ببند و پاشو برو گمشو ، مریم زن منه و جاش رو سر من تو ننگ خانواده مایی میفهمیییی

تمام حرفاش با داد و حرص سر خواهرش خالی کرد و مریم خانم رو تو آغوش کشید که رباب از جاش بلند شد و گفت: من کوتاه نمیان من دیدم داداش علاقه ات به بچه ها تو خیلی دوست داری دختر داشته باشی ...

جمشید: رباب برای من مردی تمام

مریم خانوم با گریه:
_نه نه جمشید اینجوری نگو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمشید: دیگه این بحث باید خاتمه پیدا کنه مشکل از هر دو ما بیشترش از منه حالا راحت شدی رباب

رباب: یعنی چی؟ داداش تو داری میگی من عقیم... داری مردونه.....

دست جمشید آقا بالا رفت و همین که خواست رو صورت رباب فرود بیاد کوروس دست دایش گرفت و پایین اورد.

صدای سیلی بلندی همه رو تو شُک گذاشــت،
کیا:(با بُهت) بابابزرگ
+مریم اول دختر منه بعد عروسم حالا که این همه سال سکوت کردم و حرمتش نگه نداشتی این سیلی حقته ، برو

نرگس : رباب خواهش میکنم برو یه روز دیگه بیا باشه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_یکی برام یه لیوان آب بیاره

رفتم تو آشپز خونه و یه لیوان از سینک برداشتم و نصف لیوان آب خنک و نصف لیوان آب گرم ریختم داخلش اومدم برم تو حال که چشمم خورد به کاسه عسل رو میز صبحانه ، یه کم دارچین از قسمت جا ادویه ایی پیدا کردم با خیلی کم عسل .
با قاشق کامل مخلوطش کردم و دادم دست بابا بزرگ کیا.

+نرگس

نرگس: جان بابا

+معرفی نمیکنی ؟ این دختر ؟

یه کم از محتویات لیوان رو خورد و گفت: بألخر یکی پیدا شد یه آب درست و درمون تخصصی برام بیاره

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: جووون مامان بزرگ این بابا بزرگ ناجور تخصیصی شد یه هو دیدی از شرکت رفت جاهای تخصیصی تر ها

+ای پسر چشم سفید

گوش کیا رو گرفت قسمت بالایی عصاش رو گذاشت زیر چانه اش و گفت:خب خب چی میگفتی ؟

کیا: آخ ....بابا بزرگ جون ... به خدا بچه زدن نداره

+تو به جای اینکه من کاری هم میکنم نگی میای نکرده به ریشم میبندی

نرگس: پدر گوش بچم رو رها کن نگاه فشارش دادی قرمز شده

+خیلی خوب بفرما اینم پسرت

کیا: بابا بزرگ من که پسر نیستم ، من شاه پسرم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+(با خنده) از دست تو بچه
برگشت سمتم و گفت : خانم محترم عذرخواهی منو بپذیرید درست نبود جلو شما بحث پیش بیاد

تا حالا کسی بهم نگفته بود خانم و با لفظ خانم یه حس خوبی بهم دست داد .
با مهربونی گفتم : این مسائل پیش و پا افتاده هستن پس از این بابت خیالتون راحت من به کسی نمیگم چون اول شخصیت خودم بهم چنین اجازه ای نمیده و اینکه یه انسان وقتی پا تو خونه ای میزاره حرمت باید حالیش باشه

+دوست نورایی؟

کیابا لحن هولی :
_ میگم چیز ناهار چی داریم من گشنمه ، اصلا بریم تو حیاط با این هوا لوکس چای میچسبه

+کیا داری میپیچونی ، تو و چایی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمشید: پدر راستی ...

_با تمام احترام و ارزشی که برای شما قائل هستم اقا جمشید ولی نمیخوام بخاطر من دروغ بگید من از دروغ متنفرم . بعضی موقع ها هم که مجبور میشم موضوع رو پیچ میدم اما دروغ نه

+(با تحسین) جالب شد که بدونم این خانم کوچولو که حدوداً سنش،۱۶سال میخوره اسمش چیه ؟

-من دوست نورا نیستم و ۱۴سالمه اسمم گیلداست

+با این طرز صحبتت اصلا بهت نمیخوره ۱۴سال داشته باشی ، باید به پدر و مادرت احسنت گفت بابت ترتیب چنین فرزندی

_ممنونم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+اگر دوست نورا نیستی پس چرا اینجایی ؟

کیا هول شد و چیزی گفت که شد دردسر بزرگی ...

(بنظرتون چی گفته کیا ؟؟؟؟)

"part92#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

جوری برگشتم سمتش که گردنم گرفت.
کیا: من میخواستم باهاش ازدواج کنم نیومد منم دزدیدمش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کوروس به خودش اومد و گفت : معلومه چته تو ؟ اصلا کی گفت حرف بزنی ؟

+ متوجه ای چه میگی ؟

کیا: اره بابا بزرگ

با آرامش درونیم که همیشه داشتمش گفتم : کیا خودتو تو گرداب من نینداز

جمشید: لعنت به دهانی که بی موقع باز شود

+سحرناز تو میدونستی ؟
(سحر ناز مامان بزرگ کیا و کوروس)

سحرناز: نه

به مبل تکی نزدیک شدم و گفتم : اجازه دارم بشینم

+بشین دخترم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_خودم همه چیز رو میگم نمی خوام بخاطر من چیزی رو از بزرگ خانوادتون پنهان کنید

+میشنوم

_من شمال زندگی میکنم میون انبوهی از درخت ، وسط یه جنگل خوف ناک که ترجیحش میدم به زندگی کنار ادم های شغال صفت .
از ۸ سالگی تنها زندگی کردم ، حدود یک ماه نیم پیش داشتم تمرین تیر اندازی می کردم که نوه شما آقا کوروس نزدیک کلبه ام شد وقتی دیدمش زمان برام مثل چرخ گردون برعکس چرخید و چیزایی رو برام یادآوری کرد که ....(به اینجای حرفم که رسید مکث کردم)گفتم مردم روستا پیدام کردن.
ولی بعدش که خون رو لباسش دیدم ، توضیح داد که جریان چیه .
وسایل زیادی نداشتم باید چاقو رو گرم می کردم و با نکش گلوله رو بیرون می کشیدم ولی قدم اول بیهوشی بود.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
فکر میکرد من دشمنشم یا یه بازیگر که اومدم گولش بزنم با یه دارو کوهی به خواب فرستادمش و کارم انجام دادم و پانسمانش رو محکم بستم تا صبح بالا سرش نشستم . همه اش می گفت من باید برم مجبور شدم صبح روز بعدش با تپش ببریمش کنار جاده تماس گرفت که کیا و پدرش اومدن (یاد توهین هاش اشک تو چشمم نشست) دنبالش
من بنا به دلایلی مجبور شدم وارد روستا بشم و خطر رو به جون بخرم اما انگار زمان همه چی رو از یاد مردم برد .

+بابت اینکه جون نوه ام نجات دادی ازت ممنونم

_خواهش میکنم وظیفه یه طبیب

+طبابت با داروهای گیاهی رو از کجا یاد گرفتی؟

_پدرم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+انجوری که تعریف کردی تا حالا نیومدی شهر درسته؟

_اره من اولین بار میام شهر

+دخترم کلاس چندمی ؟

_اگر امسال میشد بخونم سال آخر دبیرستان

+مگه نمی گی از هشت سالگی تو جنگل بودی پس چجوری درس خوندی ؟

_با اسب میرفتم نزدیک ترین روستا از بین کوهستان

+چرا کوهستان؟ از جاده می رفتی

_ من پرنده ای بودم که از آزادی و پرواز حراص داشت و خودش بال هاش رو چیده

+پدرت کجاست؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

پام رو جمع کردم و سرم گذاشتم رو زانوم . دیگه نتونستم جلو گریه ام رو بگیرم و اشک هام روان شد .
با بغض سنگینی :
_ از پیـ...ـشیم ر....فتن ....

کیا: مریض شد ؟؟ یا ....

_کشتش

کوروس کنارم ایستاد و گفت : مگه مسخر بازیه که یکی آدم بکشه بعد کسی نفهمه. تو اون روستا آدم کشتن به همین راحتیه؟

کیا: گیلدا کافیه گریه نکن

_.....اره....از راحت هم راحتر...اون کشتش .....سختـ...ـه....نمی.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دوتا دست مردونه دورم حلقه شد و کشیدم تو بغلش یه لرزش خفیفی سر تا پام رو گرفت . یه حس متفاوت از آغوشش بهم منتقل شد .... یه حس خوب .... بوی ....امینت ....آرامش....
(حدس بزنین کی گیلدا رو بغل کرده ؟؟؟؟)

"part93#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

دوتا دست مردونه دورم حلقه شد و کشیدم تو بغلش آروم ، آروم شدم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با چشم های اشکی نگاهم رو دوختم به صاحب دست ها که آقا جمشید رو دیدم دستش رو گذاشت رو سرم و گفت: خودتو خالی کن تو خودت نریز دخترم

_کاش ....میشد زمان به عقب برگرده ....

کیا: بابا بزرگ مگه بیست سوالیه ببین طفلکی مجبور شد دستگاه آب میوه گیریش رو فعال کنه

سحرناز: دستگاه آبغور گیری بوده ولی من نمیدونم تو این آب میوه گیر از کجات در اوردی !

کیا: آخه ننه جان (دست انداخت دور گردنش) در دامنه لغات نوه ارشدت همه چی هست

لبام از این همه دلقک بودنش به خنده باز شد که آقا جمشید سرم رو نوازش کرد.

_ درستش همینه دخترم فقط بخند بعد میخوام یه چیز مهم رو بهت بگم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: دختر پاشو الان وقت رقص ها ، انرژیت جمع کن برای عصر حسابی بترکونیم

جمشید: از دست تو

گوشیه کیا زنگ خورد که گفت : جون من گوش کنین این چی میگه (گذاشت رو بلندگو)

_الو سلام آقای دکتر خوبین خوشین؟

کیا با تخصی :
_سلام اتفاقی برای بیمار افتاده که تماس گرفتید؟

دختر با ناز و عشوه گفت : بله آقا کیا یکی از بیمارا حالشون بهم خورده و منم گفتم هرچه سریعتر خبرتون کنم
که خدای نکرده مظطرب نشین

کیا: آقای دکتر خداحافظتون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با اخم :

_ این دفعه برگ انتقالیش رو میدم دستش

نرگس: قربون پسرم بشم که تو دل همه جا داره

بلندشد و تعظیمی کرد .

_ من مطعلق به همه ام اصلا تشویق نکنین

خودمو عقب کشیدم و بلند شدم که گفت: میگما نظرت چیه امشب به عنوان دوست دختر من وارد مجلس بشی به خدا از ترشیدگی هم در میای

_با منی کیا؟؟؟

کیا: اره

_به خدا تو دیونه ای من کجا ترشیده ام

کیا: قربون خندهات خواهری

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به کل استپ کردم و گفتم: تو الان گفتی خواهر !!؟!؟!!

کیا: اره اگر ناراحت شدی مـ....

_نه من .... یه هویی گفتی خواهر ...(سرم پایین انداختم) خوشحال شدم

دستمو گرفت و کشید سمت خودشو : _ ببین هر کجا هم بری بدون یه داداش داری درست خونی نیست اما هر کجا گیر کردی کافیه بهم بگی ، اونقدر مجذوب محکم بودنت شدم و مهربونیت و خانم بودنت وووو..... اینکه با اون همه سختی بازم مثل کوه ایستادی مهمتر از همه چی اخلاقت از همین لحظه خواهر منی درست مثل نورا

با پشت دست اشک رو گونم رو پاک کردم که گفت: اگر اینقدر زود صمیمی شدم ببخش به خدا نارحتی هم بهم بگو من با همه اینجوری نیستم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_نه تا حالا اینقدر احساس پشت و پناه داشتن رو نکرده بودم بد مرگ پدرم

کیا: باعث افتخار علیا حظرتا بیا برو آماده شو به هیچ چیز منفی فکر نکن دایی خبرای خوبی هم برات داره

_الان میرم . با اینکه موندم اینجا همیشگی نیست و هرچه سریعتر باید برم ولی از خدا میخوام هیچ وقت غم تو خانوادتون نیاد

بعد اتمام حرفم همراه مریم خانم رفتیم آماده بشیم برای تولد نورا .

\کیارش\

پشت تخت سنگ ایستادم ودوربین رو برداشتم . دقیق همه اطراف رو چک کردم و گفتم: با علامت من شروع کنین
(از پشت تلفن)
_ گوش به فرمان شماییم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

منتظر شدم تو دید بیاد همین که تنهاش گذاشتن فرمان حرکت دادم و کامل ریلکس تکیه دادم و نظارگر .... (کاری که کیارش کرد الان باعث مثیبتی میشه که اتفاق های بعدش میشه طوفان و همه جارو خاکستر میکنه اگر ....که..... خودتون خواهید خوند)

"part94#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\چاوش\

حشمتی: ارباب حاظر و آماده فرستادم اتاقتون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_هیچکس تو عمارت جیکش ام در نیاد

اینقدرم عصبیم که سفیدی چشمام رنگ خون به خودش گرفته و آماده دریدن یک فرد که صداش در بیاد .
نبود یه طبیب کوچولو با نمک تمام استلال ها و برنامه ریزی روزانه ام رو به هم ریخته ...
مثل مادرم چشماش آرومم میکرد ، نگاهش ، تن صدای همیشه آرومش....مظلومیتش....کاش...
من چم شده ؟ حس میکنم یه چیزی رو کم دارم ، نامفهومه برام همه چیز .....
شدم یه دریا که تو مرز رگبار...
دو طرف سرم رو محکم فشار دادم و تمام افکار ذهنم رو کنار زدم .
نگاهش کردم که شروع کرد لرزیدن ، این ترس ها برام لذت بخشه،
خم شدم و لباسش رو جر دادم و چنگ زدم به موهاش که جیغ کشید با لگد پرتش کردم پایین و افتادم روش و بالاتنه اش رو به دوندن گرفتم که صدای آهش بلند شد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گلپری: جیغ.....ارباب...

گلوش رو گرفتم که دوتا پاش رو بالا اورد و چرخی به کمرش داد ،
چنگ انداخت به رُنم که گلوش رو فشار دادم .
شروع به تقلا کردن کرد که نک سینه اش رو بین انگشت اشاره و فاکم گرفتم که اشک تو چشماش جمع شد .
چشماش میرفت که بسته بشه ، امانش ندادم و حوله دور کمرم رو هل دادم سمت پایین و یه پاش رو بالا گرفتم و واردش کردم و دو دستم رو بند کمرش کردم .
پشت سر هم نفس کشد و افتاد به سرفه
برام مهم نبود ذره ای از بال بال زدن الانش تا قدرت داشتم کمر زدم .
دوباره فکرش سراغم اومده....
نبودن گیلدا نمیدونم چه بلایی سرم اورده بود که هیچی مهم نبود ، حس مسئولیت پذیریم خشه دار شده بود و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بهای این رو فردی میده که وارد عمارتم شد و طبیب روستام رو برد ،
چشم بستم و خشن تر ادامه دادم .
*ده دقیقه بعد *
عقب کشیدم و تی شرت مشکی و شلوارش رو پوشیدم و وارد ترانس شدم . امروز آخرین روز مهلت کیارشِ فقط منتظرم که ....این که ....چه حلال زاده ....
فکر کرده من نمیبینمش ....چقدر کیارش ...
این دفعه خودت اومدی تو دهن شیر ،
خودمو به ندیدنش زدم که یه هو چند نفر پریدن تو ترانس ....

"part95#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
پریدم و دو تا لگد حواله دو نفرش کردم .
پشت گردن دوتای دیگه رو هم گرفتم و زدمشون به هم ،
از ترانس پریدم پایین که حشمتی با سرعت خودش رو بهم رسوند .
حشمتی: ارباب .....
_زنده میخوامش

این دفعه کـــارش تمومه ....

\گیلدا\

مریم: همه لباس ها مال تو عزیزم فقط این دوتا هم رو لباس جشنی بپوش وقتی اومدی بیرون

_تمام این خریدا !؟!؟!!!!

مریم: اره

تمام خرید هارو یه گوشه گذاشتم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ لطفا اینا رو ببرید پس بدید من نمیتونم اینا رو بپذیرم

مریم: (با مهربونی) حالا بیا آماده شو تا بعد ، منم برم آماده بشم
دو طرف گونه ام رو بوسید و از اتاق رفت بیرون
لباس قرمزی که خودم انتخاب کرده بودم رو پوشیدم و موهامبالا بردم .
شیشه عطر کوچکم رو از جیب لباس روستایم در اوردم و یه کم به گردنم و بغل های لباسم زدم .
عمیق بو کشیـدم ... مدهوش کننده با رایحه ای تلخ و وحشی
(از پشت در)
کیا: خانم خانما تموم نشدی ؟ ما منتظر تو هستما
_اومدم

مانتو و شال رو پوشیدم و رفتم بیرون .
کوروس: سلام
_سلام
کوروس: بهترین ؟ اینجا راحتین؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_بله میدونم که شما دوست ندارین من اینجا باشم. حس دِینی که به گردنم دارین بخاطر نجات اون روز باعث شده که منو اینجا نگه دارین ولی ....

کوروس: هیس الان زمان صحبت در این بار نیست ، آماده شدین ؟

_(با نگاهی به خودم) اره مگه معلوم نیست

نگاه گذرایی به صورتم کرد و گفت: بریم منتظرن وارد حیاط شدیم هم قدم با هم ، مریم خانم تا دیدم عمیق نگاهم کرد .

کیا: درود بر دادا جیگر

کوروس: سلام

کیا: چطورم!؟! (چرخی زد)

_عالی شدی

کیا: ولی زن دایی مریم زده رو دستم

(واقعا هم راست میگفت خوشگل شده بود)

کوروس: اوکی داداش

کیا: (با تعجب)تو الان آماده ای ؟

_اهوم

لب باز کرد چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد ، تماس وصل کرد گذاشت رو بلندگو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: سلام فرشید بنال

+داداش یه اتفاق خـ.....

"part96#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

کیا: سلام فرشید بنال

+داداش یه اتفاق خـ.....

هول شد قطع کرد و گفت: بریم دیر شد

_میذاشتی جواب بده بند خدا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: نه بریم حالا بعد زنگ میزنم بهش

دقیق شدم به چشماش :_ انگار یه حرف مهم میخواست بزنه

_ میگم چیزه...چیز...میخواید نورا کچلمون کنه بریم دیگه

سوار ماشین کوروس شدیم و از حیاط زدیم بیرون .

کوروس: روشن نکن

کیا: پففففف یه ذره ات نباید رو من بره ناسلامتی داداشتم

کوروس: تو فکت خسته نمیشه ؟

کیا: آهنگ که نمیزاری بزارم حداقلش بزن کنار یه دست گل برای نورا جونم بخرم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کوروس: از این خبرا نیست ماشین تو حیاط متوقف میشه تو هم بشین سرجات هیچی هم نگو

کیا: کی تو رو میخواد تحمل کنه خدا رحمش بیاد برای اون بدبخت بیچاره

تو سکوت کوروس ماشین رو پارک کرد .
پیاده شدیم و رفتیم داخل ، با حجم زیادی جمعیت رو به شدم .
جا جای حیاط عکس یه دختر جوان که فکر کنم خود نورا باشه با رُبان به شاخه های درخت آویزون بود.
طرف دیگه باغچه هم کلی بادکنک ،

مریم : گیلدا اون نوراست

به سمتی که اشاره کرد برگشتم .
یه دختر با حجم زیادی از موهای فرفری کیک به دست و آماده فوت کردن شمع های خوشگلش ،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
همگی یک صدا براش تولدت مباارک خوندن ، با اون لباس سبز رنگ بی نظیر به نظر میومد .
کیا رفت وسط :_ دوستان بدانید ایشون (به خواهرش اشاره کرد) چراغ خونه ماست ، خب خب اول رقص بعد کیک

کنترل دستش رو سمت درختی که بلندگو روش بود گرفت و گفت : حالا
(یه آهنگ پر هیاهویی بخش شد)*ریمیکس یه دونه من فرزاد فرزین*

من با خودم بستم که تا تهش هستم فکر تو از سرم نمیره 🎼
مغرور و کم طاقتم میدونی بد عادتم اما دلم پیش تو گیـر
بد گیرم سر تو پیگیرم یه جورایی درگیرم بهونه ات رو میگیرم🎼
دزدیدی دل من پُز میدی باشه تو خورشیدی
یه دونه من حساس من عشق من خاص من چقدر میایم ما به هم🎼

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یه دونه من خواستنی🎼
عشق دوست داشتنی 🎼
بگوکه فقط با منی🎼
همگی سرجای خودشون شروع کردن رقصیدن ،
ذهنم از زمان حال به گذشته رفت ....
خوشی دیگران بهم یادآوری میکنه منم یه روز همینقدر با وجود پدر و مادرم خوش حال بودم ، باد سردی وزید و دست یخ زدش رو روی گونه هام کشید .....
اتفاق وحشتناکی که باعث شد یتیم بشم تو همین ماه زمستان بود مثل چی هر زمان و مکانی آوار میشه رو سرم .....
حس گرمایی دستایی رو بازوم از فکر کشیدم بیرون ....
(بنظرتون صاحب دست ها کیه ....
عکس مربوط به پارت امروز رو میتونید پروفایلم ببنید)

"part97#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

خودمو کشیدم عقب .

جمشید: دخترم ترسیدی ؟

_ ن.....ه

جمشید: اشک نریز این دنیا برای قلب مهربون پدر و مادرت خیلی کوچکِه بخاطر همین هم خدا اونا رو برد جای بهتــری

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چشم دوختم به چشمای پر از محبتش : نباید خدا ازم میگرفتشون ، این دنیا برای منِ دختر سخته ....خیلی سخت ....

جمشید: تو اشتباه میکنی اونقدر قوی هستی که خودت نمیتونی حسش کنی ...

با صدای نورا حرفش نصف موند .

نورا:(با لبخند) سلام خانومی خوبی ؟

_سلام ممنون تولدت مبارک انشالله همیشه تن درست و لبات خندون باشه

نورا: مرسی عزیزم من نورام خیلی مشتاق دیدارت بودم

_منم گیلدام نظر لطف و محبت بی پایانته

یه هو یه قدم جلو اومد و تو آغوشش کشیدم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ اصلا احساس غریبی نکن (گونه ام رو بوسید)
اصلا دلم نمیخواد برم ولی من به مهمان ها برسم بعد حتما میام پیشت

_برو گلی
(نورا رفت و کیا اومد)
کیا: گیلدا یه سوال بپرسم ؟

_بپرس

کیا: این نگاها اذیتت نمیکنه؟

_ذهنم درگیر چرا اینقدر نگاه میکنن تنها چیزی هم که به ذهنم رسیده اینه که من غریبه ام

کیا: ن چیز دیگه است چون آرایش نداری

هر سمتی رو که نگاه میکردم میدیدم بعضی ها مستقیم بعضی ها هم غیر مستقیم زیر چشمی دارن نگاهم میکنن.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کوروس(همونطور که از کنار میزمون رد میشد): ده دقیقه ی دیگه دو نفرتون میرید سوار ماشین

کیا: اوکی، بریم همین الان تا باز نومده غر بزنه کار همیشه اش هست وسط جشن غیبش میزنه یا مثل الان رفتار میکنه

سحرناز: حتما کوروس یه چیزی میفهمه که این جوری رفتار میکنه

کیا: باشه ناز ناز خانم بابا بزرگ شما رو لوس کرده شما هم این کوروس

سحرناز: حرف نباشه شیر پسر ، گیلدا جان دخترم پاشو همگی باهم میریم

کیا: حداقل بزار یه آیس بخوریم بریم

سحرناز: الان زمان خوردن نیست بهتر بریم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: داره میاد این سمت مامان بزرگ تولد رو زهرمون نکنین .
(نگاه خیر کیا رو دنبال کردم)
یه مردی سینی به دست رفت سمت نورا و مادرش، بین راه ایستاد و خم شد سینی رو سمت یکی از مهمان ها گرفت .....
همین که خم شد ....خدای من ..... دسته کلت نمایان شد .
سریع دست برد و پیراهنش رو صاف کرد ...
تا به .....ن ....

"part98#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دست کیا رو پس زدم و سریع خودمو به مرد رسوندم.
قبل اینکه دستش دوباره بره سمت کلت دستش رو گرفتم و پیچ دادم دادش بلند شد .
تمام جمعیت حاظر ترسیدن و یه گوشه جمــع شدن ، کوروس دوید سمت نورا و نرگس خانم .

جمشید: دخترم دستش رها کن

با بهت :
_ اون مصلح هست (خم شدم و کُلت رو از پشت کمرش کشیدم بیرون) ببینین

جمشید: یکی از افراد منه ، برای احتیاط مخفیانه وارد تولد شده برای محافظت از تو

_(چشمام مثل چی زده بود بیرون)چی !؟!؟!

جمشید: اره دخترم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

مچ دستش رو رها کردم و با شرمندی گفتم : من نمیدونستم باید بی ادبی من رو ببخشید

بلندشد ایستاد و گفت : خواهش میکنم من شمارو میشناختم قابل تحسین اینقدر تیز بودنتون

جمشید: نورا خوبی عزیزم؟

نورا:(با ترس) دا...دایی خوبم

_من فکر کردم میخواد به نرگس خانم و نورا شلیک کنه بخاطر همین ....واقعا معذرت میخوام

کوروس:(با آرومترین صدا) کیا مهمان ها رو راهنمایی کن برن ترسیدن ادامه تولد رو خونه میگیریم ،
یه زنگ به آتش هم بزن بگوکجاییم

کیا: اوکی داداش توهم مامان اینا ببر منم میام پشت سرتون ، گیلدا هواست به مامان بزرگم باشه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سر تکون دادم و دست مادر بزرگ رو گرفتم و اروم راهنمایش کردم جایی که ماشین هارو پارک کرده بودیم .

|دو ساعت بعد|

برگشتیم خونه و همه تو حال نشستن.
مریم خانم یه جور خاص نگاهم میکـــرد مثل کسی که نگاهش اونقدر با احساس و قشنگ که نمیتونم....
توصیفش کنم .
کاملا یه هویی نورا گفت: من آتش رو میخوام

کیا با یه پسر جوان وارد شد و گفت: بیا خواهر اینم آبنبات چوبیت

پسر دوید سمت نورا تو بغل گرفت و رو سرش رو بوسید.
نورا: آتش خیلی ترسیدم .....خیلی....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
+فدات بشم عزیزم ببخش بیمار داشتم ، باید پیشت میبودم
نورا: خیلی خوبه که اینجایی (گونه آتش بوسید)خسته نباشی عزیز دلم

سحرناز: سلام پسرم اونقدر محوه نورایی که یادت میره به ماهم سلامی کنی !!

کیا: کجاشو رو دیدی مامان بزرگ جان که قشنگ از دست رفته این آتش
هر دو رفتن سمت مبل تکی ، آتش نشست و نورا هم روی پاش جا گرفت.
(همین که سر بلند کرد منو دیدید)
آتش: سلام میشه خودتون رو معرفی کنید ؟؟ من آتش کیوانی هستم شوهر نورا و شما

_ گیلدا هستم بدون هیچ پسوند و پیشوندی

جمشید: گیلدا دخترم تو که نترسیدی؟
_نه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کوروس: دایی ترس!!!!ترس برای این دختر بی معنی و بی خود ترین کلمه است
(یه هو تمام سر ها برگشت سمتش) از کنار پنجر فاصله گرفت و ادامه داد: از نه سالگی میون جنگل زندگی کنی بین اون همه گرگ ترسی نمیمونه

نورا: هیییی وای خدا گرگ

نرگس خانم: دخترم چجوری اونجا زندگی میکردی ؟ با اون همه حیوان وحشی ....اصلا نمیتونم بهش فکـر کنم

_ صد رحمت به گرگ و شغال من حاظرم با گرگ هم خونه بشم ولی با این مردم ن

جمشید: دخترم ما باید باهم درمورد یه چیزی صحبت کنیم

_ آقا جمشید بفرمایید میشنوم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمشید: مشکلی نداری جلو بقیه ؟!

_اینا بقیه نستن به منی که نمیشناسن پناه دادن کسی که نمک میخوره نمکدون رو نمیشکونه

احمد:(پدر بزرگ کیا)پدرت هر کی بوده باید تحسینش کرد بخاطر تربیت همچین دختری

در جواب این همه احترام و محبتش فقط تونستم نگاهم رو زیر بندازم.
جمشید: حرف هایی که اینجا زده میشه باید همین جا هم خاک بشه ، و خواهری توهم برای بیار منطقی فکر کن

نرگس: باز از من پنهون کردین ؟نکنه باز یه پرونده دادی دست بچم که خطرناک ؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا:نکنه نداره مادر من داداش جان قاضی میخوای پرونده های مهم هم زیر دستش نیاد ، البته(سرفه ای کرد)پسر تو هم همچین بدش نمیاد

کوروس:کیا مزه نریز ، اره پرونده دستمه

نرگس :از دست تو جمشید چیکار کنم ؟ تو داداشمی یا دشمنم ؟

کوروس با صدای بلند :
_مامان بیار برای همیشه این بحث رو همین جا تموم کن

از این همه بی رحمی اشک نشست تو چشمم زل زدم به چشماش : _هیچ....هـ..یـچ....وقت با مادرت اینجوری حرف نزن (با دو قدم بلند خودمو به پنجره رسوندم و پشت بهشون ایستادم) روزها میاد و میره خورشید روز ها هستش شب ها جاش رو میده به ماه ، اما مادر ...هیچی نمیتونه جاش رو بگیره .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بوی مادر رو هیچ عطر فروشی نداره (هق زدم)
نزا..ر....مثل....من ....یه روز برسه که حاظری بمیری اما فقط بیار ....بیار دیگه صداشو بشنوی هرچند که ...(با صدای گرفته از گریه)نرگس خانم پسر شما داره عدالتی رو اجرا میکنه که خیلی ها جربزاش رو ندارن بهش افتخار کن و بسپارش به خدا ....ایمان داشته باش که از گودال مین هم رد بشه صحیح و سالم برمیگرده ....منو ببخشید.....
دویدم و از خونه رفتم بیرون و خودمو به کنار تپش رسوندم .
سرم رو روی کمرش گذاشتم .....
میدونست ناراحتم و باز هم مثل همیشه اشکم روان شده ....

"part99#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

\کوروس\

کیا: بفرما مادر من دیدی بیچاره اشک....

نرگس:پسرم کوروس حق با گیلداست من به جای اینکه بهت افتخار کنم فقط میترسم چیزیت بشه (نم اشک نشست تو چشماش) ولی از این به بعد امانتت میدم دست خدا دیگه مخالف نیستم هر پرونده ای میخوای بردار فقط بهم قول بده خودتم هواست کامل جمع ....

کیا: واقعا تو بُهت میباشم الان یعنی این صدای نرگس خانونم خودمه که بعد این همه سال با دوتا کلمه داره میگه کوروس هر پرونده ای میخوای بردار!!!! داداش میشنوی؟؟؟ دیگه راحت شدی؟؟

با جدیت نگاهش کردم که خندش جمع و جور کرد و گفت: باید جشن گرفت ، من الان میرم گیلدا رو میارم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تیکه زدم به دیوار و با دو انگشت پرده رو کنار زدم .
جمشید: این دختر خیلی مهربونه ، ساکت آروم

کوروس:(تعجب تو چشمام رو پنهون کردم و با جدیت گفتم) باید از این منجلاب که یه هویی و ناخواسته واردش شد بیرون بیاریمش

جمشید: اره پسر. فرشید خبرای بدی بهمون رسونده

کوروس: چه خبرایی؟

جمشید: بعد بهت میگم ، خوشحالم که مامانت قبول کرد باید خوشحال باشی و یه کم متعجب (خیر به گیلدا) نمیدونم نگاه و صداش چـــی داره که اینقدر راحت گره رو باز میکنه

با صدای بلند اهنگ خارجی دایی از جا پرید :
_خواهر دوتاش از یه شکم زاییدی ولی کوروس کجا !!کیا کجا!!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا:(با صدای بلند)گیلدا بخند جیغ بکش خودتو رها کن

(آهنگ پخش شده فوق العاده است حتما گوشش کنین
و این قسمت رو همراه اهنگ رو بخونید)
(Wrap Me In Plastic)

نورا رفت وسط و یه چیزی در گوش گیلدا گفت و
دوقدم ازش فاصله گرفت ،
روبه رو هم قرار گرفتن .
دستی به موهاش کشید و.....

\گیلدا\

نورا:(کنار گوشم) بیا برقصیم هر کاری من کردم
توهم کن

_ پایه ام یه چیزایی هم بلدم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
با ناز دستاش رو برد بین موهاش و همه رو برد بالا دقیقا منم همین کارو کردم .
یه هو رهاش کرد که رو کمرش روهم فرو اومدن .
پاهاش رو به عرض شونه باز کرد و اول پای سمت راست و بعد پای سمت چپ رو همراه با بشکن و پیچ و تاب کمرش جلو اومد
با این که ماهرانه بلد نبودم ولـــی تمام هواسم رو متمرکز کردم و همون جوری که گلپری یبار تو اتاق دیدم داشت میرقصید تمام حرکاتش رو انجام دادم .
نورا تشویقم کرد و با رقص کنارم جا گرفت و یه دستش رو گذاشت رو شونه ام .

کیا تنه ای به نورا زد و گفت: پایه ای روی گیلدا رو کم کنیم

آتش از پشت کمر نورا رو بین دستاش گرفت.
_ ن داداش اقاشون اینجاست
شروع کردن کل کل کردن ، اینقدر باحال دعوا میکردن سر نورا که خودمو رها کردم و قهقه زدم .
کیا: به دردک اصلا با گیلدا میرقصم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بی توجه به من که از خنده میخواستم زمین رو گاز بگیـــرم دو طرف کمرم رو گرفت و بلندم کرد و چرخی زد و گذاشتم رو زمین .
برام کلاس رقص گذاشت و هی میگفت اینجوری کن اونجوری کن. اینقدر رقصیدیم که خسته و کوفته نشستیم رو مبل .
کیا گوشیش رو پرت کرد سمتم .
_اینو بگیر من کیک بیارم این دوتا (به نورا و آتش اشاره کرد) که توهم دارن غرق میشن

رفت آشپز خونه و همونجور که قر میداد اومد بیرون و کیک رو گذاشت جلو نورا .
گوشی تو دستم لرزید نگاه به صفحه اش کردم .
اع همون پســر فرشید که..... جواب بدم یا ن.....
یه حسی درونم گفت شاید تو دردسر افتاده باشه تماس رو وصل کردم.....

فرشید: الو .....کیا چرا جواب نمیدی ؟؟؟
الاغ....یابو.... میدونی چندباره دارم تماس میگیرم چرا رد تماس میدی ؟؟؟اوضاع به هم ریخته این

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش زده همه رو ناکار کرده . خان ده پایین رو گرفته فکر میکنه کار اونه الان هم اعلام کرد که فردا وسط میدان میبندش اینی که من دیدم ممکنه تمام مردم رو به صلاخی بکشه ....هوی چرا هیچی نمیگی بعد این همه حرف خفه شی خیلیه .....هوییی....اوج تعجبه اصلا میشنویی چی میگم .....

بازم قربانی ادم بی گناه ..... بازم بی عدالتی ..... نمیزارم .....من نمیزارم .....
_گیلدام خودمو می رسونم تا فردا صبح

بدون اینکه قطع کنم گوشی رو گذاشتم رو میز .....بی حس تفنگم رو از روی جا دکوری برداشتم و قطار رو به کمرم بستم .

کوروس: داری چیکار میکنی؟

جوابی دادم که جریش کرد و .....

"part100#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

کوروس: (با صدای کنترل نشده) داری چیکار میکنی؟

زل زدم به چشماش با جسارت :
_دارم میرم تا باز یه بی گناه قربانی نشده ، برمیگردم روستا

کیا: من دست مسخره ها رو از پشت بستم ولی تو رو دست من هم زدی داری شوخی میکنی مگه نه ؟

_نه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سحرناز: دخترم اخه کجا؟ اونجا برای تو خطرناک ...

_من باید برم و شرمنده بابت مزاحمت های این چند روز

جمشید: کیا اون تلفنت چک کن ببین کی زنگ زده ؟!؟، گیلدا تا قبل این تماس حتی به اونجا فکر هم نمیکـرد

_فرشید گفت

دستی به ته ریشش کشید و گفت: کیا .....اخ کیا....هزاران بار تأکید کردم این تلفن لعنتیت رو گم و گور کن تا 48ساعت

با یه قدم بلند رو به روش قرار گرفتم : تا کی میخواستین از من پنهون کنی ؟ اگر اتفاقی تلفن زنگ نمیخورد ... در هر صورت خداحافظ همگی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کوروس: (قاطع و محکم)تا من نگفتم کسی تو رو نمیبره

_تو تصمیم گیرنده نیستی جناب

از کنارش گذشتم راه خروجی رو پیش گرفتم .
(حین رفتن)
_نیازی ندارم کسی ببرم

[راوی !)]

کوروس عصبی دستی بین موهاش کشید و برگشت که بازو گیلدا رو بگیره اما جمشید دست رو شونه اش گذاشت و گفت: بزار بره
با فکی فشرده گفت: دایی من مسئولیت پذیرفتم و بی مسئولیتی تو کارم نیست ، میفهمی عبدالله کریم عرب معروف بفهمه این اونجاست بخاطر پرونده قاچاق و حکم من هم که شده میزنه .....لا الله
اون کثافت تر از این چیزاست .....لعنتـــی.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمشید که خوب میدونست خواهر زادش حس شدید مسیولیت پذیر بودن مثل خوره افتاده به جونش و وقتی یه چیزی رو دست میگیره محال ممکنه خطی رو اون شیء بیوفته .....یه هو خواسته ای که از روز اول تو ذهنش نقش بسته بود رو عملی کرد .جمشید با تمام حس پدرانه ای که داشت این تصمیم رو گرفته بود و حالا زمان اجرا .....از جا کشویی تلویزیون برگ A4بیرون کشید و همراه یه خودکار پرت کرد سمت کیا

_بدو بدو پسر یه امضا از گیلدا بگیر

کوروس با ذهنی متفکر خیر داییش شد که ببینه چرا امضا ...!!! اونم رو برگ سفید.....

نرگس و سحر ناز هر دو با نگرانی میگفتن:
گیلدا تنها اونم تو این ساعت چجوری میخواد بره روستا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
شاید مسخره باشه اما اونا نمیدونستن روستا کجاست فقط نگران دختری بودن که با پاکی و سادگی ، مهربونیش و مظلومیتش ناخواسته بهش وابستگی پیدا کردن هر دو ....

احمد عصاش رو پرت کرد و گفت: منتظر چی هستین برین دنبال اون طفل معصوم ....

کوروس کراباتش رو شل کرد و کلافه چرخید :
_اون جایی نمیره من نمیتونم بفرستمش تو دهن یه اژدها دو سر یه سرش اون ارباب دِه سر دیگش هم عبدالله کریم عرب

(بنظر شما گیدا میره یا جلوش رو میگیرن .....کی جلوش رو میگیره؟؟؟؟حدس بزنید
حالا باید ببینین که چاوش میخواد چجوری جلو این حجم شوک که در انتظارشه.....صبوری کنه .....)
اسکین 98:
"part101#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

پریدم رو کمر تپــش و دو دسته از یالش رو محکم تو دست گرفتم .
با پا ضربه زدم به پهلوش مسیر سنگ فرش شده رو رد کردم.
همین که به در حیاط نزدیک شدم یه هو کیا دوید جلو تپش که بخاطر اینکه آسیبی بهش وارد نکنه رو دوپا عقبش بلند شد و شیهه کشید .

_گیلدا نرو اصلا اغا گریم برگشتی میخوای به اون آب هویج بستنی چی بگی ؟؟ بگی ارباب من رفته بودم سیزده به در یا میخوای بگی رفتم سواحله کالفرنیا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_برو کنار کیا خواهش میکنم

وقتی سماجت رو تو چشمام به وضوح دید برگه ای سمتم گرفت .

_ باشه خواهری اینو امضا کن و برو

ازش گرفتم و پایین صفحه رو امضا زدم و برگ و خودکار رو بهش برگردوندم . از در حیاط زدم بیرون که لحظه اخر از گوشه چشم دیدم که کوروس و جمشید اقا با چشمای اشکی دویدن دنبالم .....سر کوچه که رسیدم سربرگردوندم .
شاید دیگه هیچوقت ندیدمشون خصوصاً کیا مردد به پشت سرم نگاه کردم و بلند گفتم : کیا تو بهترین داداشی . داداشی اگر عمری باقی موند حتما میام پیشت

خم شدم کنار گوش تیش: برو دخترکم
هم زمان ضربه آرومی زدم به پهلوش .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

وارد جاده اصلی شدم. همونجور که تپش رو هدایت میکردم سمت کنار پیاده رو گفتم : اقا آقا جاده اتوبان که از شهر خارج میشه از کدوم طرف ؟؟

با یه نگاه بد از مغازه دار گرفته تا اِلا ....آخر خیره ام شده بودن ....چرا اینجوری نگاه میکنن؟؟؟

_آقاااا با شمام ؟؟؟

+مستقیم برو دو کیلومتر بعدش یه تابلو زده
_تشکـــر

دارم میام ارباب دِه.....من اهل پا پس کشیدن حتی به نعف خودم هم نیستم ...
درسته خوشحالم آزادیم رو به دست اوردم و ولی نه باید برگردم و خیلی چیزا رو تعغییر بدم .
حواسم رو پی جاده دادم . تابلو مورد نظرم رو دیدم .
خم شدم رو گردن تپـش و لب زدم برو که بریم ....اوج‌گرفت ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صدای پاش رو جاده آهنگ بی کلامی شد که من عاشقشم .....
یه ماشین سراسر مشکی با سرعت سرسام آوری از جاده فرعی جلوم زد رو ترمز .....

"part102#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

یه ماشین سراسر مشکی با سرعت سرسام آوری از جاده فرعی جلوم زد رو ترمز .....
تپش دو پا جلوش رو جفت کرد و از رو کامپوت پرید

_سلام مجدد بانو با این لباس ها که نمیخوای بری؟ درسته؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ اِع کیا !!!تو اینجا چیکار میکنی ؟؟؟

پیاده شد و تکیه زد به ماشین و گفت: با این لباس ها نمیتونی بری برات لباس اوردم بیا عقب ماشین عوضش کن

_باشه فقط راه رو درست اومدم ؟ از این سمت میره شمال؟!

کیا: اره درست اومدی بعد میگم تو اصلا هواست هست با موهای آزاد وارد خیابون شدی!!! اینجا ایران است فرهنگ ما فرق میکنه

_ای وای واقعا ببخشید خدایش عادت به روسری ندارم

کیا: لباست عوض کن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
زمانم همینجوری داره برای خودش میره ، ساعت تقریبا حدود ۱۱ هست و من باید خودمو قبل طلوع افتاب برسونم .
در ماشین باز گذاشتم و لباس هام عوض کردم .
کیا: نایس شدی
_خیلی ممنون بابت این تونیک بلند داداش مثل مال خودمه
کیا: ما شهری ها به اینا میگیرم ساحلی با آستین ، کاری نکردم که
_اگر کاری نداری من برم

کیا: صبر کن تا دایی زنگ بزنه

_ولی من نمیتونم بیشتر این صبر کنم باید هرچه سریع تر برم

خیره به صورتم گفت: خودم زنگ میزنم

شماره رو گرفت و تلفن گذاشت کنار گوشش،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: دایی چی شد اوکی شد ؟!
(صدای گوشی زیاد بود و به خوبی صدای جمشید اقا رو میشنیدم)
_به گیلدا رسیدی ؟

کیا: اره

_(با نگرانی)حالش خوبه ؟؟؟ سالمه؟؟؟؟گوشی رو بد بهش اصلا بزن رو بلندگو

کیا: بفرمایید

_دخترم اومدم ستاد جاده ای که ختم میشه به شمال رو دستورش صادر کردم بسته بشه از هیچچیز نترس با خیال راحت برو خیلی مراقب خودت باش ، برت میگردونم از راه قانونیش .....
خدا به همراهت

_ممنونم آقا جمشید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با بغض مردونه ایی گفت : مراقب خودت خیلی باش

_چشم امیدوارم هر جا که هستید همیشه سالم و سلامت باشین در کنار مریم خانوم شما دوتا بهترین زوجی بودین که بعد پدر و مادرم دیدم به امید دیدار

گوشی رو برگردوندم به صاحبش و راهی که باید میرفتم رو در پیش گرفتم .

|کیا|

خیلـــی ماهرانه تپش رو هدایت کرد و مثل چی سرعت گرفت و از جلو دیدم ناپدید شد .
پشت فرمون نشستم و دنده عقب گرفتم و هم زمان ترمز دستی رو کشیدم ،
جیغ لاستیک ها فریادی از خشمم درون رو زبانه کشید ..... این دختر خواهر منه .....چرا گذاشتم تنها بره .....واقعا چرا .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

فرعی رو پیچیدم باید با کوروس حرف بزنم ....اره درستش همینه ....باید هر جور شد برش گردونیم ...حتی اگر مجبور بشم هر کاری میکنم .... قرار بود بفرستیمش مدرسه .... ادامه تحصیل بده....
صدای ظبط رو تا اخر باز کردم و روندم سمت دفتر برادر عزیز تر از جان ....

\چاوش\

سنگین ترین دمبل رو بلند کردم و پشت سر هم شروع کردم پشت بازو زدن .
من کیارش رو به سیخ میکشم باید بفهمم گیلدا ...
این صدا ..... صدای خودشه ....

"part103#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

من کیارش رو به سیخ میکشم باید بفهمم گیلدا کجاست؟ اگر که...
این صدا .....بهش گفتم خفه ولی انگار تنش میخاره ...
دمبل رو بین زمین و هوا رها کردم و زدم بیرون .
تمام خدمتکارا جمع شدن بودن قسمتی که به دستورم کیارش رو بسته بودن .
با دیدنم تک تک کنار رفتن .

کیارش: دو روز تمام منو بستی به درخت که چی ؟!
بازم کن اشغال .....

از چشم بقیه(خدمتکارای عمارت) التماس میبارید که تو رو خدا چیزی نگو عصبی بشه هممون رو میدره .
خوب اربابشون رو میشناختن ....خیلی خوب...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_حشمتی

حشمتی: بله ارباب

_کی دهن اینو باز کرده؟؟

کیارش خان: احمقی آخه اگر من برده بودمش که حالا صد بار اورده بودمش یه خدمتکار بیش نبوده

حشمتی: ارباب تمام محافظ ها جرعت همچین کاری رو ندارن

کیارش خان: میدونی خوشم میاد ، هر کی بردش باید بهش سجده کرد قشنگ اومده بیخ گوشت برداشته بردش

_دهنت رو ببند چون نبندیش عواقب بدی داره برات

کیارش خان: حالا چرا اینقدر برات مهم شده !؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ حشمتی تنش میخاره ببندش به تراکتور و تو کل زمین هام بکشش رو زمین

حشمتی: اعطاعت

عجب صحنه زیبایی داریم ...به به .....
با چشمایی که سفیدش به رنگ قرمز در اومده بود رو به خدمتکارا کردم .
با جدیت گفتم: کافیه بفهمم یکی از شما میدونید سر گیلدا چی اومده و بهم نمیگید اون زمانِ که رحم به هیچکس نمیکنم

حشمتی: ارباب همه چی اماده است

با قدم های عانی از خشم از در حیاط رفتم بیرون .
و به نظارگر زجر کشدن کیارش نشستم .....
تیکه تیکه اش میکنم با همین دستام ....
آخه توکجایی ؟ کجا رفتی ؟؟؟ من چم شده !!!
گیلدا.....مهربون خانم ...(چشمام رو بستم) دستاش ....بوی گل موهاش.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

\گیلدا\

چقدر دلم برای اینجا تنگ شده بود .....
بوی نَم زمین حس زندگی رو بهم تزریق کرد
.....شمال رو با تمام وجودم به درون ریه هام فرستـــادم.
با ذوق وصف ناشدنی ورودی رو رد کردم ، تقریبا نصف راه اومدم چیزی دیگه نمونده .
با خیس شدن گونه ام چشم از اطراف گرفتم .
قطره های بارون مادرانه میبارید و هر لحظه شدید و شدیدترمی شد.
وضعیت هوا بدجور به هم ریخته عقلم میگفت باید صبر کنی از شدت وزش باد و باران کم بشه اما یه حسی میگفت : نرفتنت اتفاقاتی در پی داره که باعث میشه خون یه بیگناه ریخته بشه
ذهنم بین رفتن و نرفتن گیر کرده حالا چیکار کنم ؟!؟
تپش یه هو پرید و شدت تاختنش رو بیشتر کرد
خودشو از وسط جاده کشید کنار جاده .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
نفهمیدم چی شد حجم زیادی از یه چیزی خورد بهم و پرت شدم سمت پایین و ....
ن.....نـــــ..... آخ ....
نهههه.....

"part104#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

\چاوش\

از دور گرد و خاک شدیدی به چشم دیده میشد . دقیق شدم ولی چیزی دستگیرم نشد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: ارباب کیارش خان رو چیکار کنیم الان ؟

بدون اینکه چشم از گرد و غبار بگیرم با جدیت گفتم:
ببرش وسط میدان و فلکه اش کن

حشمتی : اعطاعت ارباب

_چکـکن ببین چخبره ؟

حشمتی: ارباب اون یه اسب که داره میاد این سمت

_مطمعنی؟ دیده نمیشه که ؟؟

حشمتی: به دستور خودتون خاک نرم شده ریختیم ، نگاه کنید قسمت پشتی تنه ای یه کم پیداس

_این شتاب فقط مخصوص اسب های منه (با فک چفت شده توپیدم بهش) مسئول اسطبل کدوم نفهمیه ؟ مگه بهت نگفتم خوش ندارم .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

\راوی\

تپش خودشو رو تکونی داد و سنگ ریزه ها رو از روی بدنش کنار زد .
نگاهش به گیلدا افتاد که حجم زیادی سنگ رو پایین تنه اش ریخته و تنها صورت معصومش پیداست.
خودش رو مقصر این دونست که اگر مثل اول وسط جاده می تاخت و کنار نمی رفت بر اثر ریزش کوه صاحبش زخمی نمی شده ، سرش رو کنار سر گیلدا گذاشت و شیهه های آروم عانی از ناراحتی سر داد چند ساعتی گذشت که یادش اومد الان زمان ناراحتی نیست باید بره و کار نیمه تموم رو تموم کنه روسری گیلدا رو به دندون گرفت و آروم کشید تا گره اش باز شد.
بین دندوناهش محکم فشارش داد و تاخت تا برسه به روستا ....
وردی رو رد کرد و دید که چاوش ایستاده .
سرعتش رو دو برابر کرد و از عمد پاهاش رو جوری برمیداشت که خاک زیاد بلند بشه .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
کارش رو انقدر تکرار کرد که تمام توجه چاوش رو به سمت خودش کشید و میان حرفش شیهه بلندی کشید و با پرش خودشو نزدیکش رسوند .
به وضوح دید که چشمای چاوش با دیدنش خندید اونمچه خنده ای ، آخه میدونست اسب گیلداست .
روسری رو سمت دستش برد و بقراری و نگرانیش رو به نمایش گذاشت ....

\کوروس\

جمشید: جواب مریم چی بدم ؟

_دایی نگران نباش خودم پرونده رو دست میگیرم

جمشید: الانچشم به راه من خبر خوش بهش بدم ....حالا یه جوری راضیش میکنم .

سکوت.....
صدای تیک و تاک ساعت فقط شنید میشد....
تصمیم دایی واقعی .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
حتی من فکرش نمیکردم بخواد چنین کاری رو کنه .

جمشید: یعنی میشه پسرم ؟؟

_دایی بنظرت کاری هست پسر خواهرت نتونه کنه

کنترل تلویزون رو برداشت و به محض روشن کردنش .....

+به اطلاع شما بیندگان میرسانیم که جاده شمال به کل بسته شده به دلیل ریزش کوه ، گویا یه نفر زخمی داریم که هنوز بچه های امداد موفق به این نشدن که بتونن از زیر سنگ ها درش بیارن ، و فقط تا اینجا اعطلاع داریم که دختری کم سن و سال می باشید

قبل اینکه دایی به هم بریز گفتم : دایی ببین نگران نباش اون دختر چیزیش نشده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با آشفتگی گفت : تو جاده فقط گیلدا بود....نه دخترم ....اگر که....من همین الان میرم

\چاوش\

روسری رو محکم به بینیم فشار دادم ....
مست بودم مست بوی پاکی یه گل .....
مگه میشه من صاحب این اسب رو نشناسم ....
این بی تابی تپش من رو یاد آور روزی میکنه که میخواستم دست رو گیلدا بلند کنم ؟ ....نکنه چیزیش شده باشه ....
با یه پرش خودم رو روی کمرش انداختم و داد زدم : من رو ببر پیشش.....

نذاشت جمله ام کامل بشه و رو جفت پای عقبش بلند شد ، شهیه ای سر داد و تاخت .

حشمتی: ارباب من چیکار کنم ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سر برگردوندم و با صدای بلندی که از این فاصله بشنوه :

_افراد جمع کن دنبالم بیاین ....

دارم میام .....فقط دعا کن چیزیت نشده باشه ....واگر نه جای سالم برات نمیزارم ...

(یه عکس میزارم در رابطه با ریزش کوه)

skin98@

"part105#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دارم میام .....نمیزارم چیزیت بشه ....مطمئنم سالمی اینقدر غـرق فکــر به گیلدا بودم که نفهمیدم کی رسیدم.
انتهای جاده کوه ریزش کرده بود و عده ی زیادی از امدادگرا در تکاپو بودند .
تپــش نفسی تازه کرد و با سرعت بیشتری از رو موانع ها پرید و از بلندی کنار جاده رفت پایین ....
با دیدن صورت خونی گیلدا خودم رو از رو کمر تپش پایین انداختم و رفتم سمتش....

_اقای محترم این محل رو ترک کنید

+این مکان ....

زدم تخت سینش و گفتم :از سر راهم برو کنار

+ لطفا برید بالا با درگیری ....

یقه اش رو گرفتم و خیره به چشم های پر از ترسش گفتم: گمشو کنار

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سنگ بزرگی که رو پاهای گیلدا بود رو هل دادم جهت مخالف ،
مردی خم شد که سرشونه اش رو بگیر و بزارش رو برانکارد ، قبل اینکه دستش بهش بخوره تنه ای بهش زدم و تو بغلم کشیدمش.....
یه چیزی ته قلبم آروم گرفت .
خیره به صورت معصومش شدم و گفتم :
ریزه خانم .....دستش رو میشکونم .....من باعث حال روز الانتم .....اگر بیشتر مراقبت بودم همچین اتفاقی نمی افتاد .....

\کوروس\

کیا: کوروس نمیخوایم بریم خاله بازی ها اون پای ...لا الله....فشار بده رو گاز ....نگران گیلدام ....

_میبینی که بیشتر از این سرعت نمیشه رفت

کیا: خیلی خوب ....اعصابم ریخته به هم ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمشید: تقریبا چیزی دیگه نمونده ....خدایادخترم سالم باشه....

کیا: دایی مگه دست خودشه که چیزیش بشه الان هم مطمعن باشین حالش خوبه

جمشید: کوروس یه کم تندتر برو

کیا: اگر نمیتونی بده خودم بشینم پشت فرمون

اخمی کردم و پام رو محکم کوبیدم رو گاز و دند رو عوض کردم .
از ماشین ها سبقت گرفتم و لایه کشیدم از سمت راست جاده رفتیم چپ تایر لیز خورد و قسمت عقبی ماشین رو کامل فرستادم داخل جاده خاکی
ترمز گرفتم و کامل فرمون رو گرفتم سمت پرتگاه ....
کیا: داداش شکر خوردم .....ن.....ننننننننه....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"part106#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

کیا: داداش شکر خوردم .....ن.....ننننننننه....

جمشید:چـ..یـ...ـکار میکنی .....

صبر کردم حسابی که ترس رو با گوشت و استخون حس کردن فرمون رو پیچ دادم و هم زمان با تایر

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

ماشین که رو جاده فرود اومد صدای جیغ لاستیک ها بلند شد .

کیا: ای ننه....یا قاضی المناجات....وای قران خدا....

_بچسب به صندلی

کیا: آروم ....چخبرته ...

_اینم مقصد .....

||راوی||

زمین و زمان عرق در دیدن بال بال زدن ارباب چاوشی بودند که بغض خفه کننده ایی گلویش را چنگ میزد . دخترکی که با دیدن حالو روزش قلبش فشرده شد .
برخواست و درخترک را به خود فشرد .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دلهره سر تا پایش را دربرگرفته بود نمی دانست چه به سر خود بیاورد هراسان به دور خود چرخید .....
از طرفی دیگر تپشی که نگران گیلدایش بود و خود را سرزنش میکرد که حال الان صاحبش بخاطر ندانم کاری اوست .
از سوی دیگر جمشید و خواهرزاد هایش بین سنگ ریزه های وسط جاده به دنبال ردی از گیلدا بودند ، کوروس مرد وظیفه شناس به هر سو میرفت تا ردی پیدا کند و موکلش از مرگ نجات بدهد...اما اَمان از کارای خدا و بازی روزگار ....
با صدای جیغ لاستیک های ماشینی هر سه برگشتن که که متوجه ارباب چاوشی شدند که گیلدا رو همچون بچه ایی در آغوش گرفته و با قدم های سریع خود را به ماشین می رساند .
جمشید که تحمل دیدن این صحنه را نداشت یه هو زبانش سنگین شد و رنگش به سفیدی زد ....

کوروس: دایی آروم ....اروم...نفس بکش

جمشید: گـ..یلدا.....تصمیم.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
کوروس: بهتون قول میدم طی مدت کوتاهی از جهنم دره ای که داخلشِ بیرون بکشمش.....

\چاوش\

یه دستم رو جلو صورتش گرفتم تا نور افتاب به صورتش نخور و باعث بشه خونریزی پیشونیش بیشتر بشه، دویدم سمت ماشینم .
گیلدا رو گذاشتم رو صندلی و سوار شدم ....
دکمه سقف رو زدم و فقط یک کلمه گفتم: پیداش کن ...
ترمزدستی رو خوابوندم و با یه تیک آف که صداش بین کوه های اطراف اِکو شد راه افتادم....
تحمل کن .....یه کم دیگه....میرسیم.... نبضش رو گرفتم....ضعیفه ...ضعیفه..... کوبیدم رو فرمون و داد زدم ....همه‌چی تعغییر میکنه .....حق نداری بمیری ....

"part107#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

کوبیدم رو فرمون و داد زدم ....حق نداری بمیری ....
لعنت به همه چی.....
خدا....
خدایاااااااا.....
اون بالاییی میینی ....میشنوی....چراااا....نزار
....مثل مادرم بشه .....نزاررررر....
پیچیدم داخل حیاط بیمارستان ....زده بودم سیم آخر
اصلا ندیدم نگهبانی رو که داد زد : در.....
زدم رو ترمز و پیاده شدم و گیلدا رو تو بغل گرفتم .
وارد شدم و گذاشتم رو تخت خالی که داشتن می بردن
_آقای محترم ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ در بیمارستان رو از جا در اوردین مگه شما روانی هستین....

مثل اژدهایی که منتظر تا دهانش باز بشه و همه چیز رو به آتش بکشه
یه دستی یقه اش رو گرفتم و با فک منقبض شده گفتم : فکت رو ببند و راه اومده رو برگرد

+اقا ادبتون کجا رفته؟؟؟ یقه ام رو ول کنید... از شما شکایت.....

محکم هلش دادم عقب : _ جلو چشمم نباش

+توفکر کردی کی....

_خسارتش رو میدم

دکتر: اینجا چخبره ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_بیمارم رو معاینه کن ....یالا ....

دکتر: میدونید دارید با کی حرف میزنید ؟ من هیچ کاری نمیکنم بیمارتون بردارید ببرید

همین جمله کافی بود تا به سیم آخـــر بزنم.

-دکتر نیک بخش ما دکتریم نه قاتل ....من کاراش رو انجام میدم برید لطفا

دست مشت شدم رو پایین اوردم که مرد مسن گفت: پسرم شما به بزرگ واریت ببخش

_الان هیچی جز اینکه چشماش رو باز کنه برام مهم نیست شما کارتون رو کنید

نبضش رو چک کرد و گفت: پرستار سریع ببرینش اتاق ...

دکتر: شما همین جا باشین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_دکتر رفتی داخل این اتاق اومدی بیرون و بخوای بگی هر کاری از دستم بر اومد انجام دادم ولی بیمار اینجور و اونجور اینا منو به مرز جنون می رسونه و اصلا برای این بیمارستان و پرسنلش خوب نمیشه

مکث کرد و رفت داخل اتاق .....
باید زنده بمونی و بگی کی از قلمروه من تو رو برده ...

\کیا\

این بشر چقدر میتونه ریلکس باشه .
دایی مثل گندم برشته یه جا بند نیست و فقط راه میرفت.
زن دایی مریم که بخاطر افت فشار غش کرد و نورا و بقیه دورش بودن .
پدر بزرگم مثل شیر زخمی خیره به کوروس که یه پرونده جلوش گذاشته با یه خودکار داره چیزایی رو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

مینویسه و بین کاراش یه کم از قهوه اش رو مزه مزه میکنه .

کوروس: الو ...سلام ...کوروسم ...

سکوت....

کوروس: پنج دقیقه دیگه فقط ....

تماسش رو قطع کرد و نگاه به ساعت مچیش انداخت و جرعه ی دیگه نوشید .

جمشید: من نمیتونم اینجا بشینم و توهم بیخیال ، میرم یه وکیل کارکشته میگیرم ....

میون حرف دایی گفتم: کارکشته تر از این بشر نیست دایی جان ولی فقط الان رو اعصابِ.....

جمشید: اصلا میفهمی چی شده ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بدون اینکه جواب دایی رو بده شماره ای گرفت و گذاشت رو بلندگو : بوق....بوق.....بوق.....

کاملا اروم بلندشد و تیکه زد به ستون و لیوان رو نزدیک لبش برد.

_بوق.... سلام کوروس جان من الان بیمارستانم دختری که گفتی همه‌چیش اوکی هست ، و صحیح‌و سالم و.....

دایی از خوشحالی نفهمید چیکار کنه پرید سمت زن دایی مریم و پیشونیش رو بوسید .

_مریم دیدی گفتم سالمه

مرد پشت خط: کوروس صدام رو داری ؟

کوروس: خب

-این مرد ...اگر بفهمی که ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خم شد و تلفن رو از رو بلندگو خارج کرد و گفت:
تمام

تا به خودش بیاد پریدم بغلش و گفتم: داداش که نیستی جواهری

کوروس: برو کنار

\چاوش\

پشت در نشسته بودم به انتظار ....
سال هاست به انتظار نشستن رو کنار گذاشتم چون خاطره ای تلخ رو برام تداعی میکنه ، اگر اون روز یه کم جرعت به خرج میدادم حالا لازم نبود در فراغ آغوشش باشم .....
با صدای در بلند شدم .
تا نگاهم به صورت دکتر افتاد ....
دکتر: بیمارتون رو ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"part108#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

دکتر: بیمار رو از دست دادیم ، تسلیت عرض میکنم

قلبم برای لحظه ایی نزد و انگار از پرتگاه پرتم کردن پایین ....
هیچ چیز و هیچکس حال نامفهوم الانم رو نمی تونست به کوچکترین بها تحمل کنه .....من
اشتباه شنیدم...
اره .....درسته....

دکتر: غم اخرتان باشه، برای تحویل گرفتن جنازه به بخش بالا مراجعه کنید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چقدر راحت ....خیلی ریلکس درموردش حرف میزنه،کنترلم از دست دادم و یقه اش رو گرفتم و کشیدمش سمت بالا که صدای ضعیفی رو شنیدم .

_دکتر اکبری ایشون پسر حاج کاظم نیستن که رحمت خدا رفته

دکتر:(با تته پته) من ....

رهاش کردم که با رنگ و روی زرد رفت.

تو یه لحظه دسته در رو محکم سمت پایین کشیدم....
و...
دیدمش ....
خیره خیره به تماشاش ایستادم. تخت بیمارستان کجا گیلدا کجا .....
تخت برای هیکل کوچیکشزیادی بزرگ بود .....
یه دستش سُرم و گوشه پیشونیش هم زخمی.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دکتر برگشت و با دیدنم خواست اعتراض کنه که دستم رو بالا اوردم و با قدم های پر از خشم و خودمو به تخت رسوندم و خم شدم رو صورتش ...
بی توجه به دکتر سرم رو نزدیک تر بردم و لبم رو روی لپش گذاشتم.
نرم ، ابدار و خوردنی
مثل ماه میدرخشید ....حسی که بهش دارم برام نامفهوم و گیج کننده است... یه آتش از جنس ارامش گرفتن بهش دارم ....دلم رو مثل یه آهنربا میکشه سمت خودش و به اوجی از آرامش دعوتم میکنه.
چاوش درونم فریاد زد این دختر نمیتونه مثل هم جنس هاش بشه برات و بازیچه دستت و تختت رو گـرم کنه پس حواست باشه
لبش تکون کوچیکی خورد و زیر لب یه چیزی رو زمزمه کرد. سرم عقب اوردم .

دکتر : یه اسمی رو زیر لب زمزمه میکنه ، اصلا شرایط مسائدی از نظر روحی نداره

ارباب چاوش: یعنی چی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دکتر: فشار روحی زیادی رو داره تحمل میکنه

گیلدا: کـ..یـارش...اربـا....

الان من درست شنیدم زمزمه کرد کیارش!!!! دقیق شدم رو لبـاش....
چرا باید اسم اون عوضی رو زمزمه کنه ؟؟؟؟ چرا؟
چهره اش درهم شد و اشک از گوشه چشمش سرازیر شد و رو لپ خرمالوییش سُر کرد سمت چانه اش ...

گیلدا: نـ...ن....کـیـ.....

مشتم رو کوبیدم رو میز فلزی که کامل رفت داخل و صدای بدی داد .

دکتر: شما نمیتونید ....
از گوشه چشم نگاهش کردم که نمیدونم چی تو صورتم دید عقب رفت و از اتاق زد بیرون.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
گوشیم رو از جیب شلوارم بیرون کشیدم و شماره حشمتی رو گرفتم .
به یه بوق نرسید که جواب داد : .....
سکوت .....
_ده نفر جمع میکنی و تا ده دقیقه دیگه اینجایی

حشمتی: ارباب آدرس ؟

_شمال _بیمارستان .....

حشمتی: نزدیکم کمتر از دو دقیقه دیگه اونجام

عقب کشیدم و از اتاق اومدم بیرون که با حشمتی رو در رو شدم .
گوشیم رو پرت کردم سمتش تو هوا گرفتش و ساکت ایستاد.

وسط راهرو چرخ زدم و انگشت اشارم رو سمتشون گرفتم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ خوب گوشاتون رو باز کنید در این اتاق بدون اجازه من باز نمیشه شما پنج تا ، دو به دو چپ و راست در و تو هم روبه رو در و ....

دکتر: اینجـا.....

بدون اینکه مکث کنم ادامه دادم : بقیه اتون در وردی کنار ماشین ، اینبار فرق میکنه از صد درصد هواستون دو برابرش رو میخوام ، کافیه فقط یه خطا کوچیک کنید فهمیدید؟
سر زیر انداختن و یه صدا: چشم ارباب

دکتر: اقای محترم با شمام ؟مگه اینجا میدون جنگ که برداشتید ادم اوردید اینجا ؟ .....

با یه قدم بلند سمش رفتم و با صدای دورگه از عصبانیت گفتم: کاسه کوزت جمع کن از راهی که اومدی برگرد

+اینجا چخبره؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دکتر: مهندس شکاری خوب شد اومدین شما که مدیر بیمارستانید ببینید اخه چه وعضشِه ، اون از ورودش که زد در رو از جا در آورد اینم از این آدم ها که اورده تو بیمارستان هر چیزی قانونی داره

دورش چرخ زدم و گفتم: دور و ور من نیا یه نصحت ، تا هر زمان که من اینجام سعی کن به پر و پای من نپیچی چون وقتی انگشت اشارم رو سه بار کوبیدم به شققه ام بیای و بیچی ناجور عصبی میشم و مغزم اصلا سمت چیزای آروم و بدون دعوا نمیره ، بریم

راه افتادم سمت بیرون .
حشمتی: ارباب یه اتفاقی افتاده ؟

_چیه ؟؟

حشمتی : پدرتون خبر داده داره میاد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ خوش اومدی برگ سوخته ، حشمتی باید همه چی طبق قانونی که میدونی باشه

حشمتی: چشم ، فردا عصر .....

_هیس هیچی از اینکه کی میخواد بیاد نمیخوام بشنوم

حشمتی: ارباب اَمر دیگه ای ندارین با من ؟ یه سر بزنم بچه ها حواسشون باشه

_برو حواست به این دکتر که تو دست پا هست هم باشه

"part109#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تیشرت آبی کاربنی و شلوار مشکلی ورزشی از ساک کشیدم بیرون و همونطور که به مزخرف ترین ادم زندگیم فکر میکردم لباسم عوض کردم.
عینکم رو زدم به چشمام و کمربند ماشین رو بستم...
بیا که مشتاق دیدارتم آقای پدر .....

|| گیلدا ||

بازم کابوس .....بازم همون صداها....جیغ های من و التماس های مامانم ....
به پلکم فشار اوردم تا چشم باز کنم اما انگار از من دستور نمیگرفت.
مامانم رو روی زمین کشیدن و بردن سمت ارباب ده ، مردم حمل کردن سمت مادرم و یکیش با بی رحمی تمام روسریش رو کشید و .... من طاقت دیدن این اتفاقات واقعی رو ندارم ....نـــه.....
دستی رو پیشونیم نشست ، نفهمیدم چی شد که یکباره چشم باز کردم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_اروم ....هیس .... دکتر .....دکتـــر.....

دکتر: چی شده ؟؟؟

_اقای دکتر بهوش اومدند

دکتر: خیلی خب بیا بیرون تا اجازه نداده نمیتونیم معاینه اش کنیم

_ولی دکتر این دختر بیمار ماست ما نمیتونیم که بزاریم بمیره ما سوگند خوردیم

دکتر: دستگاه ها رو ببین همه چی نرمالِ ؟

_دکتر لطفا لامپ اتاق روشن کنید بیاید یه ماینه کوچیک فقط ...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دکتر: دخترم تازه اول کارت نزار برات بد بشه بیا تو برو من ماینه میکنم

_باشه میرم

از صحبت هاشون فهمیدم کجام ، نیم خیز شدم رو تخت و به صحبت های دکتر توجه نکردم
دکتر: شما تازه به هوش اومدید نمیتونید جایی برید

_من...اخ...سرم ...

دستمو به میله تخت گرفتم و نشستم. سر بلند کردم که ... با دیدنش ناخداگاه و بی اختیار لب هام تکون خورد و گفتم : چاوش
سکوت.....
عمیق نگاهم کرد و تو سکوت تک تک اجزای صورتم رو زیر نظر گرفت .
سر به زیر انداختم .... چجوری پیدام کرد ؟ اصلا چی شده ؟ تو جاده بودم داشتم میرفتم که .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
که با فشار محکمی به سر انگشتام وارد شد برای لحظه نگاهم سمت دستم و .....خدای من ..... دست چاوش ...دستمو عقب کشیدم که محکمتر گرفتش و با فک منقبض شده داد زد : ....
توجام تکون شدیدی خوردم ...

"part110"

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

محکمتر گرفتش و با فک منقبض شده :_دکترر
توجام تکون شدیدی خوردم ...

دکتر: بله چی شده ؟

ارباب چاوش: ببینید وضعیتش چطوره؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دکتر نبضم گرفت و گفت : همه چی نرمال فقط یه چیز خیلی مهم بخاطر یه کم ضعیف بودنش باید رو این قضیه محتات باشید

چاوش خم شد تو صورتم ، دکتر مکثی کرد و ادامه داد: به هیچ وجه تا سه روز نباید تکون بخوره

ارباب چاوش: خب

دکتر: اگر میخواهید میتونید ببریدش خونه ، خدا شفا بده با اجازتون

نفساش رو تو صورتم رها کرد و با خشم چنگ زد به ملافه روم و با صدای دورگه ای گفت: حشمتی اون پاک های پشت ماشین رو بیار

حشمتی: بفرمایید ارباب

گذاشتش رو میز و رفت بیرون .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

ارباب چاوش: به اون پرستاره بگو بیاد کمکش کنه لباس بپوش

اروم از رو تخت اومدم پایین .
لباس های داخل پاکت رو در اوردم و پوشیدم .
روسری گل ریزی که رو تخت بود برداشتم و مثل تل رو موهام بستم .
با صدای پرستار سر بلند کردم .

+عزیزم فشار نباید به پات بیاد بشین رو تخت اروم هدایتم کرد لبه تخت
+ کفشات کجاست ؟

سکوت.....

+الان بهشون میگم برات کفش نیاوردن

با هول گفتم : نه نیاز نیست

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+اسمت چیه؟ چند سالته؟

لب باز کردم جوابش بدم که ....

ارباب چاوش:ثبت احوال اینجا؟

پرستاره ترسیده سر زیر انداخت و گفت : جسارت منو ببخشید فقط میخوام حواسش پرت اخه صورتشون خیلی غمگینِ

دادی سرش زد که گفتم بیچاره از ترس ستکه کرد.
به کمک دیوار مسیر تخت تا در اتاق رو اروم اروم رفتم .
همین که پام گذاشتم تو راه رو بیمارستان هجوم یه عالمه نگاهای سنگینی رو رو خودم حس کردم ....

"part111#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

تمام افراد حاظر داخل بیمارستان از هر طرفی خیره نگاهم میکردن .
انگار میخواستن یه چیـزی رو از وجودم بکشن بیرون .....
تا به خودم بیام دوتا دست ورزشکاری زیر زانوم رفت و بغلم کرد.
مگه میشه گرما و حس این دست ها رو نشناسم خود خودشه .

دکتر: شما نمی تونید بیمار رو خارج کنید ممکنه هر لحظه....

_کسی جلوم رو بگیره تک تک استخون هاش رو خرد میکنم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
با اقتدار و قدم های آهسته و محکم خروجی راهروه رو در پیـــش گرفت.
سرم رو فشرد به قفسه سینش و گفت: حشمتی تصویه کن و چک رو هم بده رئیس بیمارستان

گذاشتم رو صندلی و خم شد و دسته ای روکشید.
یه قدم عقب رفت و گفت : نمیخوام ردی از گیلدا به جا بمونه

حشمتی: چشم ارباب

_از کوچیک ترین اشتباه نمیگذرم

دور زد و پشت فرمون نشست .
همون طوری که ترمز دستی رو خوابوند
گفت: خداروشکر که سالمی اما باید حساب پس بدی ،
کمی مکث کرد و از گوشه چشم نگاهم کرد و ادامه داد کسی که پا تو عمارت من میزاره تحت حمایت منه نباید پاش رو چپ بزاره
خیلی نامحسوس به بدون اجازه رفتم اشاره کرد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

لبام رو بهم فشردم و ترجیح دادم سکوت کنم .
فقط یه چیزی ازارم میداد .....چرا فکر میکرد من فرار کردم؟؟
آخه من چند بار اومدم شهر ، اصلا راه رفتنش هم بلد نیستم ....اینا به کنار اگر کیارش خان رو ....نه نمیخوام به اینکه یه نفر بی گناه قربانی بشه فکر کنم.

_ گردنت رو درست بگیر ضربه دیده اصلا حوصله بیمارستان و هزار کوفت و زهرمار رو ندارم

اهمیت ندادم که فرمون رو پیچ داد که از سمت راست ماشین پرت شدم سمتش و سرم رو بازوش افتاد.
چنگ انداختم به بازوش که با اخم گفت: وقتی حرف میزنم باید تمام حواست به من باشه واگر نه خودم گردنت رو خورد میکنم چطوره؟؟؟

دستش رو مشت کرد و چند بار ضربه زد به شقشقه سمت راستش و گفت: عصبی بشم مغزم کار نمیکنه میفهمی ؟ نمیفهمی هم بفهم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سر زیر انداختم و نفس عمیقی کشیدم .
این همه عصبی بودن اصلا نرمال نیست ،
چشماش.....انگار این محیط یادآور خاطراتیه که هر لحظه عصبی ترش میکنه

سرعتش رو زیاد کرد و داد زد: خفه خون
نگیررررر حرف بزن ، این چشمات رو ندوز به من

یه لحظه نگاهم کرد و دوباره نگاهش رو دوخت به جاده که .....

ارباب چاوش: محکم بشننننن.....

دیر بود خیلی دیر .....
جیغ لاستیک ها .....
صدای یه آشنا به گوشم رسید . در اوج سردرگمی بهم دل گرمی زیادی تزریق کرد...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
سرم تیر کشید و حافظه بی رحمم رفت به گذشته شعر پدرم رو زیر لب نجوا کنان به زبان آوردم:
به هنگام سختی مشو نا امید

که ابر سیه بارد آب سفید

بنظرتون صدای کیه ؟؟ کی که دل گرمی به گیلدا داده ؟
skin98@

"part112#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

در سمتم با شدت باز شد .

_هیس کجات درد میکنه؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

از حجم سردرد لبم رو زیر دندونم فشرودم و سکوت کردم. اجازه دادم چشمام ببارن ....

_ چیزی نشده ، در رو نبد بزار هوا تازه بهت بخوره .....ببینم این یارو چی میگه ؟
گریه نکن

سر بلند کردم که .....خدای من ... کیا....
به هر زوری بود از ماشین پیاده شدم و لنگون لنگون رفتم سمتشون.
نباید بزارم درگیری پیش بیاد ، دستای لرزونم رو مشت کردم و نفس عمیقی کشیدم تا از لرزش بدنم کم بشه .

کیا: گیلدا خواهر منه ، دستتون درد نکنه تا اینجا مراقبش بودین الان دیگه باید برگردیم خونه مادرم چشم به راه

با تمسخر گفت : اقای بردار تا الان کجا بودین؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کیا: داشتم دنبال خواهر یکی یدونه ام میگشتم ، هر چی تا الان خرج کردین بهتون برمیگردونم من و خانواده ام مدیون شماییم

سکوت حکم فرما شد هر دو خیر به هم شدند.
ارباب چاوش از اون هفت خط ها بود عمرن حرف های کیا رو باور کنه .....

کیا: این کارت منه ، الان اصلا حال خواهرم مسائد نیست میخوام ببرمش

یه قدم برداشت و صورتش رو مقابل صورت کیا گرفت و داد زد : با بچه طرفی ؟؟

کیا: معلوم شما چتونه ؟؟؟ کجای حرفم نامفهومِ براتون ؟

_تو صورت من یه ادم احمق رو میبینی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با خودت چی فکر کردی میای میگی طبیب ده من خواهرته و منم میگم بفرمایید برید

کیا: من برای دعوا نیومدم پس صداتون رو بیارید پایین ، بحث نمیکنم خواهرم برمیدارم و میرم

از کنار چاوش رد شد بیاد سمتم که مچ دستش رو محکم گرفت و با صدای دو رگه ای گفت : گیلدا قدم از قدم بر نمی داره

کیا: عزیزم گریه نکن ....چیزی نیست الان از اینجا میریم

با حرف کیا توجه ارباب چاوش به من جلب شد

_ کی به تو اجازه داد پیاده بشی ؟

بهش توجه نکردم که کیا گفت: دستم رو ول کن ، سرش داد نزن مگه بی صحاب

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_بیا برو حوصله دعوا ندارم

کیا کلافه شد و داد زد: تو انگار حالیت نمیشه ؟ خواهرمههههه ، خواهرممم

ارباب چاوش: قصه گو خوبی هستی منتها آدمت رو بد انتخاب کردی

دستش رو رها کرد و ادامه داد: تو برگرد و بتمرگ تو ماشین

قدم اول رو برداشتم که سرم گیج اومد و همین که خواستم فرود بیام رو زمین کیا خواست بگیرم که چاوش خودشو بهم رسوند و تنه ای به کیا زد و محکم گرفتم .
پیشونیش رو به شقشقه ام چسبوند و با فک چسبیده زمزمه مانند :
_ تو ماشین بمون یعنی بمیر سر جات ....حیف که ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با دستش دست لرزونم رو گرفت و گفت: بترس
....بترس از لحضات دیگه ایی که در انتظارته....

یه دستی کارتی رو از جیبش کشید بیرون و پرت کرد سمت کیا و گفت : با سند و مدرک زنگ بزن تا بگم کجا بیای

به خودش فشروم و رفت سمت ماشین .
بین راه اروم کنار گوشم زمزمه کرد: اینا عددی برای من نیستن پس فکر نکن میتونی راحت از چنگال من در بیایی

هلم داد داخل ماشین و چیزی نگذشت ماشین از جا کنده شد .....
از آینه دیدم که کیا سریع گوشیش رو از جیبش در اورد .
پیچید تو بزرگ راه .....
برای لحظه ای چشمای قرمزش رو دوخت بهم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ حالا که لبات دوختی و حرف نمیزنی حساب کتابی باهات کنم که تاریخ به خودش ندیده باشه ....

(آشوب به پا شد اونم چه آشوبی ...)

"part113#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

اینقدر لحنش ترسناک بود که سرتا پام رو استرس و ترس گرفت .
پچیید تو جاده خاکی و مسیری رو در پیش گرفت.

_این مرتیکه منو نمیشناسه باید هم دُم تکون بده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

زد رو ترمز و دنده عقب گرفت.....
انگار جاده مال خودشه که بدون مکثی وسط جاده دور برگردون زد .
خدا خدا میکنم کیا مارو گم کرده باشه این ادمی که من دیدم به خون من تشنه است .....
برگشتم و نگاه به عقب کردم که با صدای خش داری گفت:
هیچ احدوناسی نمیتونه رو خواسته ها و تصمیمات من کوچکترین حرفی بزنه یا حرکتی اشتباه ازش سر بزنه ، اما تو از محدوده من فرار کردی

فرمون رو بین دستاش فشرود و دند رو عوض کرد .
یعنی من رو داره کجا میبره ؟؟؟ یه حسی درونم گفت : اینا مهم نیستن باید محکم باشی و جلوش ضعف نشون ندی ، نباید بزاری بفهمه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ هر چی ازت میپرسم مثل آدم جوابم رو میدی ، این پسر چیکارته؟

سکوت.....

_به نعفتِ جواب بدی نزاری .....صب کن ...اونو تو روستا دیدم همون روزی که دست و پات رو گم کرده بودی ! بنال ببینم چیکارته ؟

آب دهانم رو قروت دادم و موندم چی بگم چقدر یه فرد می تونه تیز باشه آخه؟
دست مشت شدش رو بلند کرد و کوبید رو دنده و گفت : با توهم

با داداش از جا پریدم و با لرز جوابش رو دادم:
_ مـ...ـــن...

یه ماشین خاکستری رنگ پیچید جلومون که به زور ماشین رو کنترل کرد .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با شدت پرت شدم بین صندلی درجا برگشت عقب و شونه ام رو گرفت نمیدونم چی تو چشمام دید که کشیدم از صندلی طرف خودش و از ماشین پیاده شد.

_ مردک نفهم این چه طرز رانندگی هست ؟؟

از حجم فشار دستش سرشونم تیر کشید و تحملم کم شد و ناله ای کردم
دستش رو عقب کشید و زمزمه مانند گفت: یه گوشه وایسا جیکت در نمیاد .....اروم تر گفت حالا منو دور میزنی

_از دخترم فاصله بگیر

من دارم درست میشنوم .....بازم صدای گرم و پر از حمایتش ....از روزی که با من چشم تو چشم شده فقط دختر از زبون آقا جمشید شنیدم ....خوشا به حال کسی که همچنین پدری داره ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

پشت بندش ادامه داد: خوبی بابا ؟؟؟ دخترم از هیچ چیزی نترس من اینجام

کیا و کوروس رو به روی ارباب چاوش قرار گرفتند.

کوروس: سلام جناب اینم مدرک

پشت بند حرفش مچ دست ارباب چاوش رو گرفت و اورد یه کم بالا کاغذی رو گذاشت کف دست چاوش و گفت : بزن سیستم تا برات بالا بیاد و ببینی گیلدا زمانی فرزند جمشید زمانی

با بهُت و سردرگمی گفتم : با...با....

پدرانه دستش رو دور شونه ام حلقه کرد و تکیه ام داد به خودش و پیشونیم بوسید گفت: دختر بابا ....

چاوش تو بهت موند آقا جمشید هدایتم کرد سمت در ماشین و کیا برام در رو باز کرد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صدای کوروس رو شنیدم که گفت : کیا گرفتی؟

کیا: اره داداش بریم که الان فک برام نمیمونه

قبل اینکه حرکت کنه گفت: اینم دایی امانتیت

یکی به من بگه اینجا چه خبره ....

"part114#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

کیا: چیز خاصی نیست به خاندان دیوانگاه خوش اومدی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمشید: بزار برسیم بهت همه چیز رو توضیح میدم الان فقط چشمات ببند تا میرسیم استراحت کن

کیا: دایی حال میکنی با تک دونه خواهرت ؟ یعنی خدایش کی تو چند دقیقه اینجوری همه چی رو ، رو راست می کنه .....اونم کار ثبت احوال

کوروس: دایی جای هیچ نگرانی نیست

کیا: بزن بریم که قد یه گاو گرسنمه

جمشید: دکتر مارو باش

کیا: راستی بزار نبض دردسر خانم بگیرم ببینم وضیتش الان چجوره ؟

چاوش با سرعت سرسام آوری از کنار ماشین رد شد و یه کم که دیر شد وسط جاده زد رو ترمز ....

کیا: به جد نداشتم این چند تخته سرش کمه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کوروس: ببند فکت رو

جمشید: حرکتی نکن که بخواد شکش رو بیشتر کنه

با ارومترین صدا گفتم : اون فقط منو میخواد من دوست ندارم براتون مشکل درست کنم بزن کنار من پیاده میشم

کیا : بشین سرجات جان عزیزت غول تشن بسپار به ما

پیاده شد و عینکش رو در اورد پرت کرد رو صندلی و با قدم های پر از حرص اومد جلو ....
در سمتم رو باز کرد و کشیدم بیرون و گفت : هر وقت شناسنامه به دست اومدین میتونین ببرینش

با صدای بوق ماشینی از جا پریدم و دو دستی بازوش رو گرفتم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: بفرمایید ارباب

این از کجا سرو کله اش پیدا شد ؟

ارباب چاوش: سوارشو

تمام جسارتمو جمع کردم و گفتم : باید صحبت کنیم

کیا: حق نداری گیلدا رو جایی ببری

محکمتر دستم گرفت و گفت: جناب برای بردن دخترتون با اصل شناسنامه تشریف می یارید ملک مسکونی من

کشون کشون دنبال خودش کشیدم ....
سکندی خوردم که گرفتم و خم شد بغلم کرد .
آروم گذاشتم رو صندلی جلو و در رو بست ....

|||چاوش|||

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

جمع شده گوشه صندلی و با چشماش زل زد بهم ...
یه راست وارد عمارت شد و گفتم : پیاده شو ....

تکونی نخورد که گفتم : بهتر نزاری عصبی بشم چون دلیل کافی دارم برای خورد کردن استخون هات

موزیک یه هو تو محیط با باس پخش شد

کنار منی و کنار توهم
تو رو میخوامت واسه خودم

یه جوری پیگیر تو شدم
همههههه فهمیدن

داد زدم : کدوم نفهمی آهنگ گذاشته .....احمددد...

اینقدر عصبی بودم که بازوش رو گرفتم و از در سمت خودم کشیدمش بیرون و با قدم های بلند رفتم داخل ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
هر کیه سند مرگش رو امضا کرده ....

"part115#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

میدم فلکش کنن ....
فقط.....
یکی از خدمتکارا دوید سمتم و تت پت گفت :
ار..با....ب پـ....د.....

_خفههههههه گشمو از جلو چشمام

گلدون رو میز رو برداشتم و پرت کردم سمت تی وی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
صدا قطع شد .
این مردی که رو به روی منِ به عنوان سگ پاسپان در عمارتم هم قبولش ندارم .
با چه رویی می تونه بیاد اینجا ....
حیون صفت ....
فقط برای اینکه قسمم داده به جون خودش کاری به نصوح ندارم ...
اگر فقط فرشته ام چیزیش بشه دودمانش رو به خاک میدم.
گاهی میشم همون پسر بچه .....
چقدر دلم برای مادرم تنگ شده .....اما این مرد شد زالوو یه شبِ تمام خونش رو مکید....

\راوی\

غمگین و ناراحت دستش را بر صورتش کشید و زیر لب لعنت بر شیطانی گفت ....
نمیدانست باید چه کند،بی قرار بود و خوشحال،مانند گنجشک بال شکسته ای به این سو و آن سو پر میکشید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
تازه داشت با تمام وجود طعم بچه داشتن را میچشید با تمام ذوق و شوق مریم رفته بود برای گیلدا اتاق آماده کند با یه دکوراسیون کاملا دخترانه ....چرا ....
تمام فکرش شد برگشتن گیلدا .....
بدون کوچکترین مکثی زنگ زد ستاد و .....
کاری که باید را کرد ....

\گیلدا\

جلو در عمارت ماشین متوقف کرد و گفت : میری اتاق زیر راه پل و حق نداری پات رو بیرون بزاری شیرفهم شدی ؟

زل زدم به چشماش .....

حمله کرد سمتم که در رو باز کردم و پیاده شدم .
ماشین دور زد و ایستاد :(با جدیت) پات رو از گلیمت درازتر کردی جوری باهات حساب و کتاب کنم که بشی انگشت نما برای بقیه که مرز من رو رد نکنن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با یه جست بازوم رو اسیر دستش کرد و یه هو رو زمین کشیدم و بردم سمتی و داد زد: کسی باهاش حرف بزنه آتیشش میزنم فهمیدین؟؟

از داد های چاوش همه خدمتکارا و محافظ ها ریخته بودن تو حیاط

آخه مگه چیکار کردم ؟؟ دلم میخواست دهنمو باز کنم و تا میخور حرف بارش کنم اما .....چشاش... وای خدا....

پرتم کرد وسط سالن و.....

تا نگاهم کرد که لرز بدی افتاد به جونم....
دورم چرخی زد و گفت : حالا مثل یه دختر خوب به نعفت هست که به سوال هام جواب بدی ، کی کمکت کرد که فرار کنی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خیر شدم به چشاش و با بغض گفت : من فرار نکردم .... من .... آدم فرار نیستم .... تو ....

چاوش: درست و شمرد شمرد صحبت کن

با هِق هِق ادامه دادم: ن...میتون...م...

چاوش: با هق هق حرف میزنی که من دلم به حالت بسوزه مثل آدم حرف بزن تا ندادم .....

دست گذاشتم رو گوشم .....
نه ....نه.....نگو .....ادامه ....نده ....

چاوش: چته؟؟؟؟ جِن دیدی؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خودم رو کشیدم رو زمین سمت کناری و تیکه زدم به دیوار و سرم رو گذاشتم رو پام و با چشای ترسید زل زدم به نگاه خشمگین چاوش .
گُنگ بود حالم براش ..... اینو از نگاهش فهمیدم

دستمو بیشتر رو گوشم فشار دادم و زیر لب زمزمه کردم : هی...س.....هیس....

part116#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

/چاوش/

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

رو روش قرار گرفتم و کنارش زانو زدم و با تحکم گفتم : دخترک جسور تا 48 ساعت وقت داری خودت با پای خودت بیای و بهم کل جریان رو بگی بعدش دیگه اونی که نباید میشه

با سر اشاره کردم حشمتی دنبالم بیاد ، بین راه ایستادم و ادامه دادم: از من بترس ، کارایی که من میتونم کنم تو حتی تو کابوس هات هم نمیبینی

باید بفهمم کی کمکش کرد ..... اونا کی بودن ؟ یعنی اون مرد پدرشِ؟
اگر که پدرشِ چرا دخترش باید وسط جنگل باشه؟ یه جای پازل خراب
باید فکر کنم و تیکه تیکه بچینم این پازل رو
رفتم سمت اتاق کارم ،

حشمتی: ارباب.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
_میری برام ریز به ریز این خانواده زمانی رو در میاری

حشمتی: چشم ،امر دیگه ای ندارید؟

_ یک ساعت دیگه با اعطلاعات اینجا باش ،
لینک گپ درخاست رمان
https://t.me/darkhaste_romanh
لینک چنل عاشقان رمان
@Darkhast_romannn

در کشو رو باز کردم و برش داشتم .
به گل دوزی هاش خیره شدم ، این دختر ....کل دروبین ها رو از تاریخ ورد این خانم جسور رو چک کردم اما چیز مشکوکی ندیدم !! اگر که فرار نکرده پس چجوری سر در آورده از شهر و تازه یه نفر هم ادعا میکنه پدرشه ،
بهتر یه کم بسنجمش، اینجوری بهتره

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: ارباب اجازه دارم بیام داخل

_بیا

حشمتی: اعطلاعات که خواستید رو گیر آوردم

منتظر نگاهش کردم که ادامه داد : جمشید زمانی تیمسار مرکزی تهران و تا حالا یه ماموریت غلط هم تو پرونده اش ذکر نشده و شهرتی داره برای خودش، یه خانواده ساکت و آروم هستن و کاری هم به کسی ندارن .
جمشید چندین سال ازدواج کرده و گویا خانمش باردار نمیشه اما اینم بگم که میرن یه دختر رو به فرزند خوندگی میگیرن ، اون دوتا پسر هم پسرای خواهرشن که یکیشون وکیل خبرِه و کارکشته ایی هست که نصف تهران براش سر و دست میشکونن، خود رئس کل قوه قضائیه خیلی قبولش داره تو دانشگاه روسیه درس خونده و رتبه اول هم بوده ، اون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یکی هم دکتر مغز و اعصاب ، نه آدم های پول داری هستن نه فقیر دستشون به دهنشون میرسه

_تمام چیزایی که گفتی درستن ؟؟؟ مطمعنی؟؟؟

حشمتی: ارباب همشون مو به مو درسته فقط من به یه چی شک دارم اینا یه راز دارن یه چیزی رو پنهون میکنن

_بگرد ، تحقیق کن هرکاری میکنی کن شاید یه چیز مهمی باشه بدرد بخوره

حشمتی: با گیلدا چیکار کنیم ؟

_برو پی اخگر

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حالا نوبت جسور خانم ...

/گیلدا/

دو روز تو خانه بهداشت روستا دارم مردم مداوا
میکنم سه تا بادیگارد هم هر قدمی بر میدارم همراهم
هستن . چیزی نمونده تا پایان مهلت ارباب چاوش ...
نمیدونم برم باهاش صحبت کنم یا نه ؟
اگر بگم وضعیت بهتر میشه یا بدتر ؟
آقا جمشید چجوری گفت من دخترشم؟؟
چشاش رو یادم نمیره هیچ جوره ،

_ باید برگردیم عمارت دیگه کافیه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بدون اینکه نگاهش کنم : من هنوز بیمار دارم تا تموم نشده جایی نمیام

حشمتی : پس لال نشدی ! باید بریم اینم آخرین بیماره ، معلوم نیست کجاها سیر میکنی

سر به زیر دنبالش راه افتادم .
پیاده تا عمارت اومدیم ، یعنی کار درستیه که برم باهاش حرف بزنم ؟
راهم رو کج کردم و رفتم قسمت ترانس به احتمال زیاد اونجاست ، تو این مدت کوتاه که اینجا بودم اکثرا وقت ها اونجا بود.
با صدای پیچ پیچ خودمو زیر راه پله کشیدم ، این که گلپریِ.....
خدای من چی میشنوم ....هیییی....

part117#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

گلپری: یعنی میگی از ارباب چاوش حامله بشم

سکوت.....

گلپری: پس تکلیف اون جریان چی میشه ؟

سکوت....

گلپری: نه کسی نیست خیالت راحت

رفت سمت اتاقش ، اگر غذا بخوره .....نه .... دویدم از پله ها بالا و بدون در زدن خودمو پرت کردم تو اتاقش که سر بلند کرد و اخم شدیدی نشوند وسط پیشونیش،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: یه دلیل بیار که بخاطر اینکه مثل گاو پریدی تو اتاقم نزنم تو دهنت که دندونات بریزه تو دهنت ، خب میشنوم

_ من معذرت میخوام که همچین بی ادبی میکنم اما باید ببرمتون یه جا

با چند قدم کوتاه نزدیکش شدم و دستم رو بردم سمت دستش و گفتم :
ببخشد

دستش رو گرفتم و کشیدمش سمت در که صدای گلپری رو شنیدم ، چند قدم برگشتم عقب و فرستادمش پشت پرده

چاوش: ت.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

رو نک پا بلند شدم و دو دستم گذاشتم رو دهنش و آروم گفتم : هیس

از پشت پرده دیدم که اومد تو اتاق و تکیه زد به میز وسط اتاق و گفت : نه الان نیستش برم حموم و یه سری کار انجام بدم تا اومد برم کار نیم تموممون رو تموم کنم

سکوت....

گلپری: اره فکرش نباش اون زهره هم آماده است ، مخلوط مشروب میکنم و بعد تو بیا و بشین رو تخت سلطنت ارباب چاوش

سکوت....

گلپری: برگ سفید مگه حالت خوب نیست من ازش اثر انگشت رو برگ سفید چرا بگیرم ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سکوت....

گلپری : اوکی باشه فعلا

تلفن رو قطع کرد و رفت بیرون. یه قدم اومدم عقب که خم شد تو صورتم پر خشم گفت : دلیل هول بودنت این بود

سر به زیر سر تکون دادم که با فک منقبض شده ادامه داد: بدم آدم ها بلایی سرش بیارن که نفهمه از کجا خورده ، راه بیوفت

و از پله ترانس رفت تو حیاط و با صدای بلند داد کشید که کل نگهبان ها جلوش به صف ایستادند

چاوش: همتون رو به سیخ میکشم عمارت رو براتون می کنم جهنم تو ملک من زیر گوش من
جاسوس می دونم باهاتون چیکار کنم گمشید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چند قدم جلو رفتم و یه کم نزدیکش ایستادم و آروم گفتم: لطفا آروم باشید ، با این همه عصبانیت یه کم آروم باشید تو اعصبانیت فقط به ضرر خودتون تموم میشه و تصمیم درست نمیتونید بگیرید

با اخم گفت : مادربزرگ شدی

رفت سمت حیاط پشتی عمارت ، میخواستم باهاش حرف بزنم با این اوضاع که نمیشه ... بهتر خودم شرایطش رو جور کنم دنبالش رفتم
با دیدنش تو اون حال ....هیییییییی.....وای من ....

"part118#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

مشت هاش رو پشت سر هم رو تنه درخت فرود میورد و عربده میکشید
نه بیار نه دوبار بلکه بارها و بارها .....
نمیدونم چقدر ایستادم و نظاگر شدم ، فقط وقتی به خودم اومدم که دست کشید و ایستاد و باز گارد گرفت .
با قدم های بلند خودمو کنارش رسوندم .....

/چاوش/

دست ظریف و کوچولویی روی دستم قرار گرفت .
آروم گفت: ببخشید تقصیر من شد
دستمو انداخت دور گردنش و همونجور که قدم برمی‌داشت گفت: دنیا جای قشنگی میشد اگر مردم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
برای هم ارزش قائل می‌میشدند ، اگر هوای هم رو داشتن اگر نمیشدن خنجر روح هم

از در پشتی عمارت اومدیم بیرون و از رود خونه رد شدیم .
چرا من سر این دخترک داد نمیزنم ..... چرا گردنش رو خورد نمیکنم که منو دنبال خودش کشیده .... یه حس آرامش وجودم رو گرفته اجازه نمیده جلوش رو بگیرم .
با احتیاط قدم برمی‌داشت و سعی میکرد از قسمتی بره که راه برای من آسون باشه.
این دختر پیش خودش چی فکر کرده .....چی میدونه با کی طرفه ....
جالب..... خیلی جالب.....
از بین درخت ها میانبر زد و از بین جنگل به کنار ساحل رسیدیم .
_ خسته شدید بشینید لطفا

گوشه دامن محلی پر چینش رو پهن کرد و گفت : لطفا بشنید ، میدونم پام رو از حدم فراتر گذاشتم و دستتون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
رو گرفتم اما لازمه اینکه خودتون باشید گاهی به دور از اون عمارت و کارهای سرسام آورش(دقیق شد رو زخم های دستم) یه امروز رو پشت کنین به تمام درد ها و خستگی ها.....
به اینجای حرفش که رسید تیکه ای از لباسش رو پاره کرد و دور دستم بست،

دست چپم رو گرفت و با دقت تیکه چوپ ها رو آروم و با حوصله در آورد.

_ میخواستم باهاتون حرف بزنم

خشک گفتم : میشنوم

_ چرا منو نگهه داشتید ؟؟؟

_تو عمارت من کسی حق نداره سوال بپرسه این منم که سوال میپرسم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_الان تو عمارت نیستیم

_فکر کنم زبونت تو دهنت سنگینی میکنه

سرش رو زیر انداخت و گفت : من جایی نرفتم ، فکر می‌کنید بهتون دارم دروغ میگم ؟؟؟

_راست و دروغش معلوم میشه

_ببخشید اما این درد میکنه یه لحظه تحمل کنید
(سرش رو نزدیک زخمم آورد) بفرمایید تموم شد

قسمت دیگه ای از لباسش رو بست دور دستم ، با صدای رعد و برق سر بلند کرد که نم بارون افتاد رو گونه کوچولوش ، چشم بست و گفت: پایه دیوانگی هستین؟ دیوانگی از جنس رها شدن ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چرخی زد و دستش رو سمتم گرفت : بیاین یه امروز ارباب نباشید

دوید رفت تا نزدیک دریا همین که موج اومد سمتش عقب عقب دوید دوباره رفت جلو تا موج اومد دوید عقب بشکنی رو هوا زد و پرید .

_خدا جونم عاشقتمممممممم

چرخید و چرخید کنارم رسید دو دستی دستم گرفت و دنبال خودش کشید .

اصلا براش مهم نبود که داره خیس میشه غرق حس خوشی درونش میچرخید ، اصلا فکر فرم موهاش یا آرایش و هزار کوفت و زهرمار دیگه ایی که اکثر دخترا بهش خیلی اهمیت میدن نمیداد، آرایش .... اما تا حالا ندیدم چیزی به صورتش بزنه ، اما اون که همچین چیزایی نداره .....

دستم رو رها کرد و چرخ زد و زیر لب خوند.....

با بغض و خوشحالی:

بزن باران ببار از چشم من بزن باران بزن باران بزن بزن باران که شاید گریه ام پنهان بماند ♪♯

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بزن باران که من هم ابریم بزن باران پر از بی
صبریم بزن باران که این دیوانه سرگردان بماند ♯♪
بهانه ای بده به ابر کوچک نگاه من بر اوج گریه ها
فقط تو میشوی پناه من ♯♪
به داد من برس هوا هوای خاطرات اوست
دلم گرفته است به این دل شکسته جان بده تو راه خانه
را به پای خسته ام نشان بده ♯♪
به داد من برس هوا هوای خاطرات اوست...

در تلاش اینکه اشکاش پایین نیاد ، پشت سر هم نفش عمیق میکشید و سعی میکرد لبخند رو لبش رو حفظ کنه .

_ من دختر بارونم

به راهش ادامه داد و هر از گاهی میچرخید و کمرش رو تکون میداد .
و ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چطور ممکنه ....

part119#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

برگشت سمتم .

_ اینم عمارتتون، تعجب نداره من این روستا رو چشم بسته حفظم

با اخم گفتم: تو چطور جرعت میکنی به زبون بیاری ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_اگر منظورتون تعجب کردنتون که باید بگم از الان دیگه بشین باز همون ارباب چاوش

همونجور که داخل عمارت می رفتم گفتم: بار آخرت باشه

از پله ها رفتم بالا که حشمتی هم پشت سرم اومد.

حشمتی : ارباب چیزی شده ؟ خیس شدید !!

_ هنوز نفهمیدی من فقط میتونم سوال بپرسم. گلپری رو چجوری اوردی به عمارت از روز اول برام پیامکش کن رو گوشیم بدون ذره ای کم و زیاد

وارد حموم شدم و یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم ، حوله رو دور کمرم بستم و اومدم بیرون .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی : امر دیگه ای هست ارباب ؟

_ گفتم تنهای چاوش صدام کن ، یه چند روزی نیستم نمیخوام کوچکترین اتفاقی بیوفته

با صدای پیامک گوشیش نگاه کرد و گفت : خانواده زمانی دارن میان اینجا

یه دست لباس اسپرت مشکی پوشیدم و گوشی و کلید لامبورگینم رو برداشتم و گفتم : اومدن دست به سرشون کن ، مرخصی

وارد راهرور شدم و در اتاقش رو بدون در زدن باز کردم که .....

/گیلدا/

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یه پیراهن و شلوار مشکی گشاد آمنه برام آورد و همنطور که بیرون میرفت گفت : بپوش موهات هم خشک کن سرما نخوری

دستم بردم سمت حوله که در با صدای بدی خورد به دیوار

ارباب چاوش رو تو چهارچوب در دیدم ، اومد سمتم و چنگ انداخت بازوم رو گرفت و کشید .

_چیکار می‌کنید ارباب چاوش ؟؟؟

ایستاد خم شد تو صورتم نگاهش مثل تازیانه ایی داغ در گردش بین گردنم و سرشونه لختم در گردش بود.

نفس حبس شدش رو رها کرد و به وضوح دیدم چشاش قرمزتر شد و مثل چی داد زد : خفه خون میگیری راه بیوفت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_لباسم .....خیس.... میخوام عوض کنم

تکون شدیدی بهم داد و پیراهن و شلوار رو برداشت و پرت کرد تو صورتم و با صدای دورگه ایی گفت:
فقط پنج دقیقه

زمان استدلال کردن این همه اعصابنیتش رو نداشتم پس سریع لباس هارو تن زدم و از اتاق هراسون اومدم بیرون .
دستای گرمی نشست رو پهلوم و بلافاصله صدای بَم خش دارش گوشم رو نوازش کرد .

_ بدون اجازه من از جات تکون نمیخوری برای دیدنت باید پذیرا سیل های سهمگینی باشن

خواستم حرفاش رو تو ذهنم تجزیه تحلیل کنم که هدایتم کرد سمت بیرون .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

در ماشین باز کرد هلم داد تو ماشین و دور زد سوار شد و استارت زد و با سرت روند و زد بیرون عمارت .

_ میشه یه کم سرعتتون رو کم‌کنید

سرعتش رو برد بالا و از ماشین روبه روش سبقت گرفت و لایه کشید

با جدیت گفت: تا راست و دروغ یه سری چیزا معلوم نشد تو فعلا هستی
جایی که من بخوام ، جایی که الان داریم میریم برام خیلی ارزش داره نمیخوام کوچکترین بی حرمتی ببینم

_ من همچین دختری نیستم پدرم جوری تربیتم کرده که احترام و حرمت بزرگتر نگه‌دارم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خوبه ایی زیر لب گفت و سر عتش رو بالا برد .
نمی دونم چقدر گذشت و کجا اومدیم فقط وقتی به خودم اومدم که گفت :
_ پیاده شو هواست رو جمع کن

از ماشین اومدم پایین که .....الهی .....یه روی دیگه ارباب چاوش رو به چشم دیدم .....

part120#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

با چند گام بلند خودشو به خانم سن بالایی که روی ویلچر بود رسوند . فقط صدای مردونه بغض دارش رو شنیدم :

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_مامان

صورت چاوش رو میان دستاش گرفت و با چشمای اشکی گفت : الهی قربونت برم مادر چرا دیگه به دیدنم نیومدی ؟؟
چاوش رو به خودش فشرود صورتش رو از زیر نگاه گذروند و بوسید . دستاش رو بویید

_پسرم این دختر کیه ؟

اینقدر غرق شده بودم که نفهمیدم متوجه من شده ، جلو رفتم و گفتم :
منم گیلدا هستم خوشبختم

دستم رو جلو بردم که باهام دست داد قبل اینکه دستش رو عقب ببر پشت دستش رو به نشانه احترام بوسیدم . دقیق به چشام نگاه کرد و گفت : خوش اومدی عزیزم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ من معذرت میخوام

صحرا:نه دخترم مشکلی نداره پسرم چرا این دختر خانم رو با خودت اوردی ؟

_ بریم داخل بهتون میگم

دسته ویلچر رو گرفت و هل داد هر سه رفتیم داخل و رو مبل نشستیم.

صحرا: دخترم راحت باش ، آنیسه برامون یه کم چای و شیرینی بیار

کنار ویلچرش زانو زدم و دستم بردم سمت مچ دستش ، باید نبضش رو بگیرم ، حین سلام و احوال پرسی گشادی مردک چشاش توجه ام رو جلب کرد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ اجازه هست ؟؟

صحرا: تو دکتری ؟

_ با اجازه

نبضش رو گرفتم دستم رو از زیر روسری ابریشمیش رد کردم و گذاشتم پشت گوشش که گفت : دخترم من خوب نمیشم الان ده سال که رو ویلچرم بهترین دکترا نتونستن کاری کنن من به همین که کنار پسرمم راضیم

_ این چطور ممکنه آخه ..... میتونم یه چیزی بپرسم

صحرا: بگو دخترم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ قرص مصرف می‌کنید؟

صحرا: اره چطور مگه دخترم؟

تا مطمئن نشدم نباید چیزی بگم بخاطر همین گفتم : همینجوری چیزی نیست

صحرا: عزیزم نگفتی چرا این خانم با خودت اوردی؟

_ اوردم یه مدت مراقبتون باشه

صحرا: من تو رو میخوام کنارم نه پرستار

_ از این به بعد کت بسته کنارتم مامان

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صحرا : الهی دورت بگردم مادر من از خدامه

یه خانم سینی به دست اومد تو حال چای و شیرینی رو گذاشت رو میز و گفت: سلام آقا ، خانم جان کوفته ها گفتید بزارم خودتون میخوایید قل قلی کنید

صحرا : الان میام خودم

_ بزار خود انسیه درست میکنه خودت چرا خسته میکن

صحرا: دوست دارم خودم برات درست کنم میدونم چقدر دوست داری

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

همراه هم به آشپز خانه رفتند که رو به ارباب چاوش گفتم : من لباس نیوردم چجوری میگید که منو اوردید از مادرتون مراقبت کنم ؟

_ الان کل دقدقه ات لباس نداشتن ؟

_ اره من کی میتونم برم ؟

تا خواست جوابم بده که گوشیش زنگ خورد ، بی توجه بهش به سمت آشپز خونه رفتم.

صحرا: گردو ها رو هم آماده کن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

انسیه: چشم خانم جان چه دختر خانم با شعوری دیدید چجوری به رسم ادب دستتون رو بوسید

صحرا: اره ماشالله

وارد شدم که صحرا گفت: دخترم تو بشین

رفتم سمت سینک و دستم رو شستم کنار میز ایستادم.

part121#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یه چندتایی که آماده شد رو به دست انسیه دادم و کمک صحرا کردم. دستاش رو که شست .

_میشه داروهاتون رو بهم نشون بدید ؟

صحرا : اره چطور مگه دخترم؟

_ چیز خاصی نیست فقط از این به بعد من ازتون مراقبت میکنم و نمیخوام تو این حال ببینمتون

صحرا: ممنون دخترم

_ فقط ازتون میخوام بهم اجازه بدید کمکتون کنم

صحرا : داروها رو عوض میکنی ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ یه کاری میکنم فقط میخوام آرامش داشته باشین و اصلا اصلا ناراحت و غمگین نباشین

با چشای اشکی گفت : یعنی خوب میشم ؟؟؟ میتونم راه برم؟

دستم رو دستش گذاشتم.

_ شک نکنین میگید چرا ؟؟؟ من بهتون‌میگم چرا ؟ چون شما یه مرد رو به دنیا اوردید اونم همچین اربابی که کل مردم روستا دوستش دارن و هیچ چیز برای مردمش کم نمیزاره

اشکش روان شد که دستم رو نزدیک گونه اش بردم و گفتم : اشک های مادرا خیلی ارزشمنده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با صدای یه هویی عصبی چاوش زیر لب گفتم : باز کوه آتش فشان فوران کرد

رفتم سمتش .
عصبی دست برد سمت قاب رو میز که خودمو بهش رسوندم و آروم گفتم:
آروم باش استرس سم برای مادرت اعصبانیت چیزی رو درست نمیکنه

پیشونیش رو با دست فشار داد و رو به مادرش گفت : من نمیدونم چند بار باید بگم برنج هارو درست سهمیه بندی کنید اگر هم کم اومد بخرید

صحرا با یه لبخند ملیح گفت : فدا سرت پسرم با اعصبانیت چیزی درست نمیشه

پسر و مادر کمی اختلاف کردن منم کمک انسیه میز شام رو چیدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

غذا رو که خوردیم انسیه سریع جمع و جور کرد و رفت ، کجا رو نمیدونم ؟
چاوش هم مادرش رو برد اتاقش و برگشت.

بی پرده گفتم : باید یه چیز مهمی رو بهتون بگم ، قبلش بهم اجازه بدید جلو مادرتون چاوش صداتون بزنم

چاوش: اوکی

_ میشه دارو های مادرتون رو بیارید ؟

چاوش: چرا

_تا مطمئن نشم نمیتونم بگم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بلند شد رفت و داروها و برام آورد که رو زمین نشستم و گفتم : کجا میتونم درمورد این داروها بخونم ؟

پر از سردرگمی گفت: اینترنت

_خب شما بزنید من بخونم تا بهتون بگم

با فاصله نشست و اسم یکی از داروها رو داخل گوشیش نوشت ، قبل اینکه نگاه به صفحه گوشی کنه گفتم : میخوام بهم قول بدید هر چی الان شد عصبی نمی شید . فقط یه حدس زدم البته رو نبض مادرتون و رنگ لباش و نک زبونش زمانی که می خواست خشکی لبش رو با خیسی زبونش بگیر متوجه شدم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_چی شد ؟ برای مادرم اتفاقی افتاده ؟؟؟

گوشی جلو هر دومون گرفت و خوند هر چی می خوند قرمز و قرمز تر می شد . یه کم گذشت که چنگ انداخت تو موهاش و یکی از دارو ها رو برداشت .....
نگاهم رو مسیخ اخمای شدید وسط پیشونیش کردم که در عرض چند ثانیه پوست برنزه براقش کبود شد و رگ های گردنش متورم شدن .
کنار شقفه اش نبض گرفت.....
خدای من چشاش....خون چکید .....

part122#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خدای من ....مویرگ چشمش پاره شده بود.
دستم رو نزدیک صورتش بردم و گفتم :

_ بهش فکر نکن ....آروم باش

یه جوری نگاهم کرد انگار دارم مسخره اش میکنم ،
مشتش رو سمت صورتم آورد که ادامه دادم :
الان میخوای کسی که قرص اشتباهی به مادرت داده
خبر دار بشه ؟؟؟؟
میخوای به خواسته اش برسونیش؟؟؟
اگر میخوای بفهمی اون کیه باید اول یه سری کار
انجام بدیم چون همین الانش هم حدس من تا یه جاهایی
درست در اومده

با دندون های جفت شده و شمرد شمرد گفت : آخه تو
چی میفهمی از ...
تو بی مادر برای من نصیحت کن شدی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

گفت بی مادر ! آره گفت تو بی مادر ! تلخی حرفش حجمی زیادی شد و راه گلوم رو بست. مگه من خواستم بی مادر باشم ؟ مگه کسی هست که دلش بخواد بی مادر بزرگ بشه ؟
نفس کشیدن برام سخت شد و به زور گفتم : با اعصبانیت فقط خودت رو ضعیف نشون میدی

اومدم بلند بشم که چنگ انداخت به کمرم و با همون لحن خیره به چشام ادامه داد :بودی حالا ، تو میدونی به کی گفتی ضعیف ؟؟؟

چشای اشکیم تو شوک گذاشتش و دستش یه کم شل شد که خودمو با ضرب کشیدم عقب و پشت کردم بهش و با دلخوری و اشک های رون روی صورتم گفتم :
ت....و....

نتونستم حرفم رو ادامه بدم و دویدم سمت یکی از اتاق ها.....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خدا بندهات چرا اینقدر بد شدن؟ چرا به راحتی دل آدم رو می شکونن؟
اگر یه ذره شعور داشت این حرف رو نمی زد ؟ خدایا ....خدا جون بهم قدرت بده با دست هام به بالای چوبه دار بفرستمش ، هیچ وقت فراموش نمیکنم که به راحتی یتیمم کرد و مردم رو بر علیه من تشویق کرد.
میرسه اون روزی که تناب دار رو دور گردنش ببینم ....
رو تخت دارز کشیدم و اشک ریختم ....
با فکر مادرم به خواب رفتم .....

*****

||صبح روز بعد||

صبح زود بیدار شدم و اول از همه به صحرا خانم صبحانه دادم.
بعدش میز رو چیدم برای جناب خودخواه و بد اخلاق و غیر قابل تحمل و زبون تلخ ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صحرا: قرص من رو یادت رفته ، بیارش لطفا

_ای وای هواسم نبود

صحرا: فدا سرت دخترم

انسیه: خانم جان الان میارم

رفت قرص رو بیار ....
نگاهم رو دوختم به در آشپز خونه هر لحظه ممکنه که بیاد و من نباید بزارم قرص رو صحرا خانم بخوره ، خدای من حالا چیکار کنم ؟؟؟
چند دقیقه ایی نگذشت که اومد و یه دونه از جعبه در آورد و دستش رو سمت صحرا گرفت.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

طی حرکت ناگهانی و بی فکر الکی دستم به سرم گرفتم و تنه ای بهش زدم .

صحرا نگران گفت: چی شد ؟ حالت خوبه ؟

انسیه: دختر هواست کجاست قرص افتاد رو زمین ، معلوم چته تو ؟
دختر دست و پا چلفتی

لب باز کردم یه چیزی بگم و همه چی رو عادی جلوه بدم که با صدای چاوش از جا پرید و با ترس نگاهش کرد.

_ وسایلت جمع کن هری

به میر نزدیک شد خم شد لیوان آب پرتقال رو برداشت سر کشید و گفت:
می ریم بیرون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بدون هیچ حرفی رفتم تو حیاط در جلو ماشین باز کردم و به کمک خودش صحرا خانم جلو نشوندم خودمم پشت نشستم.

صحرا: میشه کمکم کنی بیام عقب بشینم ؟

دستم گذاشتم رو شونه اش .

_ راحت باش عزیزم یه بزرگتر جاش عقب نیست

سوار شد و گفت : میریم خرید میکنیم بعدش هم میریم یه رستوران

صحرا: پسرم کاش اونجوری با انسیه برخورد نمیکردی ، بندخدا دخترش آخر شب فهمید مریض اصلا حال روحیش خوب نبود

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چاوش: حالا یه امروز بیخیال همه چیز بشید تا بعد

تیکه دادم و خیره به مسیر ....

صحرا: پسرم حالا کدوم پاساژ های کرج مد نظرته؟

_ هر کجا میدونی بهترین لباس ها رو داره بگو تا بریم

صحرا: گیلدا جان عزیزم تو کجا میگی بریم؟

_ من تا حالا کرج نیومدم

_مادر خودم میدونم کجا بریم

یه کمی گذشت که ماشین پارک کرد ، و رفتیم داخل یه جای بزرگ و پر زرق و برق ، بی خیال سر به زیر منتظر ایستادم تا خریداشون کنن .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صحرا: دخترم خوشت نیومد ؟؟؟

_ چطور مگه صحرا خانم؟

صحرا: آخه اصلا نگاه به پاساژ نمیکنی ؟ ذوقی هم که نمیبینم؟
همه لباس هاشون مارک عزیزم

چاوش: مامان شما انتخاب کن هر چیزی میخوای

چند قدم بهم نزدیک شد و گفت : .....
با حرفش اخم کردم . بی چشم رو تر از این بشر ندیدم
...چجوری روش میشه بهم اینجوری بگه !!

part123#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ چی میخوای فقط کافیه دست بزاری روش

رو به صحاب پاساژ گفت : از لباس های دخترونه امروزی هاتون هر کدوم حدود ۱۰ تا دست خونه ایی و بیرونی کوچک ترین سایز برای خانم بیارید

+ چشم الان براتون میارم

بی اهمیت رفتم گوشه ایی من دلم برای کیا مهربون و دوست داشتنیم تنگ شده . برای شیطنت های یه هویش ...کیا یه دونه است وقتی که کنارش بودم حس نشاط داشتم ...یعنی میتونم دوباره ببینمش ؟؟
همینطور نورا و مریم خانم ..... یعنی الان کجا هستن ؟ چیکار میکنن؟ اصلا به من هم فکر هم میکنن؟ یادشون هست که گیلدایی هم بوده؟؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بازوم توسط یه دست گنده کشیده شد .
دیگه خودتون باهاش آشنایی دارید که ...
آروم هدایتم کرد داخل اتاقی و گفت : لباس ها رو تن بزن

دلم نمیخواست اصلا باهاش هم کلام بشم بخاطر همین هم بی حرف
از بینشون یه شلوار دامنی به رنگ مشکی با یه شومیز زرد رنگ پوشیدم.
صدای صحرا خانم رو شنیدم که گفت : دخترم پوشیدی در رو باز کنم ؟

بدون اینکه داخل آینه نگاه کنم گفتم : اره

صحرا: الهی چه نازه ، بیا نمیخواد اونا رو بپوشی

از بین رگال کنار دستش یه شال مشکی بیرون کشید و گفت: اینم سرت کن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

نگاهم بالا کشیدم ازش تشکری کنم که با چاوش کفش به دست چشم تو چشم شدم .
نگاهمون بهم گره خورد بدون اینکه نگاه ازم بگیره کفش عروسکی رو داد دست خانمی که ایستاده بود.

_بپوشین ببینید اندازتون هست ؟

چاوش : بسته بندی کنید بفرستید به آدرسی که گفتم

خانوم چشمی گفت و رفت .

صحرا: چاوش مادر من امروز قرار بود برم فیزیوتراپی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

خیر بهم _ مامان از فردا انشالله الان بریم رستوران یه ناهار بخوریم بعد بریم خونه از عمارت یه نفر رو اوردم مراقبتون باشه فعلا تا من هستم

سر زیر انداختم کفش رو پوشیدم و دسته ویلچر صحرا خانم رو گرفتم .
رفتیم یه رستوران مثل پاساژ بی توجه به همه چی بودم غذا خوردن و مادر و پسر حرف زدند و من خیر به رو میزی بودم و اصلا لب به غذا نزدم برگشتیم خونه .

صحرا خانم گل بانو برد داخل که چاوش به سرعت اومد سمتم و تو صورتم غرید: قیافه گرفتنت یعنی چی ؟

سکوت.....

^چرا غذا نخوردی؟؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تکونم داد و گفت: با تو هستم

سکوت.....

چنگ انداخت تو گودی کمرم و گفت : الان دوستام اینجا هستن بعد باید در این باره حرف بزنیم

_ سلام بر داداش چاوش و سلام خانم

گرم و صمیمی با پسره دست داد . مشتی به بازو چاوش زد و گفت : خیلی بی معرفتی نباید خبر بدی ؟

_خوب دیگه آرسن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

آرسن: بیا بریم که بچه ها در حیاط منتظر هستن

رو بهش گفتم : زشته جلو در حیاط بفرمایید داخل

آرسن: بریم به بچه ها بگیم ببینم نظرشون چیه

چاوش: اوکی برو

برگشتم سمت خونه و گفتم : بهتون خوشبگذره

صبر نکردم چیزی بگه و رفتم داخل ، باید همه چیز رو به مادر چاوش بگم .
البته در حضور خودش نمیخوام باز مجبور بشم توهین هاش رو بشنوم.
رو مبل نشستم کنار صحرا که با لبخند دستش رو یه طرف صورتم گذاشت و گفت:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چی اذیتت میکنه ؟؟ لب به غذا هم که نزدی ...

_ یه چیزی بهتون بگم اما ....

صحرا: اما چی دخترم باهام راحت باش

_دیگه نباید اون قرص ها رو بخورید

صحرا: آخه چرا؟ چاوش مادر گیلدا چی میگه؟؟؟

صداش از پشت سرم بلند شد : راست میگه

صحرا: اگر نخورم که خوب نمیشم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ ازتون میخوام بهم اعتماد کنین ، خیلی زود میتونید رو پاهاتون راه برید

چشاش پر از اشک شد و زمزمه کرد: یعنی میشه....

دستاش رو میون دستم گرفتم و گفتم : بله که میشه

پشت دستش رو بوسیدم که خم شد رو سرم رو بوسه ایی زد .

_گل بانو بیا مادرم ببر بالا استراحت کنه خسته است

همین که حال رو ترک کردن خم شد کنار گوشم گفت: حرف دیشب جبران خرید امروز

یعنی اینقدر براش سخته به زبون آوردن اشتباهش ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

عثمان: ارباب دوستاتون اومدن تو حیاط هستن

با دست اشاره کرد بهش بره بیرون و گفت: .....
این معلوم چشه؟؟؟..... خود درگیری داره .....

"part123#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

چاوش:کشش نده هر چیزی من بخوام همون میشه

_ میشه یه لحظه بشینی ؟

_الان زمانش نیست

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

کفشم رو در اوردم و همراهش رفتم .
دستش رو اورد سمتم که خودمو عقب کشیدم و گفتم:
راحتم اینجوری
دوش به دوش هم وارد حیاط شدیم .

ارسن: جسارت منو ببخشید خیلی وقت بود چاوش رو ندیده بودم خوشبختم من آرسن هستم

+خانم زیبا منم آرسامم داداش دوقلو آرسن

هم زمان دستاشون رو جلو آوردن که موندم دست بدم یا نه، سر به زیر گفتم: خوشبختم منم گیلدا هستم
پرستار صحرا خانم

دستم رو جلو نبردم که دستشون رو عقب کشیدن و آرسام گفت: راحت باش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

آرسن: ایشون هم الهه خانم من و الهام خانم داداشم

الهه: خوشبختم

الهام: منم همین طور

یه جوری خاصی خیره نگاهم کردن. هر دوشون اومدن کنارم.
الهام: بقیه بچه ها دارن میان ، بنظرتون برای شام چی سفارش بدیم ؟

الهه: بنظرم کوبیده

_ من با غذا بیرون مخالفم

یه جوری برگشتن سمتم که گفتم: چاوش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

/چاوش/

یه جور خاصی گفت : چاوش

بدون اینکه نگاهش کنم ، سرم رو تکون دادم که ادامه داد : اجازه میدی شام امشب درست کنم؟

_ برو

الهه: تعدادمون زیاده ها بنظرم سفارش بدن بهتر

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
همونطور که عقب عقب میرفت گفت: با اجازتون

آرسن: جدی میخواد بره غذا درست کنه؟

الهام: آبرومون نره جلو
بقیه

آرسام: بیاین حالا این بلند گو هارو راه بندازیم نهایتش زنگ میزنیم پیتزا بیارن

درگیر بلندگو ها شدیم . سپردم به عثمان چندتا زیر اندازه و پتو و متکا بیار پهن کنن.کرج خیلی کم میومدم وقتی هم که اینجام آرسن رفیق بچگیم همه رو جمع میکنه .
حالا هم یکی از همون شب هاست که تا صبح میشینن .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

آرسام: کی برمیگردی روستا؟

_ فعلا که اینجام

عثمان بدو بدو خودشو بهم رسوند و گفت : ببخشید ارباب حشمتی کارتون داره بفرمایید

_ الو سلام

حشمتی: سلام داداش وقت داری بهت توضیح بدم یه سری چیزا رو

_ میشنوم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: اون تیمسار همراه قاضی و چند نفر دیگه به محض خروج شما اومدن . یه مدرک داشتن که نشون میداد گیلدا دختر اون تیمسار هست سراغ گیلدا خانم هم گرفتن گفتم که اینجا نیست

_ خیلی خوب هر چیزی شد تماس بگیر کارای عمارت مو به مو انجام بده

حشمتی:دو روز کشیک دادن در عمارت بعد با حکم دادگاه کل عمارت رو زیر و رو کردن

_ خوب کردی مطمعن شدن که دیگه پیش ما نیست . الان کجا رفتن؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

حشمتی: روستا رو دارن میگردن اول یه کم مخالفت کردم تا ذهنشون رو منحرف کنم بعد گفتم مشکلی نداره ، اما قاضی خیلی آدم تیزیهِ یه جوری نگاه میکرد

_ عددی نیست هواست رو حسابی جمع کن گلپری رو هم آزاد بزار و طبق نقشه عمل کن

حشمتی: از وقتی بهم گفتید به زور جلو خودم گرفتم . اجازه مرخص شدن میدید ارباب ؟

_خداحافظ

آرسن: داداش بچه ها رسیدن رفتن داخل تو هم بیا بریم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

همونطور که داشتیم میرفتیم داخل گوشی رو پرت کردم سمت عثمان.

_ظبط رو روشن کن

آرسن در رو باز کرد که عطر خوشمزه کوفته زیر بینیم حجوم اورد .
این دختر معرکه است از این همه بو خوب معدم ضعف رفت .
بی توجه به آرسن و بقیه بچه ها رفتم آشپز خونه پشت به من داشت یه چیزی رو درست می کرد .
با ریتم آهنگ برگشت و دور مادرم چرخید و انگشت اشاره اش رو زد رو بینیش و گفت : مهربونم

_ چه خوبه که پسرم تو آورده ازم مراقبت کنی حس و حال بهتری دارم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ خوب خوب صحرا خانم گل شما باید از امروز منو ببرید کل کرج رو بهم نشون بدید

_اخه مادر من چجوری با ویلچر که نمیشه ؟

_ خودم میشم پاهاتون میریم کلی خوش میگذرونیم ، به هیچی فکر نکنین

باز چرخید که یه هو سُر کرد و.....
با یه قدم بلند خودمو بهش رسوندم و.....

"part124#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

/گیلدا/

متوجه ارباب چاوش شدم که به سمتم پرید تا به خودش بیاد خودمو عقب کشیدم . بعد حرفی که بهم زد دلم نمی خواست باهاش هم کلام بشم ، گل بانو رو صدا زدم تا با کمک هم ظرف های غذا رو ببریم و میز ناهار رو بچینم.
با دیدن کوفته های خوش رنگ و لعاب خاطر شیرین بابام برام زنده شد و شعری که همیشه برام میخوند رو زیر لب شروع کردم به خوندن :

یه دل میگه برم برم
یه دلم میگه نرم نرم
طاقت نداره دلم دلم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

بی تو چه کنم پیش
عشق ای زیبا زیبا
خیلی کوچیکه دنیا دنیا با یاد توام
هرجا هرجا ترکت نکنم سلطان
سلطان قلبم تو هستی تو هستی

با دیس برنج چرخی زدم و ادامه دادم :

دروازه های دلم را شکستی
پیمان یاری به قلبم تو بستی
با من پیوستی یه دل میگه
اکنون اگر از تو دورم به هر جا
بر یار دیگر نبندم دلم را سرشارم
از آرزو و تمنا ای یار زیبا
یه دل میگه برم برم
یه دلم میگه نرم نرم
طاقت نداره دلم دلم

_ گلیدا تموم شد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_لطفا برو بگو میز آماده است تا من سس رو برم بیارم

وارد آشپز خونه شدم که صحرا خانم گفت:دخترم غذا منو بگو بیارن اتاقم

_ چرا ؟ همه دور هم غذا میخوریم

صحرا: چون...چ....ون ...که نمیخوام ....بیام تو جمع چاوش سر شکسته بشه

جا سسی رو برداشتم و ویلچر رو به سمت بیرون آشپز خونه هدایت کردم.
برای چاوش واقعا متأسفم اینقدر از مادرش غافل شده که همچین فکری پیش خودش می کنه با اخم صندلی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بالایی میز رو عقب کشیدم و ویلچر صحرا خانم رو جایگزین کردم.
همگی اومدن و سر میز نشستن .

الهه: به به چه کردی دختر

چاوش با قدم های بلند کنارم ایستاد و نگاه بلند بالایی به میز کرد و کنارم نشست .
برای صحرا غذا کشیدم و سالاد و نمکدان گذاشتم کنار دستش با یه نگاه خاصی خم شد سمتم ،

_ قیافه نگیر اگر حرفی زده شد جبران هم شده

بی اهمیت دستم بردم سمت دیس برنج که دستش رو روی دستم گذاشت .

_ با تو هستما کافیه دیگه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دستمو از دستش با ضرب کشیدم که بین راه محکم تر گرفتش .

با نگاهی که دلخوریم نشون بده :

_ جناب حق نداری بی پدر مادری منو بکوبی تو سرم و با یه خرید نیش زبونت رو جمع کنی

خیره به چشام گفت: کوچولو ها خشمشون هم جذابِ

از این همه بی خیالی و پرو بودنش کلافه شدم و یه هو سرتا پام رو خشم گرفت دیگه هواسم نبود که این همه آدم اینجا هستن مشتم رو روی میز کوبیدم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ تقاص تمام این حرف ها رو از اونی که اینکار رو باهام کرد می گیرم میکشونمش به پای چوب دار و خودم صندلی زیر پاش میکشم و شاهد جون دادنشم

حاله ایی جلو چشام رو گرفت بازم تکرار همون صحنه ها ....کشتن بابام....و مرگ وحشتناک مامانم .....
بابا میشم تیشه و ریشه اش خشک میکنم فقط باید صبر کنم تا کارد رو پیوند بیاد اون روز دیر نیست .
سرازیر شدن مایع گرمی رو پشت لبم حس کردم و از حال رفتم....

"part126#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ به عزا میشونم خانواده زمانی رو.....

جلو دیدم تار شد و دیگه ادامه صحبتش رو نشنیدم .
نه ...نه ....نمیشه ....نمیتونه همچین کاری کنه ؟

_ بلرز و بترس خودت باعث مصیبتی هستی که در راه

برم گردوند و به دیوار کوبیدم آخ کمرم .... صورتش رو به گونه ام چسبوند و نفس عمیقی کشید .

_ سخت بلرز

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

نفس عمیقی کشیدم تا یه کم آروم بشم ، خدایا چیکار کنم ؟ چرا باید همچین حرفی بزنی ؟ اگر بلایی سرشون بیاره نه...نه...نمیخوام به چیزای بد فکر کنم . چیکار کنم ؟ کیا ... نه ...

با نفس پر حرارتش رو تو صورتم از فکر بیرون اومدم. بزاق دهانم رو قورت دادم و دست لرزونم رو روی بازوش گذاشتم.

_ می شه یه کم آروم باشی ؟

بی جواب گذاشتم و نگاه به لباس های تنم کرد و صورتش رو کشید به گونه ام . از زبریِ ریشش گونم رو به داخل کشیدم که حرسی گفت: بتمرگ

_ خار خاریِ

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ چی ؟

دستم رو اونطرف صورتش گذاشتم و با انگشت شستم روی ته ریشش کشیدم و گفتم: اینا میره تو پوستم یه کم سرش رو عقب برد و خیر به چشام زمزمه کرد: تو خواب ببینن که پیششونی

دستش رو سر داد پشت کمرم و هدایتم کرد سمت بیرون. لحظه آخر دست برد و بافتنی سر آویز رو برداشت .

+ ارباب امر دیگه ایی ندارید ؟

_ نه هواست رو جمع کن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صدای عثمان از پشت سرم شنیدم ولی بخاطر هیکل گنده چاوش و بازوم که اسیر دستش بود نتونستم برگردم و ببینم موقیتش کجاست .

_ بپوشش

بافت رو گرفت سمتم . از دستش گرفتمش و پوشیدم .
باز بازوم رو گرفت و کشید تا کنار موتوری که کنار درخت پارک بود.
سوار شد و گفت: سوار شو

_ خوشت میاد دستور بدی ؟؟ از این لحن خسته نشدی؟

+ پیاده بشم اصلا برات خوب نمیشه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

با حرفی که زدم گردنش رو یه ضرب چرخوند سمتم .....

skin98@

"part127#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

//چاوش //

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ من دوست دارم موتور سواری رو با یکی تجربه کنم که اخمای درهم نداشته باشه

یه کم مکث کرد و ادامه داد: اما خب اونقدر هم که نشون میدی اخمو نیستی

دستش رو اورد سمت سرشونه ام که نرسید و با لبای آویزون گفت: خیلی بزرگی

یه کم سمتش متمایل شدم که دستش رو فشار داد به سرشونه ام و خودشو کشید بالا و پشت سرم نشست. سرش رو به کمرم فشار داد و دستاش رو از کنار پهلوم رد کرد . سویشرتم رو تو مشت کوچیکش گرفت.

استارت زدم که صداش با ذوق بلند شد:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ ایول داری درستِ نصف شب و زیادی اخمویی اما اینکه عصبانیتت یه هویی به اینجور جا ها میرسه خیلی عالیه

حرکت کردم . تو فکر موندن گیلدا بودم و فقط دنبال یه راه حل که خودش بمونه نه من مجبور به بودنش کنم . این دختر برای من با بقیه هم جنس هاش فرق زیادی داشت دکتر مادرم گفت انگار یه فرشته اومد و نشسته کنار مادرت خود ایشون گفتن از وقتی که این دختر اومد به خونه ام دیگه اون صحرا نا امید نیستم . یه گل خوشبو که هر روز با چشم باز کردن لمسش میکنم و کلی انرژی میگیرم. برام کتاب میخونه ، پاهم رو ماساژ میده و خیلی کارای دیگه که
ای کاش واقعا می شد منم همچین دختری داشتم.
درستش میکنم یه کاری میکنم که بمونه .....
یه اشتباه از جناب اونا به نعف من تموم میشه اما چه اشتباهی؟
تقریبا سه ماهی میشه که اینجام .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
دور برگردون زدم و وارد اتوبان شدم که گیلدا گفت:
میشه ازت یه چیزی بخوام ؟

_ بگو

_ اون کارتی که پیشت و برام پول کار کردنم تو درمونگاه روستا رو میریختی می خوامش

_ برای چی؟ میخوای چیکار ؟

با لرزش گفت :
_ ب....س...تنی میخ...وام بخ....رم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

زدم کنار و نگرانیم رو پنهان کردم و با لحن بی تفاوتی گفتم: چیه؟ چرا میلرزی ؟

دستم رو گذاشتم رو دستش که دیدم دستاش خیلی یخ لعنتی اصلا هواسم نبود از بس از دست اون عوضی عصبی بودم هواسم نبود وسط زمستان آوردمش با موتور بیرون .

_ من...بستنی...

فشاری به دستش اوردم و گفتم : بشین بچه داری میمیری از سرما الان چه بستنی داری ؟

_ تقصیر تو می گفتی لباس بپوشم ، از بس عصبی همش و ....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ و چی ؟ اگر جرعت داری یه کلمه دیگه بگو

در جوابم یه چیزی گفت که وسط سرما خودش زد زیر خنده .....

@skin98

دو پارت امروز تقدیم نگاه قشنگتون❤️
عکس گیلدا رو قسمت دیدگاهی بگذارید که مربوط به این پارت میزارم

#part128"

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

_ اوممم....م تو ...یه هرکول.... باحالی

دستش رو گذاشت رو دلش و بلند زد زیر خنده میون خندهاش گفت : من ب...س...تنی....

+تو این هوای سرد بستنی ؟

_ اره دوتا میخوام

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+هوا سرده نه

لجوجانه گفت: کارتم بده خودم میگیرم آدمی به خسیسی تو ندیدم
دستش رو از زیر دستم کشید . برگشتم و با پشت دست محکم رو لبش کوبیدم و خشن دستش رو چنگ زدم و سرجاش قبل گذاشتش.
استارت زدم که سرش رو محکم به کمرم فشرود ، تقصیر خودشِ من آدم خسیسی نیستم و این رو بهش ثابت میکنم.

_ چاو...ش...ی...سر.....د.....
انگشت....هام....ی..خ...کر...ده..

سرعتم رو کمتر کردم و گفتم : بیا جلو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سرش رو از زیر دست راستم رد کرد و اومد جلو
یعنی حق داره بهم بگه عصبی اینقدر داغ کرده بودم
که نفهمیدم بچه رو بدون کفش اوردم .
پاهاش رو دور کمرم حلقه کرد و گفت:
آ..خ...لبم.. هرکول دیگه دست به اون گنده گی رو
کوبیده تو دهان من ...اصلا باهاش قهرم .... دلم
نمیخواد پیشش باشم ...

با چند کلمه آخری که ازش شنیدم از کوره در رفتم و
چنگ انداختم پشت کمرش تو خواب ببینی فقط تو
خواب میتونی دور باشی یه جوری پابند میکنم. باید
موندی بشی حق انتخاب داری اما جوری که من
بخوام .
اینقدر تو خیابون ها چرخیدم که آفتاب طلوع کرد.
گیلدا فاز بزرگ بودن به خودش گرفت و گفت:
برای... رفع عصبی.... بودن راه .....حل های....
بیشتری .....هم و....جود داره..... جناب چاوش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ داری از سرما میلرزی بازم حرف میزنی

_ اخ .... لبم....

شماره عثمان رو گرفتم و بهش گفتم ماشین و پتویی برام بیاره به آدرسی که میگم کمتر از یک ساعت اومد گیلدا رو تو ماشین نشوندم و بخاری رو درجه آخر گذاشتم .

+ امر دیگه ایی ندارید ارباب؟

_ از اینجا که رفتی یه راست میری دنبال یه بستنی خیابونی همراه تمام امکاناتش بهم خبر میدی تا برات لوکیشن بفرستم بعد میفرستیش به آدرسی که فرستادم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ چشم

_ مرخصی

برگشتم و پشت فرمون نشستم سرش رو جهت مخالف گذاشته بود و عمیق بیرون رو نگاه میکرد .
یه هو سرش رو برگردوند سمتم و حرفی زد که منو عمیق به فکر برد .....
skin98@

"part129#

#طبیب_کوچک🔞

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

یه هو سرش رو برگردوند سمتم و دستش رو مشت کرد .

_تا میام فکر کنم میتونم بهت بگم و ازت کمک بخوام .... یه کاری میکنی پشیمونم بشم

تو چشاش کینه رو دیدم یه حس خیلی عظیمی ته نگاهش ذهنم رو سمت خودش کشید یعنی این دختر چی اینقدر رو دلش سنگینی میکنه؟؟
نکنه کسی اذیتش میکنه ؟ یا قبلا مورد کتک قرار گرفته ؟
نگاهش میتونست صاعقه بشه و فرد مورد نظرش رو نابود کنه .
با بغض پنهانی گفت :

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ درست کوچیکم اما همین قدر هم میتونم خطرناک باشم

_ بچه ایی دیگه

نیم خیز شد تو جاش و گفت : کی برمیگردیم روستا؟

_ عاقل باش بچه

سریع واکنش نشون داد و گفت : بچه عمه هاتن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
_ خداروشکر عمه ندارم

آخی گفت و دستش رو گذاشت رو لبش و چشاشو تو حدقه چرخوند و گفت: الهی دستت از جا کنده بشه

از عمد ترمز گرفتم که بخاطر حواس پرتیش پرت شد از صندلی پایین همونطور که مانع رو رد می کردم بازوش رو گرفتم و نشوندمش رو صندلی موهای پخش شده تو صورتش رو کنار زد و چپ چپ نگاهم کرد.
خندیدم که خشکش زد و با تت پتِ گفت : .....

/گیلدا /

آخ ... لبم ...می سوزه ....الهی دستش از جا کنده بشه .... الهی که دستش خشک بشه .... موهام رو از تو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صورتم کنار زدم و چپ چپ نگاهش کردم که .....
نگاه....الهی ....چه خنده ایی .....لباش به خنده باز شد یه خنده مردونه اصلا ندیده بودم لبخندش رو

_ تو می...خ..ن.. دی...

قهقهه زد و گفت: چشات چرا این شکلی میکنی

با اخم تو جام تکونی خوردم و گفتم :
میخواستم....آخ.... حساب کار... دستت بیاد

اخم کوچیکی وسط پیشونیش نشوند و همونطور که نگاهش به جاده بود دستش رو سمت لبم اورد و انگشت اشاره اش رو گوشه لبم گذاشت.
سرم رو عقب کشیدم و گفتم : میخوام برم خونه جناب اخمو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دستش رو به صورتم چسبوند و خیره به لبم گفت:
چیزی نشده یه زخم و کبودی سطحیِ

_ اره خب یکی الان محکم بکوبه با پشت دستش رو لبات انوقت تو بهش میگی یه زخم کوچیکِ برو بسلامت

با توقف ماشین نگاه کردم ببینم کجا هستیم که گل بانو رو دیدم با صورت گریون .....
skin98@

"part130#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

در رو باز کردم و پیاده شدم .

_ چی شده گل بانو ؟؟؟

+ گیلدا.....صحرا خانم .....

دیگه نموندم و دویدم داخل صدای داد چاوش رو شنیدم . پل ها رو دوتا یکی رد کردم و پشت در اتاقش رسیدم .

+ صبر کن دکتر مسکن بهش زده

_ چاوش من مطمئنم حالش خوب بود

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ آقا به خدا ما کاری نکردیم بیدار شد گفت گل بانو به گیلدا بگو صبحانه ام رو بیاره منم اومدم دیدم گیلدا نیست خودم آماده کردم و آوردم اتاقشون گفت چرا تو اوردی گفتم گیلدا نیستش که سینی رو زد کنار و با داد بیرونم کرد و ....

چاوش اجازه حرف زدن بیشتر رو بهش نداد و گفت : برو پایین

_ آقا به خدا من کاری.....

+ گفتم برو پاااایین

دستم رو روی گوشم گذاشتم و تیکه زدم به در دکترش بهم گفت بود تنهاش نزار یه شک دیگه ممکنه حالش رو از اینی که هست بدتر کنه من بهش قول دادم تا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

چند ماه دیگه میتونه به راحتی راه بره ، بهم گفت میخواد یه نفر رو سوپرایز کنه.

+ رنگت پریده پاشو ببرمت اتاقت

_ تقصیر من نباید میومدم اگر چیزیش بشه چی؟ نَاراحتی و شُک برای رگ عصب و مهره های کمرش بده

+ با دکترش صحبت کردم گفت چیزی نیست

خداروشکر زیر لبی گفتم و به اتاقم رفتم . ته گلوم درد میکرد و منو یاد روزی انداخت که اونقدر جیغ کشیدم که دیگه نای برام نموند و وسط جنگل بیهوش شدم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اون روز و دقیق یادمه روزی که سرگردون و وحشت زده برای آغوش مادرم و گرمای دست پدرم به کوه پناه بردم.....

@skin98

"part131#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

من فراریم از گذشته .....

کف اتاق نشستم که سرمای پارکت ها منو کشید به زمستان هشت سال پیش بزاق دهانم رو با درد پایین فرستادم. سرما و درد دست به دست هم دادن و تصویرشون جلو دیدم قرار گرفت و صداهاشون تو گوشم زنده شد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ این دختر همون پدر

_ باید نسلشون منقرض بشه اگر زنده بمونه میشه جفت پدرش و مردم رو میکشه

_ اره باید بمیر مثل پدر کثافتش

دو کلمه آخر تناب دار به دور گردنم شد . دستم رو مشت کردم . تعداد زیادی از مردم روستا مشعل به دست دنبالم کردن دویدم از این کوچه به اون کوچه نفس زنون خودمو زیر گاری درب و داغون کشیدم و دستم رو گذاشتم روی دهانم

_ پیداش کنین

_ تخم همون پدر دیگه کجاییییی؟ بیا بیرون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سر کج کردم دیدم که داره میاد این سمت دستم رو بیشتر رو لبم فشرودم
خدا رو صدا زدم که منو نبینه و بره...خدایا....خواهش میکنم.....با تکون خوردن گاری از ترس برای لحظه ایی نفس کشیدن رو یادم رفت .

_ بیا بریم اونطرف رو ببینیم

چند قدم دور شد که نفس حبس شدم رو رها کردم و بیرون اومدم و دور و ورم رو نگاهی انداختم. از کنار خانه های خشتی گذشتم و وارد میدان روستا شدم .
با دیدن صحنه رو به روم جیغ کشیدم و پرت شدم به زمان حال تکون شدی خوردم و با تمام توانم داد کشیدم .
باباااا.....بابایی.....بابا....تو رو خدا ....نههههه.....اون مرد منِ ....نههه....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صدای کوبیدن مشت به در و داد بلندی رو شنیدم . به خودم پیچیدم و اشک هام سیلی شدن رو گونه ام .....پدرم....دنیام....همه چیزم .....

حنجرم تیر کشید و دوباره پرت شدم به گذشته به خودم قول دادم که هیچ وقت فراموشش نمیکنم ....اون چهره .....و صدا .....

با سوزشی که دو طرف گونه ام حس کردم و درد بدی که تو لثه ام پیچید کم کم اتاق تو دیدم واضح شد ، تو آغوشی کشیده شدم .

+ گیلدا نگاهم کن گیلداااا

تکونم داد که پلکم رو بیشتر از هم فاصله دادم و خیر چشمای نگرانش شدم

+ با تو هستم آروم باش چته بچه؟

دستش رو روی سرم گذاشت و موهام رو نوازش کرد .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ کافیه گریه نکن

دستش رو سر داد رو رانم و ادامه داد تا رسید ساق پام دستش رو پایین تر برد و انگشت های پام رو تو دستش گرفت و گفت: سرده

_ خوبم

با فک فشرود اشاره کرد بهم و گفت : فقط خفه شو

_ نمی شم میخوام داد بزنم اونقدر که خالی بشم از تهمت ها و بی عدالتی هایی که در حقم شده

+ از چه بی عدالتی حرف میزنی؟

دلم می خواد تو صورتش داد بزنم مردم روستایی که داری ادارش میکنی و دم از قانون و مقرارتت میزنی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
، همین روستایی که همه از خوبی ها و خونگرمی مردمش حرف میزنن . اما من اول باید اونی رو پیدا کنم که مقصر اصلیِ به خداوندی خدا که ازش نمی گذرم.
بلایی به سرش میارم که زبون زد کل روستا های اطرافش بشه و سالیان سال نسل به نسل شنیده بشه .

+ تو فکر کدوم عوضیی هستی ؟ با تو هستم

_ این بی عدالتی که من ازش حرف میزنم بهای سنگینی داده و هیچ وقت قابل جبران نیست

+ حرف بزن چه بی عدالتی ؟

_ میخوای چیکار کنی ؟ میتونی جبرانش کنی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

زد تخت سینه اش و گفت : فقط بگو کیه و چیکار کرده ؟

"part132#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

تکون خوردم که محکم تر گرفتم و گفت : حرف بزن تا دندونات رو تو دهنت خورد نکردم

_ میخوام تنها باشم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+تنها بشی که باز بری تو فکر کدوم لاشخوری ؟

لاشخور رو با صدای بلند گفت که دست لرزونم رو بند یقه تیشرتش کردم.
بافتنی رو لباسم رو کنار زد و زمزمه زد :

+ نگاه چی به سر خودت اوردی

سرم رو به قفسه سینه اش چسبوند و گفت : حرف بزن

_ چی شد که تو اتاق اومدی؟

+ یادت رفته که فقط من میتونم سوال بپرسم . گل بانو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ بله آقا

+ پشت در اتاق بودی؟

_ نه به خدا ارباب خودتون گفتید بمونید همین جا

+ خیلی خوب برو دوتا شیک موز و گردو آماده کن

_ چشم

سرم رو عقب آوردم که دیدم چاوش منو رو کامل تو بغل گرفتِ اینقدر بی حال بودم که اصلا متوجه نشدم . دستش رو روی گونه ام کشید که از درد سرم رو عقب کشیدم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ آخرین بارت باشه که در رو قفل میکنی

_ مگه در قفل بود ؟

جوابی بهم نداد و دستش رو از رو موهام سر داد رو گردنم و محکم تر گرفتم و بلندشد .

+ بدنت داغ عرق کردی

_ عادیه

+ خودت بگو چه بلایی سرت بیارم تا اینقدر ول نخوری

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ بزارم پایین

+دهنت رو ببندی بهتر

_ میخوام تنها باشم کلا چهار حرفه

وارد سرویس بهداشتی شد و گفت : الان حموم می کنیم تا دمای بدنت پایین بیاد

چی؟ گفت حموم می کنیم؟! جلو آینه رو شویی ایستاد همین که نگاهم به آینه افتاد .....وای خدا .....

skin98@

"part133#

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

خدای من .....صورتم....دو طرف صورتم کبود و خون مرده شده .....
پشت لبم هم جای تو دهنی چاوش خود نمایی می کرد .
خودم رو تکون دادم که بخاطر شل بودن حلقه دستش رهام کرد
ایستادم ولی چیزی نگذشت که سرم گیج رفت .
به خودش تکیه ام داد و گفت: خیلی حالت بد بود چیزی نیست خوب میشه

تمام توانم رو جمع کردم تو دستام و یقه لباسش رو دو دستی گرفتم و کشیدم که صدای جر خوردنش تو حموم اکو شد .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_نگاه به دستت کردی ؟ اندازه یه گاو بزرگِ آخ
....لبم...برای چی زدی تو گوشم ؟

+صدات رو بالا نبر حالت بد بود داری میلرزی

لرزش بدنم بیشتر شد که گفت:
+ نلرز آروم باش باتو هم

با لجبازی صدام رو بالا تر بردم و گفتم : نمیخوام آروم باشم نگاه به صورتم کن میخواستی از اون خاطره تلخ بیرون بکشیم باید با تمام قدرت دو دستی بکوبی هم زمان هم چپ هم راست صورتم ؟

+ نتونستی نفس بکشی منم زدم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

موهام رو کشیدم و پا کوبیدم زمین :
_ میزاشتی بمیرم و....

دستش رو روی لبم گذاشت و فشار محکمی داد .
+ روزگارت رو سیاه میکنم اگر یکبار دیگه همچین حرفی بزنی

_ میزاشتی راحت بشم از زندانت

چشاش بیشتر از همیشه قرمز و خونی شد و پره های بینیش از بازدم نفس های پر خشمش گشاد شد و دندوناش رو روی هم سایید:

+ نه خودت میتونی نه کسی دیگه اگرم باشه که نیست طوفان میشم و خاکسترش میکنم

_ خسته ام از همه کس و همه چیز

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

هدایتم کرد لبه وان و کامل سمتم خم شد .

+ یه دوش بگیریم میبرمت یه جایی که حالت عوض بشه

_ برو بیرون خودم حموم میکنم میام

+ با این حالت

کلافه هق زدم :

ل...ط...فا...برو ....تو وان...میشینم...

+ اگر یه قطره اش رو گونه ات بریزه بیرون که نمیرم هیچ خودم لباست رو در میارم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

لحنش اینقدر محکم بود که سریع بغضم رو پس فرستادم و نفس عمیقی کشیدم .

_ ببین گریه نمی کنم میشه حالا بری

جلو پام زانو زد و دستم تو دستش گرفت و با اون یکی دستش موهام رو جمع کرد ریخت یه طرف شونه ام .

+ به هیچی فکر نکن بعد که بیرون اومدی بیا اتاقم باید درمورد یه چیز مهم صحبت کنیم

از حموم بیرون رفت . دوتا بند نازک تاپم رو پایین کشیدم و شلوارم رو از پام در آوردم و تو وان نشستم . موهام رو شستم و به آرومی دست رو گونه ام کشیدم . شیر آب رو بستم و بلند شدم حوله تن پوش رو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
برداشتم و پوشیدم. همینطور که با گره اش ور میرفتم در حموم باز کردم .
با صدای چاوش و چیزی که گفت خشکم زد.....
@skin98

"part134#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

پام رو تو اتاق گذاشتم که صدای چاوش از کنارم بلند شد که گفت : کوچیکی و جمع جور و بغلی

واقعا من موندم چی به این آدم بگم ؟! سر به زیر رفتم سمت تخت که بین راه از پشت گرفتم و به خودش چسبوندم .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ آروم شدی؟

دستم رو روی دستش که دور شکمم قفل کرده بود گذاشتم و با تن صدایی که به زور شنیده می شد گفتم: اهوم میشه بری عقب؟

+ کافیه بگی همه جور کمکت می کنم تا وقتی بهم نگی نمیتونم برات کاری کنم

_ خودم می دونم چیکار کنم

+ بچه نشو حرف بزن مرد نیستم اگر کمکت نکنم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

دستش رو شل کرد که لبه تخت نشستم و گفتم : کی برمیگردیم ؟

+ کجا ؟

_ روستا

+ معلوم نیست

_ میخوام برم کی تاوان فراری که تو فکر میکنی تموم میشه ؟

+ میخوای بری کجا ؟ حق نداری جایی بری

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

یه ضرب بلند شدم و جلوش ایستادم و سرم رو بالا گرفتم تا چهره اش رو کامل ببینم .

_ آرامش ندارم میخوام با تپشم بریم جنگل تو کلبه ام

+ چی کم داری ؟

_ نمیتونم جایی باشم که این بلا رو سر صورتم میارن و بی پدر و مادر بودنم رو تو سرم میکوبن

دستش رو بند گلوم کرد .
+اینجا تیکه تیکه ات هم کنم حق نداری جایی بری

فشار بیشتری اورد و با صدای دورگه ایی گفت :
+ لجبازی رو بزار کنار بچه واگر نه ...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ واگر نه چی ؟ چیکارم میکنی؟ من هیچکس رو ندارم که برام دل سوزی کنه یا نگرانم باشه میخوای بکشی بکش ارباب جاوش بزرگ شما ارباب زاده ها که به کشتن آدم ها عادت دارید براتون مثل آب خوردنه

+خفه شو

از اتاق رفت بیرون و در رو بهم کوبید جوری که یه طرف در از چهارچوبش جدا شد . یه کم که گذشت حس پشیمونی مثل خوره به جونم افتاده دلم گرفت کاش اینجوری نمی گفتم نباید اون جمله آخر رو می گفتم . چشم بستم و قضاوتش کردم اونم به ناحق شاید اون مثل بقیه نباشه . بلند شدم و از اتاق اومدم بیرون . که تو راهرو با صحرا خانم رو به رو شدم ،عمیق نگاهم کرد و با بهت گفت:
گلیدا....دخترم تو....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
بلند زد زیر گریه و دستاش رو گذاشت دو طرف ویلچر و ....نه ....باورم نمیشه.....این....یعنی دارم درست میبینم...
skin98@

"part135#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

/کوروس/

برگِه ها رو رمز گذاری کردم و فرستادم .
اصلا دایی جمشید رو درک نمی کردم هر چی بهش میگم صبر کن پیداش می کنم باز حرف خودش رو میزنه .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

عبدالله کریم عرب وارد خاک ایران شده و دقیق موقعیتش معلوم نیست که کجاست ؟ فقط یکی از نفوذی ها گفته که از طریق راه دریایی اومده.
گیلدا آب شده رفته تو زمین تنها سر نخم تا خروجی شمال بعد دیگه انگار پرواز کرده و هیچ اثری ازش نیست.
اما من کوروس محمدی کسی که رئیس قهوه قضاعیه براش سر دست میشکنه و پلیس بین الملی پشتشه کافیه یه اشاره کنم . پیدات میکنم ارباب ده تو امانتی دایی منو با خودت بردی اما گلوله میشم و راه تنفست رو می بندم جوری که برای یه بازدم خالی رو زانوهات فرود بیای.

+ داداش چیکار کردی ؟ الان دو ماه بکوب از صبح تا آخر شب چسبیدی به صندلی چرا خبری نیست ؟

_ صبر داشته باش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

در رو کوبید به هم و گفت : چه صبری ؟تو دیدی دایی جمشید رو اصلا به فکر حال خانوادت هستی ؟ دیگه چیزی از زن دایی مریم نمونده این دختر از کجا اومد وسط زندگیمون

_ صبر کن برای انداختن موش تو طله باید طعمه براش بزاری

+ اره موشش ماشالله هیکلی و بزرگ ، ارباب چاوش به اون گندگی چجوری میخوای بفرستی تو قفس ؟

_ حالا بشین و تماشا کن

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ دلم میخواد دوتا مشت تو دهن این حشمتی بکوبم ، چقدر دلتنگ گیلدام

_ اون حشمتی رو بسپار به من و ببین که چه سوتی میده و اربابش رو کادو پیچ میکنه و برامون می‌فرسته

+ اون آدم فروشی نمیکنه اونم کی! بیاد اربابش رو بفروشِه به خودمون

_ نه اما عدالت و شرافت و رفقاتش رو ناخواسته ازش می گیرم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ یعنی گیلدا رو چقدر دیگه میبینم؟

_ الان حشمتی بدون اینکه بدونه رو یه مو نازک داره راه میره و به زودی این مو میشه بلای جونش

+فقط داداش پیداش کن هر چی زودتر دایی خیلی فشار روشه

_ در اتاق اونطرف

+ باشه بابا من برم که کار دارم بیمارستان

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

از اتاق زد بیرون که گوشیم زنگ خورد از جایی بود که خطم می شد به دختر خونده محمدی ها کسی که شده تمام دل خوشی دایی جمشید و زن دایی مریمم، تماس رو وصل کرده .

+ شاهین در جایگاه اصلی قرار گرفت

در جوابش طبق رمزی که بهش گفته بودم گفتم: بچه عقاب کجاست؟

جوابی بهم داد که بعد این مدت ها شده همونی که میخوام . گیلدا الان جلو روم قرار داشت فقط کافی بود دستم رو جلو ببرم .....

"part135#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ همونطور که گفتید شد با شنودی که جا سازی کردید به راحتی تونستیم بفهمیم دختر تیمسار کجاست

_ تمام هواست رو جمع کن

+ تمام بچه های ستاد پای سیستم هستن خیالتون راحت

_ عبدالله کریم عرب چی ؟

+ اون ازش خبری نیست

_ هر چیزی شد خبر بدید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

تماس رو قطع کردم و پرونده حضانت گیلدا رو زیر دستم گذاشتم .
عضو جدید خانواده زمانی ها نیومد کل کشور رو بهم ریخته ، دایی جمشید و زن دایی صاحب فرزند نشدند و امسال تو فکر این بودند که از بهزیستی بچه بیارن بزرگ کنن. و کاملا یه هویی جفتشون مهر گیلدا رفت تو دلشون وقتی هم فهمیدند که خانوادش از دست داده با من صحبت کردند که باید چیکار کنند .
و الان طبق قانون پدر گیلدا تیمسار جمشید زمانیِ و مادرش هم مریم لطفی ، کل ستاد آماده باش برای پیدا کردن گیلدا و زن دایی مریم هم دست به دامن خدا شده و براش شب و روز معنی نداره ، پدر بزرگ و مادر بزرگم برای دیدن دوبارش نذر کردند .
فقط این وسط عبدالله کریم عرب نزدیک شده و این یعنی زنگ خطر اگر من به کلبه اش نمی رفتم این اوضاع درست نمی شد .
کم برای به قتل رسوندن من نقشه نکشید که با کمک گیلدا کل نقشه هاش نقشه برآب شد و من زنده موندم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
و حالا اون روز که دستور اعدامش رو صادر میکنم دیر نیست.
با صدای در سر بلند کردم و به فرد پشت در اجازه ورد دادم .

+ ببخشید اتاق کنفرانس آماده است

_ الان میام

اتاق دایی رو ترک کردم و راهی اتاق کنفرانس ستاد شدم و جایگاه کنفراس قرار گرفتم.

_ سلام وقت همگی بخیر کوروس محمدی هستم همه شما میدونید که چرا اینجا هستید اگر سوال هست بپرسید اگر که نیست که من نقشه ایی که طراحی کردم رو مطرح کنم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
کسی سوالی نپرسید که ادامه دادم : عبدالله کریم عرب فردی که ساکن عربستان و خرید و فروش شیشه رو به عهده داره. حدود ده سال پیش در دادگاه عربستان من محکومش کردم به بیست سال زندان اما با پول کل مدت زندانیش رو خرید و الان طبق عطلاعات من این فرد از طریق مرز گردستان وارد ایران شده و از اونجایی که کینه کرده نقشه های زیادی کشید که منو به قتل برسونه اما موفق نشد .
الان دختر تیمسار زمانی رو میخواد و ما باید هر جور شد از این دختر دور نگهش داریم

+ چرا دختر تیمسار؟!

+برای منم همین سوال پیش اومده چرا دختر آقا جمشید !

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ چون زمانی که بر اثر تیر زخمی شدم جون منو نجات داد

+ من هر کاری از دستم بر بیاد انجام میدم کوتاهی نمیکنم

یه هو در اتاق باز شد و .....
این فرد نمی تونه تو جلسه بیاد ....
skin98@

"part136#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

اومد داخل و گفت: نمی دونستم جلسه هست ، چرا اعطلاع ندادید ؟

دایی از جاش بلند شد که سلام نظامی داد در جواب سؤالش گفت : اگر به شما گفته نشده یعنی چیز مهمی نبوده

با لحن تمسخر آمیزی گفت : که اینطور

گوشیم زنگ خورد که تماس رو وصل کردم .

+ الو ...الو...

_ سلام طاها خوبی ؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ خوبم چه خوبی یه سری مدرک از آقایی دریانورد پیدا کردیم

از جام بلند شدم و یه کم از میز فاصله گرفتم ،

_ چه چیزایی؟

+ این یارو سر سر سرگرد حاتمی رو زیر آب کرده و سعی کن از پرونده گیلدا هم دور نگهش داری چندتا شماره حساب های مختلف داره تا اعطلاع ثانویه تو هیچ کاری ازش کمک نگیرید

_ هر چی اعطلاعات داری بفرست رو ایمیلم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ کوروس یه بسته خیلی مهم تاکید میکنم خیلی مهم دادم کیا بیاره

_ مگه نگفتم نمیخوام کیا وارد این بازی بشه

+ هی مرد آروم برای رد گم کنی به کیا دادم نترس بچه های سپاه با لباس مبدَل دنبالشن

_ اوکی خداحافظ

ساعت مچیم رو چک کردم یه سری عکس که نشون میداد که سرگرد رضا دریانورد خیلی کثافت کاری کرده .
از قتل همکار بگیر تا خبر چینی و تجاوز حالا میفهمم چرا شیفت گشت شبانه رو همیشه قبول میکنه. اون دختر تو زندان که ترسیده و لرزون فقط اشک می

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

ریخت و الان تیمارستان بستریه چندبار هم خودکشی کرده .
خود حاتمی گزارشی پر کرده منبی بر اینکه رفته بوده با دوست پسرش بیرون و زمان تصادف اون پسره میمیره و دختره فقط بخاطر پرت شدن از موتور بدنش کوفته میشه. اون شب دریانورد صبح ساعت ده اومد ستاد . و گزارش این اتفاق رو دقیق یادم که بعد یک هفته تایپ کرد و تحویل داد. بی ناموس بی غیرت به اینا هم میگن مرد فقط از مرد بودن جنسیتش رو به یدک میکشن ، برگشتم و دستبند دایی رو از رو میز برداشتم و قبل اینکه حاتمی از اتاق بیرون بره پشت یقه پیراهنش رو چنگ زدم و عقب کشیدمش و با زانو زدم پشت پاش،دستش رو پیچ دادم.

_ جوری برات حکم صادر کنم که مزه اش تا ابد زیر دندونت باشه

دستبند بهش زدم و هلش دادم سمت میز که گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره کیا سریع جواب دادم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ داداش ....کوروس....

با ادامه حرفش سر حاتمی رو به میز کوبیدم و بدو بدو اتاق رو ترک کردم ....

یه پارت هیجانی تو روزای پاییزی تقدیم نگاهای زیباتون❤️
حدس هاتون رو برام لطفا قسمت دیدگاهی بگذارید

"part137#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

صورت مامان تو ذهنم نقش بست، هیچ بلایی سر کیا نمیاد یعنی من نمیزارم. تقصیر خودمه ...طاها پدرت رو در میارم اگر تار مو از سر بردارم کم بشه ....

+ کوروس داداش

خونسری خودم رو حفظ کردم و جواب کیا رو دادم :

_ کجایی ؟

+ گوش کن ... منطقه چهار تو سطل زباله نارنجی رنگ کنار درخت بیدی بسته ایی که بهم طاها داد رو انداختم برو ورش دار ....

_ کیا بگو کجایی ؟ بسته به درک

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ از پس خودم بر میام فقط برو بسته رو بردار

_ خفههههه شو بگو کجایی ؟ یه تار موت رو به اون بسته نمیدم

صدای ترمز گرفتن و تیر اندازی اومد . در اتاق تیم سیستم رو باز کردم و اشاره کردم به گوشی ، فهمید و نشست پشت سیستم پسره کله شق چقدر بگم خودت رو تو پرونده های من نکش مگه گوش میکنه ... نقشه رو ال سیدی بزرگ پخش کرد .

_ کیاااا..... کیاااااا.....

یا ابلفضل گفتن دایی همانا و صدای کیا :

+ زنده ام..... من تا کل ستاد .....رو بهم نریختم که نمیرم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

_ مگر دستم بهت نرسه کیا ....موقعیت رو بگو

+ نمیگم من جام خوبه تازه هیجان هم داره ، نمیتونیم ریسک کنیم

+ بچه بگو کجایی کم داداشت رو حرص بده

+ جام خوبه دایی نمیتونین ریسک کنین گیلدا رو نمیتونیم تو خطر بندازیم
دارم از کوچه پس کوچه میرم که گمم کنن فقط بسته رو بردارید

یکی از بچه ها سیستم گفت : پیداش کردم

کتم رو در آوردم پرت کردم و تفگ دایی رو ازش گرفتم و همونطور که اتاق رو ترک می کردم گفتم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
نقشه رو بفرسته رو گوشیم ، تنه ایی به سرباز زدم و پشت فرمون نشستم...
طبق نقشه جایی که کیا بود رو علامت زدم و گاز گرفتم . کیا بیش از اندازه فکر گیلدا بود جوری که الان جون خودش رو تو خطر انداخته بود تا اون بسته دست ما برسه ،طاها هم همیشه بی گدار به آب میزنه .....
خیابان رو دور برگردون زدم و ماشین کیا رو دیدم که با سرعت از کنارم گذشت و دو ماشینی که دنبالش بودن .
بیسیم ماشین رو از جاش برداشتم :

_ بیسیم بیسیم مرکز

+ کوروس بچه ها تو راه هستن

_ نه دایی اینکار رو نکن تو اتوبان یه آتیش بازی راه بندازید انگار که یه ماشین آتیش گرفته و تصادف

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
شدیدی شده من و کیا هر دومون میایم اون سمت با دیدن ماشین پلیس تشریفشون رو میبرن کلا پانزده دقیقه وقت دارید دایی بجنب

+ الان انجامش میدیدم

بیسیم رو روی صندلی پرت کردم و به راهم ادامه دادم. سرعتم رو بالا بردم و از بین دو ماشین رد شدم و شیشه رو پایین کشیدم.
دستم رو بوق گذاشتم که نگاهم کرد و لبخندی زد و دستش رو نمایشی به پیشونیش کشید.

+ خدا به خیرش کنه

_ دنبالم بیا
وارد اتوبان شدیم که شعله های آتیش رو دیدم ، از آینه بغل دیدم سرعتشون رو کم کردند . زدیم کنار و پیاده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

شدیم که بی توجه به دایی و بچه های ستاد یقه کیا گرفتم و به در کوبیدمش ....

معذرت میخوام ازتون بخاطر دیروز حالم خوب نبود پارت جبرانی داریم فردا امروز وقت نکردم 🧡

"part139#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

همونطور که می رفت سمت در اتاق گفت : به من مربوط نیست که اینقدر صورتت ریزه

_ پس حتما به آدم های تو خیابان ربط داره

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ یکبار دیگه همچین حرفی ازت بشنوم تضمین نمیکنم که زبونت هنوز تو دهانت باشه

آروم گذاشتم پایین و در رو باز کرد .

وارد راهرو شد و مامانش رو دید که دستش رو به دیوار گرفته و داره قدم بر میداره .

_ خاله صحرا

تا صداش زدم سر بلند کرد .از لفظ خاله حس کردم چاوش اخماش توهم رفت و با یه قدم بلند تو آغوش گرفتش ، مادر و پسر هم دیگر رو تو بغل گرفتن. خیسی چشای چاوش رو دیدم اما پسش فرستاد و نذاشت قطره ایی ازش رو گونه اش سرازیر بشه ، مردی که من میبینم یه فرد قد بلند با هیکلی بزرگ و اخم های زیاد که در بعد زمانی حال شده یه پسر بچه که سال هاست برای دیدن مادرش تو همچین زمانی امیدی نداشته و نمیتونسته بود بپذیر و به دیدنش بیاد .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
از هم فاصله گرفتن و صحرا گفت : بیا گیلدا خوش حالم در حد خالت منو دیدی

_ نه این چه حرفیه ارزش شما بیشتر

+میخوام ببرمتون روستا اون عمارت خیلی وقت منتظر شماست

_ هر چی تو بگی پسرم ، یعنی دیگه منو اینجا نمیزاری بری ؟

+ اره اگر اینجا هم بودی میخواستم جلو چشمم نباشی که نرم اون نصوح بی پدر و مادر رو تیکه تیکه کنم

_ مگه اونجاست؟ من نمیخوام ببینمش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

+ دیگه نمیبینش عصر میریم روستا

وقتی گفت عصر میریم روستا از خوش حالی برگشتن و دیدن دوبار تپش بدو رفتم اتاقم لباس پوشیدم و یه کم مادر و پسر رو تنها گذاشتم .
به محضی که برگردم میخوام دنبال اون مرد بگردم که شب قبل اون بی عدالتی بزرگ با پدرم صحبت کرد و تهدیدش کرد .....
لباس هام رو پوشیدم و از اتاق اومدم بیرون و چند ساعت بعد راهی روستا شدیم غافل از اینکه اونجا برای من کمین کردن و قرار چاوش رو به مرگ ابدی محکوم کنن و منی که به یه سفر دور و دراز راهی میشم و دیگه اجازه ایی ندارم که کنار ارباب چاوش بمونم.....
و مجبور به ترک کردنش میشم و این ئەم خوش حالم میکنه هم ناراحت .....

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

"part140#

#طبیب_کوچک🔞

به قلم:#_مریم_محمدی_تبار_

(راوی)

صحرا خوشحال و خندان که به رویایی چند ساله اش می‌رسد ، او دیگر از فردی که می‌خواهد دور نمی ماند و در اولین فرست تصمیم داشت به دیدار او برود.
از طرفی چاوش بی خبر از تند بادی که در انتظارش ایستاده به قلمروه خود هر لحظه نزدیک و نزدیک تر می شد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
روزگار همچون تگرگی بر سر چاوش می بارد و زخمی می کند ارباب عمارت را .....
بدون اینکه بخواهد دو دستی گیلدا را تقدیم آنها می کند .....

و از سوی دیگر حشمتی که از کوروس رو دست می‌خورد و ناخواسته فردی خیانت کار می‌شود.
تو مسیر روستا بودند و بی خبر از جمشید زمانی که همراه خود لشکری را آورده تا دختری را پس بگیرد که به تازگی شناسنامه او را گرفته و نشان می‌دهد که پدر اوست.
و گیلدایی که با خود نقشه می کشد برای انتقال از کسی که او را یتیم کرده.
حال این وسط یه نفر قربانی می‌شود.....
قربانی طمع و کینه روزگار .....

○•پایان فصل اول •○

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سلام عزیزای دلم مرسی که بودین و تا اینجا ی رمانم ازم حمایت کردید

ادامه رمان به زودی گذاشته میشه بعد از اتمام رمان جدیدم در آغوش کوکائین در فصل دو اتفاقاتی در انتظار شما هستن که به معنی واقعی کلمه متفاوت و هیجانی ، گیلدا دخترک داستان کمک می‌خواهد و کسی به او کمک می‌کند .....و راه دور و درازی خواهیم داشت ....

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn